

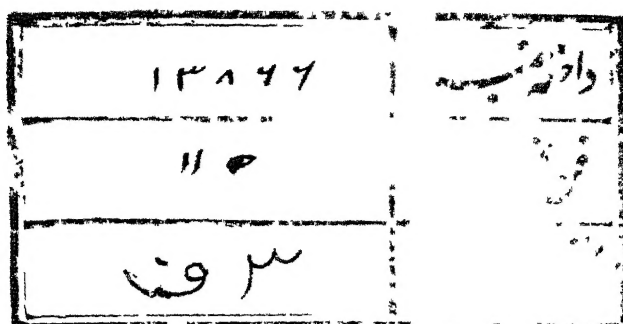
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

يعون الملك الوهابين نسخة بلاغت انتاج فبايش ميزجوه سخن امحاسبان بخدم مكرم



ابوہمام امجدی غفران محمد عبدالرحمن بن علی ہاشم خاں مفتی قادیان

مَطْمَعُ الْوَسْوَاسِ الْكَاسِرِ
رِزْقُ الْغَاثِ الْكَاسِرِ



بسم الله الرحمن الرحيم

خداوند اطلوم و جهولی که زیان از سو و شناسد و نیک از بد باز نداند و باین همی نمی‌ری از امداد و
توفیق دست بعیب هنر مردم نیالاید و تحریک قوت سعی در پوست کس نفیست چگونه از شکر انعامت
برای منت خدایر که تا امروز من اندیشه خویش را با گو و گیاهای کس تر نگزیده ام و ندان بر جگر خویش
افشوده آنچه در خون عزیزان فرو برده ام چشم از عیب و پوشیدن و در نیک بد مردم فرو و دیدن از پوست
سبحان الله طبیب از بیماری خود خبر باز نگرفته در تشخیص مقام دیگران درمی آید و در گزین از خون فاسد
خویش مطلع نگزیده بر جراحت این و آن نشتر میکشاید تا صبح مشفق عبد القادر بیدل علیه احوال
را ندیدی ست سو مند تو کار خویش کن اینجا تویی و در من نمیکنی چه گریبان عالمی دارد که در من
نمیکنی چه بد که چکدی میخورد من را و بر گذر با و پیر امون چراغ پهن کنند و با و عین او مقابل آئینه در
لب کشند و در رواج ظلمت کوشیدن بنفش را و در کنار دیده خفاش خوابانند است و بر متاع زند
بازار نهادن نگاه را از گرمی هنگامه جلوه غافل نشانند انگشت بر حرف کس منتهی تا سخن و در حرف
بند کنند و خاره رسته کس شکن تا نشتر و سپویش نشکنند حمیر با طعنت انبای روزگار از اختلاف
پیش است و سلوک این نه طعمه آرایان با هم خشیج یعنی بعضی از آن جنس اند که عیوب و دیگران را
آئینه عیب خود کرده به صلاح حال خویش پروازند و از مشغله عبرت پذیری سر رشته نگذیرند

بگسلانده بنگامه چون و چرا گرم نسازند و برخی از آن جمله رشتی کرد و انخوش را و رملیه استنا نسجیده
 زبان سرزنش را تا نایافته کار مردم کنند و ندانند که استر حررون را از بد بجا می تو سنان بدست خرمیش
 آمدن و عرصه کون خسری دیدن است و رنگی را بر رشت رویان خنده زدن پرده کار خود را
 طایفه ازین گروه اند که قامت حال را بزور زهد و تقوی آراسته بهار باغ غرور و رشیم پروت اندازند
 و از کمال کوشی ضعیفی چند کرده و از بزوده اسپ و عوی دمیدان نخوت تازند و جمعی ازین نوع
 که هر چند چون شمع همه شب بقیام عبادت پروازند و مانند مرغی خنفس متصلا بر آب ندانند پندارند که از
 شعده خموش از پاشسته تراند و از قطره افسرده رشته توفیق گسته تر و بهرگاه چنین باشند کی روا بود
 که مژه بر رشتی و گیران برکشایند و زبان طعنه بر مردم دراز نمایند بیدار مغزان بهوشیاد و لنگی شوند
 که این دو فرومایگان میانه دهن حال خویش از چنگ ملامت نیک نهادان خیر اندیش سالم نتوانند
 چسبانی طینتان بکام اتحاد و معنوی از دروهم با خبر اند و چون دو آئینه مقابل پذیرای نقش یکدیگر
 هر یکی را چون دیده دول از در وگیری خون گریستن است و چون با و ام و منعز و آغوش بهم نشاو
 ز سیتن بگمانان را حکم اعضای تن است و اعضا را رخ هم نشتر و بهلوسکن سعدی در سفته آنچه گفته
 چه عضوی بدرد او و روزگار بدو که عضو را تا نماند قرار پذیرد و فضا ویت دیگران را چا و
 در خود نمیدانست و اعانت غیر در رعایت حال خویش کوشیدن ازین قوارع ب ارم از بار
 کامل جمیع فاضل حلال مشکلات گره کشای معضلات عارف حقائق کاشف دقائق ناخن
 فکر تن گری در رشته سخن ناگشود نگذاشته و بازوی قدرتش باری نبود که از خاطر اندیشه بر نداشت
 اگر در تشبیه ستاره قدم نه در رخ را همان رنگینی گل و قامت ایمان موزونی سروده و اگر در مجاز و
 حقیقت پاکند و اسد را از حبیب شجاع و ازب را از گریبان جان بر آرو از محاربت عسرون
 وزن مصرع سرو چین کرد و از وقوف مقامستی از پرده اسم بر آورده و در رنگ لغت الی واضع محتاج
 تحقیق است و در دبستان معنی فهمی مصنف ممنون تدقیق او چراغ خانوده گفتگو سراج الدن
 علیخان آرزو که با همه قدر و اینهای سخن و رتبه شناسیهای معنی با کشور خدای کمال و قهرمان
 اقلیم عظمت و جلال فوق تر یا باستعاره نقاط الفاطش برگردون و قامت سرو به مشابیه
 مصرعش موزون قبابی لفظش بر قامت معنی چسبان تر از لباس جلایان و نهال فطش و

گلزار صفی موزون تر از قد و انفریاب و صف حسن اگر سر پای و کان ایاتش نبودی متاع یوسف باین
 بهای گران که میخسید و نه آنکه عشق اگر از صرغیش رسائی نجاتی فرمایند لای جان تغافل بلند که می شنید
 باستماع الفاظش گوش مستمعان چون بارشستن گوهر و از هم معافش طبیعت مستفیدان مانند
 کوه بخشان معدن لعل ترنم دوات مکتب خانه شعریش از صفائی باوه طور و تار سطرانمه طبعش از
 نیت و کان منصوره صریح نامش صدای آهوشد قوافل معانی و شجره سهر و تاش نتیجه شفق
 کاری های رنگین بیانی بانی بنای سخن وری نامسم منظم معنی پروری آبیاری مضامین رنگین شیخ
 محمد علی حرمین در آویخت و بهر تکرار بهر فیه غبار از عرصه انصاف بر انگشت صاحب طبعان
 روزگار کمر نازعت هم بسته اند و بهر سنان طعنه جانشان سینده یکدیگر خیز ته زبان یکی بدین طعنه در
 که هندوستانیان غیرت را از خود بیرون برده اند و ذلت را عادت خویش کرده اند غباری از خاک
 صفایان بر نیزه و چون سمره در چشم خودش جای دهند و اگر سنگی از کوه شیراز بیفتد چون فسر بر تارک
 نهند یاوه گوئی از باوه تن پروری سست و بصیرت سرائی ساغر ناخاطمی در دست چون گرو باد
 اقبال خیزان از دشت پر غبار ایران دین گلزمین کشیده و بسام هرزه درئی و مالخو لیبای
 زار خای و هنی که ندارد و دیده بند اگر همه خبت ست غیر از گلشن لقب ندیده و جهان آباد هر چند گلزار
 فردوس بود جز بهر بنم برابر نه اند اگر بر بستگل این چنین پهلو گذار و خار و اندو اگر بر سرش سنبه این باغ
 قدم ندخسک خواند و این نقد غیرت از کف و اوگان و شناسمش را بر نرخ و عاخریده اند و ناز عمره پاک
 لاجوروی او را در دیده و دل کشیده صرصر باد بر و تش بیشان ملایم تر از موج نسیم و حرارت طبع
 ناسازگارش گوارا تر از آب نسیم و نفس گیری درین شمع بلند که هندی نژادی کج مخرج زبان که نظر
 بر کاخ دوخته و و باغ از و و چراغ سوخته بهر چه و کسیه اوراق یافته قانع و با نچه و ظرف کتاب دیده
 مکتفی چه مناسب باشد که باشه سواران عرصه کمال عنان بر عنان تاز و خویش را از و عوایه
 همسری این بلند پایگان و رفعا کنی اعتباری انداز و هرگاه خود میداند که ایرانی نژادی اگر رسدال
 در هند بگذراند و فصاحت زبان آرد و با چهار ساله طفلکی بر نیاید چرادر نیاید که نقد زندگی نخته
 تلاش زبان وری که همه عمر از سوا و هند پامیرون کشیده و نغمه مرغان پهلوی سرای فارس شنیده
 نه باوه از نچانهای شیر از خورده و نه توتیا از غبار کوچه های صفایان در چشم کرده چگونه تواند بود

که با فصیح فصیحی آن و دایره فشن برآید و بر شیوا ترین آن و بستان زبان پیچیده الکنی بر کشاید الحاصل
 بازار رو و قبول گرم بود و جولان مدح و نوم لبی آرم آمانه مدح از سر حیه انصاف برخاسته و نه ذوم
 بساط احتیاط است من عمری تنگ و رهنم شسته بودم و زبان چون و چهره بسته که جانب کی نگاشت
 مبارز روی و گری خلم ساز و بهرستانی این نشود و از باد بروت آن در طره خواریم انداز و مانگ
 جعی منم و راجنگ آو و ند و آننگ پرس و جو رست کردند که چه سبب خود را ازین کشمکش
 باز خرید و چه صلحت است خویش را ازین بساط برکنار کشیده اگر آن بیان درمی و تکلف را خیر
 با گفته زبان انصاف بر کشای که ازین و وطائفه حق بجانب کسیت و سخن هیچ کی بر برکت تحقیق و اثر
 ست یا منیت گفتیم سیات آنکه دیده عیب نیست لب اند زبان باین زبانه لانی نکشاید و آنکه چشم
 عیبتش کشوده اند صورتی و نظرش زشت نیاید خاصه آگاه که از منظر گاه صلح کل و از ترش برده
 باشند و در نزولی محبت کل فرو آورده سیما وقتی که لعاب عقاودش هم بر زوایای احوال کس
 تنیده باشد و ریشه صدقتی در کل زمین اندیشه او دیده هم نتایج خان را بر گردن جانم بار منست
 ست و هم بلند ی افکار شیخ را در رصده گاه عقیده تمنا بر اوج سما این دو بلند پایه را و چشم
 شخص کمال تصور باید کرد و دل و جگر کالبد نه خیال توان آوردن عاقل ننیدند که نقاط
 یک چشم و کوری چشم و گیرست و رعایت دل در خون کردن جگر من بران مرد کشا و ده پیشانی مانم که
 نه چون زاهد بر خاطر ویران بار و نه چون صوت ناقوس و طبع مسی ریان ناگوار آتش ویران را کباب
 و بش نجر و هم چراغ مسی را از سو سینه اش نور و رحمت متعبدان اگر و شش بسجده کردانی مائل بود
 باری سلسله انگشت بر شکل تسبیح می تواند بر آورد و در حج بر بنیان اگر گردش بسجده بت خم نشود
 صدائی بهرستانی ناقوس بلند تواند کرد و شیعه جانب علی رفت و خارجی طرف محمد گرفت لا حرم
 بر و طبعه مگر فخر اند و سر نشاید بگریه ساز و از خوشحال سنیان که با هر و طائفه صلح کرده اند
 و در مناخات کبل بر آورده یعنی هم خال استان علی را افسر فرقا رجبندی دهند و هم مرد راه عمر آاب
 گوهر بلند بی خوانند لیکن چون دیده دل بر کشا و دیدم که پیچیده سنی با قصد مصاحبت از
 ضربت طعن این دو جامعه بی باک سالمت تو نیست ماند و سپهر این دو گروه ناخاطات تو نیست سپهر
 گاهی بجرم دوستی عمر زخمی تیغ شیعیان بی باک و گاهی بکینه حب علی خسته تیر خراجان نا پاک

و نصیحت اگر بایر و طائفه فرارم چگونه اوسن از خارستان کشاکش سالم برآرم بعضی لشکریان این
 او را هم می کشیدند که چون خدنگ مطاعن انبای روزگار را هیچ سپهر نتوان کرد و بهتر آن باشد که
 پای ازین میانه بیرون کشیده به نیک و بد کس کارنداری تا رنج این آن نباشی و برخی سر
 بناخن این سودا می خریدند که در او یه بیکاری چون جامه ششم کاغذی مباحش و بزرگ حبسینه دیوار
 نقش بی حسی تراشیدندنی طبع را تا غرضش کسی نوزیدن یا دوسایه دهنی نوزیدن از لوازم
 طبیعت است خوابی دم از دوستی خان بنین و خوابی سر راوت و حضور شش بنگین نزدیک بود
 که افسون یکی ازین و جادو از جایم برود و اثر نیرنگی از خوشیم باخورد و فطرت سلیم بانک و کدای گم کرد
 راه هوش عنان ازین بیلیم باگیش و یکی باخود آئی که راه صواب از کجاست و این کار نهیها از کجاست
 ترسم نرسی کعبه ای احوالی که کاین راه که تو میری نیست اگر در گنج انوار نبشینی و یار
 جز خاموشی نگویی نهشت سنگی بر پای دست بند می و در انقاس امر چون بی صدایهای پسند
 و اگر کسی دست به جیبش می و دواغ احوالش بر ناصیه بهت نمی و وقتی از حیل سازی باطلی را دور
 کسوت حق بیارنی و زمانی حق او صورت باطل نقاب کشائی آید از زندگی که بیاد و و افسوس
 از اوقاتی که تلف شود و انگاه باین تیری که زار غمش طبیعت به رنگ نحاس آید و نحاس از شعبه
 نیز نگیمها مشکل زرناید اگر زرا کسوت نحاس ر بکنی زبان کاری را آباد بود اگر نحاس الباس به پوشانی
 و تاراج ناموس فطرت افتاده و در کعبه خستین بکوب باطنی مانی که گوشت شجاع را به تیره لایق ببنداید
 و و خرابه و دم لغوی مشابه کردی که لباس خضر ستر شدی از راه ربا بد نیک از بد شناختن و طبیعت
 روشنت و وقتی است از کج و خرنه عیب و وجه شناسی و ضمیر صافیت تحفه ایست از خزانه لایب
 فهم کالمت ترازوی عدل است با اندازه کار شتاب و عقل و دست محک قابلیت سره از ناسره
 و یاب خان کیست تا واقع غیر واقع هر چه گپ ند باورش داری و شش که باشد تا سخته تا سخته
 هر چه بعضی آرمخت خوش شمار ی باید پیشیه انصاف بوزری و طریقه عدل اختیار نایه
 تمام و در اقدرد بگویش کنی و با اندازه نیکوی استای تجو این صدا گوئی نهی از گوشم کشیدند
 و فزون بوشیاری و در میدان بران بی باکان نهیب نمودم که بشکند و قصبه گرفتار بود و
 بکند عتساف اسپانمن نه نیکوست انسان را طبیعت ملک نیافریده اند و سوسن بیان از

خاکیان بیرون کشیده نه دهن سخنگو از همه آلاش پاک تواند بود نه زبان سخن بر زمره دست
تواند سرو دانا آن دهن آلودگی و از از درجات بلند یابی در درجات پستی مراتب سبب علطاندونه
آن خارج تنگی این را از وایره قانون شناسان بزم تحقیق بیرون کشید برخاک بی اعتباری منفعل
نشان بسیار اتفاق افتد که قائل را همان بلند پروازی از اوج بفریاد و معترض هر چه بنده حد و محال
کوری سرگون کند قوت اصلی پرواز آن دست دوست بر از و جام سر نشن نقصان و رسائی داد
مگر نگاه این لیلیست پر و رو و اتفاقی زبان آما عیا گیری امتحان در تحقیقی بر محک بنده که پستی این
پایه از آن چنان عالی با یکا بان گاه گاه بود و برق این آفت از نهادن چنین تنگ چنان روزی
صد بار جبهه و این بحال آن و تیر انداز ماند که کی تیر از شست را بکند تا تیر نگاه صد بار بپوشان
نرساند و دیگری بیدار بیدار سر و پیکر و اندیشه اصابتی که در خاطر گذرانند چنان آن انجام نگرفت بشیر گام بر
جا و صواب بند و کمتر بر راه خطا و این تا عاقبت اندیش از هزار کی نشان زند و باقی پا در هوا تصور
این در عاقل آینه احوال قائل و معترض است که با همه سخت گیری ناخن عمر هن از صد مقام کیا جا
پیش بند گشت و با همه تر عنانی جولان تخطئه از هزار وادی جز و یک طریق نگذشت تا بر می انظار
بالای طاعت است شمع نیک از هر که باشد فرام آوری است و میوه رسیده از هر نهال که ببرد
و دهن کردنی عدالت است که گویند را در نظر نیاورد و گوشت بر سخن دارند و نیک بد که بخاطر رسد
بی محال بر زبان آرند ازین جاست که زبان خامه صهبای فمین چار چار گویند با کام خوب پندی
حرکت نکند تیر گاه معترض خوش سر آمد سری الصبکه تسنیش میخند نام گوهرت نقصان بر جود
زمانی بسته شود و نگاه که حق بر روی قائل خند و لب به ملامت حاسد بکشایم هر خیره رعایت حسا
تحقیقی از کف رو و نمیدانم این عیب و صواب دیگران نگریستن عیب است یا صواب و تسنیر
حق و باطل که نقش تخمه خیال کرده ام گناه است یا ثواب یا ریا بین با گرگان و نیمه راه از دو نیم
نیفتد تا سر مایه رشخند نگر و دو این گوشواره کارگاه فکر میکار نامزد ماتمت خامکاری با ط
اعتبارم در نه نور و از آنجا که با این یاده و راههای بصیرت خویش را میان این دو خصم حکم گیرند ام
و حرف خود را در فصل خصوصیات این دو حرف بر کرسی نشاندیده این کلمه چند را قول
فیصل نام گذارم تا شایان انصاف دوست هر گاه تشریر این خیابان بر آیند و یابند

که جانب چپ گرفته ام و برآه عتاف ز رفقه چون آغاز این تحریر صحیحگاه دوم رمضان اتفاق
 افتاده بود و بعد و سال شروع تغییر این عبارت نقاب کشود اما مقتضای مدارج سخن مصرعی چند نیز از
 خلوت طبیعت و کشید و پرکنده لفظی چند بحکمی نظم محلی گردانید **د** که چه درین عرصه
 فرسوده ام **د** لیک ز رفتم ز مقام ادب **د** به حرف مخالف ز لبم کی چکد **د** منکه کشم با دوز جام ادب
 کج نه نم پا به و چون **د** هم **د** میر و دم این راه بگام ادب **د** چون سر این حرف کشودم خود **د** پیش
 من **د** بخرام ادب **د** گفت که چندست سنین شروع **د** ای بکف آورده ز نام ادب **د** کلمتش ای
 بهدم درین **د** میکنم آغاز کلام ادب **د** قوله دل بتیو چو شیشه شکسته **د** و گر تیریه باهاست
 مار **د** قال لفظ باها غالب که جمع باسی نیست و اگر منظور باهایست بحرف یا پس مسهوع
 نیست سندی باید ای های و باهای شهرت دار و اقوال دل خود آنست که نظر بضابطه مقری
 فاریان که گاهی بعد از کمالی که حرف اخیر آن الف باشد ای تحتانی بقیر اندیش مثل خدای و آشنای
 وهای چنانکه سعدی گفته **د** بهای بر سر مرغان از آن شرف دار و ده که استخوان خورد و طایری
 نیاز دارد **د** و گاهی بای اصلی را که پس الف بوده باشد بنید از مثل جای و نای که جا و نا استعمال کنند
 و تنگنا شعر اثنال این کلمات ست حذف تحتانی از آخر باها سنندخوا یا اگر از شد عای سنندگذرد
 استعمال بلغای عظام دست آفرینی ست شکر که سرمد و رگهای انکاری بریزد میرزا مومن
 استر اودی می آرد **د** ای و هوئی میرسد مشب گویش مومن باز **د** بهمنشین **د** گریه بر باها معذو
 دارد و سنجر کاشی و قصیده متعبت حضرت امیر المومنین که روی آن الف مقصود است
 میگوید **د** و معوج خیزد من من کنش کناره نیست **د** همچون جاب کشی نوح **د** است بقا **د** سلمان
 بخت از آن اگر دیدیم چنین **د** بگریستی بجایم **د** که باها و تحقیق آنست که درین لفظ تکرار کلام
 ست و استعمال آن بایا و بدون آن بر و آمده اول خود ظاهر است دوم ازین شعر جلال السیر جلوه
 طراست **د** هر کجا شوری بهای بوی دل ست **د** تا نفس بر کشی بوی دل ست **د** بهگاه
 ذات الیا را که رنند **د** ای های یا یا های بالف شود چون **د** و ای یار اگر ارمانید با گرد و بنگامی
 که و صورت مختلف راجع کنند باها شود و صورت ازین صورته مستعمل است اول خود عیان مقبول
 خان رفیع الشانست بهوم و نیست که نقاب روحی بوده بر شسته و قدم دیگر کنده آشته اما دوم ماند پنخوری

نعمت خان عالی چاشنی آبی کام و دهن گرسنه چشمان نغمای مستی گشت او
 مشغول برپایای خود به حاضرین آنچنان بر جای خود بنقله خیزان دیده می نالم نگاه حسرت آلود
 که از آغوش مژگان داده ام خاک صفاها را به قبال فرصرع اول می نالم طاهر بنون است لیکن
 نالمیدن لازم است و نصیحت نگاه حسرت آلود مفعول نمیتواند شد مگر آنکه گویند حرف بازان محو
 شده باشد یعنی می نالم بنگاه حسرت آلود و این از عالم سر برهنه باشد چنانکه درین بیت سر
 برهنه زان سیر میکند عارف بکه در قلمرو بال هاید اگر مست بلیکن سر برهنه و پای برهنه یعنی
 شخص برهنه سر برهنه پاست و دیده نشده پس حذف باینه و ریخاستند میخواهد و می تواند که
 می پالم بیای فارسی بود با خود از پالمیدن یا پالودن و صاف کردن باشد لیکن اگر پالم با خود از
 پالمیدن است پس پالمیدن یعنی شخص و جستجو است چنانکه میر جمال الدین بنجور شیرازی و سرور
 کاشی نوشته اند و اینجا هیچ مناسبت ندارد و اگر با خود از پالودن بود و صحت آن شک است
 چرا که بدین معنی در کلام سائده دیده نشده بلکه پالام و پالاید آمده چنانکه کلیه فارسیان ستم بر مضاعف قبل
 وال و نون آن و او معروف باشد و مستقبل نون حذف شود و عوض آن الف می آید چنانکه زفر و زو
 فرماید و آسودن آسیا و فرسودن فرساید و نمودن نماید و کشودن کشاید و زوودن زواید مگر آنکه قبل
 آن او گاهی و بعضی از صیغه ها منقوع باشد مثل مرون و شنودن که در و و شود آمده و این قاعده
 کلیه بنظم می آید و الله اعلم باین همه پالودن نگاه حسرت آلود و حسرت و حزن خاک صفاها را لطف انداز
 پس بهتر است که مختصر اول چنین باشد مصرعه نگاه من حسین گردیده آه حسرت آلود
 اقول نه نالم متعدی است و نه پالم بیای فارسی و نه نگاه حسرت آلود به تقدیر بای موحده از
 عالم سر برهنه بل همان نالم بنون لازم است و حرف از و قوله از دیده می نالم اعلیه ای بر آورده مانده
 و لفظ باید که بیای بیا بعد از قوله نگاه حسرت آلودی تقدیر باید بود و قرینه این تقدیر و بیشتر مقام
 بای تختانی مجبوله باشد نظیر می گفته رحمی که ز دوست میر و کار به بر غرقه جفا بود و تغافل
 رستخیزی که شود زیر و زبر وضع فلک به چند خست هم باشد و خست همک به جلال
 اسیر آورده تغافل سوز گردیدم گاهی به تلخی جان سپردم و نشنیدی به بهار است
 یاران خلاصی و داعی به فنی مطربانی گدازنی کنج باغی به اسیرم بر پالم بیدلم بیطاستم ستم

گاهی خنده حسرت نودیدی ز می ایامی به غبارم سر نه آواز شد و راه بیابانی به لولای نشد ای نی
 حقیقت گوشه چشمی به **ع** کفته هر چند که هست گوید اما به خاموشی این ستم فرا
 و العاطفی که درین ایات تقدیر کرده شود بر تل نمخی نیست پس سنی شعر چنین باشد که ای خرن
 از برای دیدم محروم خود ناله میکنم گاه حسرت آلودی لطرف آن دیده باید که و آبی حال او باید دید
 این ناله من از برای دیدم از آن است که خاک صفا بان را که تو بیای بصورت ستم چشم من بوده از
 آغوش مرگان گم کرده ام درین صورت حال دیده من چه خواهد بود و توجیه این شعر بدین وجه نیز توان
 کرد که ای خرن از برای دیدم خودی نالم گنجی حسرت آلودی لطرف من کن و بدین که کدام حرکت
 لغو از من سر زده و چه کار کرده ام که خاک صفا بان را از آغوش مرگان خود گم کرده ام با وقت طبع
 خان تحقیق نشان حیرتم که راه این تکلفات چرا رفت و شاید که از دیده می نالم معنی از دست دیده که
 نالم باشد و عبارت بسبب بقرینه کاف تعلیلیه از مصرع ثانی حذف گشته چنانکه در شکایت سفر
 دو و از گویند که من از دست گردش فلک می نالم که از کجا تا کجا افتاده ام یعنی بسبب پس برین
 تقدیر حاصل شعر چنین باشد که ای خرن از دست دیده خود ناله می کنم چرا که بسبب خاک صفا بان از
 آغوش مرگان داده ام و مراد آن است که چون نکس اکنون و صفا بان نیست خاک صفا بان در چشم
 نمی افتد پس آن خاک نزد او نیست و دیده را علت نبودن خاک صفا بان نزد خودش قرار دادن از
 برای دفع الزام است از خویش و گرنه فاعل این کار خود او است و دیده را درین امر دخل نتواند بود اگر
 توجیهی که من کرده ام بخیاش نرسیده بود بجای می نالم بسم ناله بدال از نالیدن بنون تجویز
 کرده نگاه را فاعل آن قرار میداد یعنی گناه حسرت آلود و آلوده نالان و شاکستی است اما متفطن مبدی
 که توجیه شعر بطوری که کرده ام تیاج باین تصرفات بی مزه نمیکند و روشنه فته و او که بسم و او اند
 محل نظر بدست بنون مصدر مجلی از شفق است و چون ضابطه ایشان است که فای مصدر را گاه
 بواو بدل کنند چون فتن رو و گفتن گوید از شفق شنو و ساخته اند و شنو بدین از شنو حاصل کرد
 چون جمیدن ازجه و سوزیدن از سوز و رسیدن از روی و نظایر آن پس تخفیف بدو وجه کار بودند
 یکی اسقاط و او و دم حذف یا پس از اول شنون و از ثانی شنیدن بهر سید و ورون از ورون
 است چنانکه درین نیز بدون او مخفف است مثل شنون و شنیدن پس مصدر صلی بود و دیگر بود

نه خود ایشان قوله تا دام کشا و چنین گفت به افتاده خرابش یانها به قال لفظ ایشانها
ولالت بر مرغان دار و مناسب چنین زلف نهوست بدو مناسبت کی لفظ چنین دوم خوشبو
که بیشک نسبت دار و در صورت تغیر قافیه ضرور میشود تا چنین است که در و ع افتاده خراب سببه
صحرایه یا لفظ چنین از مصرع دو گشتند و چنین معزول گشتند ع تا دام کشاوه است زلف به
اقول صاحبی وق میداند که مقید شدن با مثال این امور که هر جا و کجای زلف باشد آهویز
برام اندیشه کشید و مشک را و طبله فکر جا و بند لزوم بالایزم است نمی بینی که معشوق یا
اعضای او یا اشیاء دیگر را به بعضی از چیزها تغیر کنند و ذکر مناسبات آن چیز را واجب نیست
سعدی فرماید ای ماه عالم سوز من از من چرا بخجیده به وی شمع شب افروزم از من
چرا بخجیده به **عرفی** ز اعجاز حسن بست که فلک قصدا نسوخت به بر لعل شبن خط سبزه
چون در قلم به مناسب ماه لعل مذکور نیست **جلال** سیر گوید ای خوشا بخت بلند کی گزاف
صید اسیر که مشرق خورشید بنیم خانه زین ترا به مرا و از مشرق خورشید شدن خانه زین سوار
شدن اوست بر اسب و مناسب معبر به مصرع اول هیچ نیست بل مناسب معنی است که تغییر
از ان باین الفاظ رفته یعنی صید چه سوار شدن برای صید باشد و مشرق خورشید شدن را
و بر اب صید مدخلی نیست و چون غایت اوصاف مذکوره و اجتناب شد مراعات آنچه باشد شرک
مفهوم شود چگونه واجب تواند بود و بیان مناسبت و وجوب ذکر آهویز باران بطوری که معنی
کرده از عالم توجیحات طالب علمان است قوله هر چه خواهی کن از دوری و دیدار گوی به حش
آبا و کن خاطر ویرانی را به **قال** خاطر ویران را حش آبا و کردن چندان مضائقه ندارد که نمی
از ان باید کرد و در صورت خاطر آبا و یا خاطر جمع می بالست و جمیع خاطر و وقتی که با معشوق
طاعت نمود و خطاب با او نموده استجاوی ندارد و **اقول** ویران گفتن خاطر باعتبار سابق است
نه باعتبار حال چنانکه غریبی بشما لطیف بزرگی تنوگ می رسد و در شکر انعامش با کسی حرف زند
که این همه از اینار و اگر ام غلامی است و گرنه من گدایم اینوار این سربایه اگر کجا بهم میرسد بظاهر
ست که الحال گدا و بنیو کمینست و این نوعی است از مجاز مرسل و شاید ازین جهت بود که سربایه
جمعی که الحال از وصل دوست بهم رسیده لایقانه به است چه التفات او اعمه و ران شاید و

گفتن معشوق از دور می یابد مؤید نیست پس کویا همان پریشانی سابق موجود است و نه
 از خاطر زفته اما چون الحال فی الحمله جمعیتی دارد نظر بان میگوید که خاطر که حکم خاطر ویران از
 از مهاجرت و جدائی حشمت آبا و کمن چنانکه اطمینانی که ازین دیدار بینی بهر سیده آن نیز بر باد
 خواهد رفت نیست توجیه شعر بر تقدیر گفته ویران صفت خاطر باشد و می شاید که مضاف الیه بود
 لای خاطر کسی که ویران است که عبارت از خود و من هست از عالم وضع منظر و موضوع مضمون یعنی
 خاطر مرا و حشمت آبا و کمن و این بر بند برب سکاکی التفات نیز هست چه نزد او تعبیر از چیزی بیکی
 از طرق ثلثه بعد از تعبیر آن بطریق دیگر از آن طرق درین باب شرط نیست بل اعم است از آنکه
 بوجه مذکور بوده باشد یا بعد ول از طریق که مقتضای خطاب بود و اما التفات تعبیر واحد نیز محقق
 شود و کما فی قول امر بر نفس خطاب بالنفس ع تطاول لکن بالاتمه به آبی و از شد شب تو در
 موضعی که سیمی باشد بفتح بنزه و ضم میم است و مقتضای خطاب لیلی است ای شب من تهر کیف
 مال بود و توجیه کیست چه وجه ویرانی این کس نیز همان وجه مذکور خواهد بود قوله ظلمت کده
 عاشق از چه منور کن به تا چند روز آرم تا یکی شهاب را به قال شب در آرزوست نه تا یکی شب برود
 آوین پس شبهای تاریک می بایست اقول صاحب که از مولوی جامی سندا آورده
 دلم آخر ز زلفش سوی رخ رفت به روز آو و تاریکی شب ا به و حق آنکه تلاش خوب کرده
 ما سر رنگ زدیم و بهم نرسید بود و بزرگی میفرمود که شخصی پیش شیخ رفت و گفت بجای عاتق
 صنیر منظر کنی من بایستی آو و تا و مصرعین مطابقت بهم میرسد شیخ ناشنیده انگاشت او
 این اوراق گوید که در مصرع ثانی التفات است تا معلوم شود که مراد از عاشق مستکلم است و پس آن
 کوه دن طبیعت خود بدین تازیانه متنبه نشد گناه شیخ چیست قوله گران جان تر از شب من نیست
 جسمنا توان من به اگر می بود با من روی گرمی آفتابش را قال در ربط این شرط و جزا
 جزا تم با آنکه لطف شعر بتدل است مراد صاحب میگوید به باندک روی گرمی است
 بر گل میکند شبنم به جزا در شنائی انقدر کس بی وفا باشد اقول قوله در ربط این شرط و
 جزا حیرانم و لالت می کند که مصرعه اول اجزای شرط قرار داده اند و نه چنین است چه
 جزای آن مقدر است و مصرعه اول تعلیل جزا است یعنی اگر آفتاب او را روی گرمی با من بود

از خایت خوشتگی خویش افامی کردم زیرا که از شبنم گران جان تر شستم که او باندک روی گرمی
 آفتاب خود را فامی کند و محو مطلق میگردد و میتوان گفت که اگر آفتاب اورا روی گرمی با من بود
 ای اگر آثار خشم و غضبی از و ظاهر میشد من خود را بکناره می کشیدم و از بودن خود در حضورش اورا
 چندان در سر میدادم چرا که شبنم هرگاه از آفتاب و گرمی میساید می بیند از حضورش بر میخیزد و من از
 گران جان تر بودم که خواهی خواهی می شستم در خاطر او گران میشدم چه این قدر بر خاطر کسی گران
 شدن عیب انسان است و صاحب محاکمه توحیه آن چنین کرده که هرگاه شبنم با من افتادگی گران
 جانی با آفتاب میرسد آفتاب من اگر روی گرمی با من می داشت من هم با او میرسیدم زیرا که
 جسم من تا توان من از شبنم گران جان تر نیست پس جمله من هم با او میرسیدم که جزای شرط است
 مخدوف ساخته و مصرع اول قرینه و الله است آنتی کلامه بهر کیف ربط شرط و جزای این شعر محل
 حیت نیست نسبت ابتداء نتیجه بی عنایتی است چه مضمون شعر صائب بیوفائی است و
 اینجا در توجیه اول افامی خود در حضور او است و این غایت عشق و کمال وفاست و در توجیه
 دوم است و ادب شایسته و غایت بل عین شایسته و توجیه سوم اظهار قوت رسائی و شوق خود است
 این تصرف باشد و مضمون او و تصرف ابتداء را زائل می سازد و مضمون مبتدل بعبادت می کشد
 در مطول مرقوم است و قدی تصرف فی التشبیه القریب المبتدل با بجملة غیر با بخرجه من الابتداء
 بعد از آن مثالی از ابو طیب واروست که در آن در تشبیه روی حسن با آفتاب تصرف بحدیث
 حیا کرده و قریب مبتدل را غریب خسته و طفره تراکنده همین سطر او عطیة کبری مذکور ساخته
 اند و اینجا سهو کرده آری بلای جسم چه آفتا که نمی انگیزد و اگر کوئی خان موصوف در بیان مقام
 این نیز نوشته و حق آنست که تشبیه غریب از تشبیه مبتدل که در آن تصرف کنند ابلغ است آنتی
 گوئیم الحق الحق بالاتیاع آنیز میگوئیم مبتدل مبتدل است کو تصرف غایتی بهر ساینده باشد اما
 قانع مقصود نیست چه مقصود ما زوال ابتداء است و پس آن حاصل است قوله ناگر
 فسرده ایم صبارا چه میشود پاره گم کرده بوی گل تا دماغ ما بقدال و رین بیت تقدیر ضرورت
 تمام معنی صحیح شود و آن نیامدست و نیز در مصرعه اول صبارا چه میشود گفته و در مصرعه دوم نسبت
 راه گم کردن بوی گل نموده و این خالی از تکلف نیست معنی راه غلط کردن در اینجا اولی است که

راهم که کرون اعم است از وی اقول از تجویز تقدیر نیامد و تبدیل راهم که کرون بر غلط کردن
 ظاهر میشود که مضمون شعر شکایت نیامدن صبا و رسیدن بوی گل فحشیت انداختنی ما اگر
 افسرده ایم صبارا چه شد که نیامده است و بوی گل تا و طایع مارا غلط نکرده ای غلط هم نرسیده و نه
 انجین است بل معنی آن نیست که اگر افسرده ایم و طاقت رفتن بباغ نداریم صبارا هیچ نشده
 ای و افسرده نیست چه بوی گل تا و باغ مارا راهم نکرده و هر لحظه و هر آن در باغ مای آید و در صورت
 عدم افسردگی صبا ظاهر است زیرا که اگر صبا افسرده میبود بوی گل چگونه میرسید و نسبت راهم که
 کرون بوی گل از آن کرده که صبارا هر وقت بوی گل قرار داده و چون بهر نباشد سالک بسته
 راهم که میکند و ظاهر است که اگر صبارا بهر نباشد بوی گل نتواند رسید پس گویند راهم که میکند برین
 تقدیر اعتراض نیست آن بوی گل و تجویز اولویت راه غلط کردن مرتفع شد قوله هر کافر
 شدن داریم کو تخته عشقی چنانکه ناقوس سبائی نغمه یاجی شود و اراقال پوشیدنیست
 که ناقوس سبائی نغمه یاجی نمی تواند کرد و بدینکه آواز آن می باشد اقول ظاهر مجاز لیکم سلم
 از خاطر گذرانده اند و گرنه کیست که ننیداند که مراد از ناقوس آواز ناقوس است چنانکه از زمره آواز
 زمره درین شعر نظامی چنان بستم بر شیم ساز و چه که از زمره خوشتر شد آواز او ده ای آواز
 او از آواز زمره خوشتر شد قوله اگر چه صد سال از بخود و صیحا بجاک را بهت قناده باشم چه بازیری
 حدیث منزل از شوق گویم بخت تو با خوش صحبت که فارغم که روز قیامت و خود پرستی
 نه ذوق کاری نه زیربازی نه رنج امر و نه بیم فواید قال درین و بیت سه سگته
 واقع است اگر چه بعضی از ارباب عروض این سگته را جائز نوشته اند لیکن طبع سلیم بیا
 گرانی میکند مصرع اول بانگ تغییر چنین میشود اگر چه صد سال در ره تو زنجیر و بیا
 قناده باشم به دو و سگته بیت دوم نیز باندک تقدیم و تاخیر و تبدیل و در میتوان کرد لیکن این قیاس
 و باغ نیست اگر چه در مصرعی که فقیر رسانیده نیز سگته هست لیکن این سگته حرکتی است و در مصرعه
 شیخ سگته حرکتی که حرف زائد را محذوف باید کرد تا مؤنن درست شود و از سگته حرکتی دیوان
 ابو طالب کلیم مملوست اقول باین قدر بر شیخ ملامت نیست و اگر باشد که سلامت
 تواند باز به خود فروسی او ستادی سلم الثبوت قاور الکلامی در شاهنامه چه کرده اگر دور

دست جناب معترض افتد آبروی نخوری مفت بر باد و بد قول از بهت رستان برادرین
 خضری به تنهاتوان رفتن صحرائی محبت را قال خضر بر داشتن عبارت تازه است خضر از
 عالم زاوینیت که توان برداشت در اینجا همراه گرفتن می باید و اگر گویند نفر برداشتن در محاوره آمده
 گویند همراه برداشتن است نه تنها برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر نفرینیت که بر داشته شود اقول برداشتن
 بمعنی همراه گرفتن است و قید فقط همراه عذر رنگی است که پیش تواند رفت طاهر نصر آبادی و حال
 ولی قلی سبک نوشته مشربنا و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد انتمی پوشیده ماند
 که کلام مهندی نثار و اگر معترض مسلم داشته باشد ایراد آن در دفع اعتراض مضایقه ندارد و کمند
 نقره علامی و فهامی را که نزد خباخان تحقیق نشان مسلم الثبوت است از نامه که از جانب کبریا باشد
 به عبد الله خان دلی توران نوشته می نگارم شش سران آمدن یکبارگی از مسوومان
 آن سلسله را برداشته سخت آراشند و گفتن اینکه خضر از عالم نفرینیت هستیست پاور
 بهواجه تحقیر و تعظیم نظریه بفعل باشد نه نظر بلفظ برداشتن چنانکه در همراه گرفتن چه اگر گفته آید نفر
 را همراه گرفته بایزگی را همراه گرفته مفاد فعل همان یک است اگر تفاوتی هست نظر بلفظ نفر یا بزرگ
 است بلی هنگام گفته گوییند هیچ بایستی آریست که برداشتن در اشخاص سند میخورد تا بقوله خضر از
 عالم زاوینیت مناسب تر بودی بهر کیف خضر اگر از عالم نفرینیت از عالم بل بخود هست چنانکه
 درین شعرا و ستاو یک صاحب می که از محقق نقل کرده **۱** بل بر نذر ایم در راه عشق به که
 نقش بی باست ما را و لیل **۲** قوله صف شرکان تو گر سایه بدریا بگفتند به خار قلاب شود
 و بدن ماهی ما بهت **۳** و مصرعه اول صف زائد است و هیچ کار نیست و مصرعه
 دوم لفظ زائد است چه طلب نیست که اگر شرکان تو سایه بدریا بگفتند بسبب کجی آن خار یا به
 صورت قلاب بهر سازد درین صورت کلمه را هیچ دخل در معنی نبود بلکه مخالصل مطلب است اقول
 در ماهی ما اضافت بیانی است و مراد از آن ذات خود متکلم چون بلبل ما و عند لیب ما و پروانه ما
 و این خود ظاهر است که شعر خویش را بر مرغ و مثال آن تشبیه دهند و احکام آنها را بر خود جاری
 نمایند چنانکه **۴** گر زیر گلبنی قفسم را نمی نهی به جای بنه که ناله بگوش چمن آرسد به برین تقصیر
 چون خود ماهی قرار داد و چون خود در دریای نیز تجوز کرد و شکایت در برابر عجب گفته که زیادتیا

و صورت مضاف الیه در کلام فصحا شائع است چنانکه بخون سپیده مادرین شعر شیخ نیز ازین
 قبیل قرار داده و این توحیدی است که یک چه با هرگز از کلمات نادر نیست و اضافت بخون طبعی
 مانیز بپانی است و حق سخن فنی است که ما در مقام اگر نباشد خوب است تا از پانی بپان مایه هفتی
 مراد شود و شعر مفاد صریح بهرساند اما صفت مرگان هر چند از مناسبت خالی است لیکن چون
 مرگان صفت باشد و صفت مرگان لفظ مانوس و کثیر الاستعمال است و بودن آن مضایقه نتوان
 کرد و کمیت که حشو در کلام او نباشد جلال السیر گوید **خیر** خبر آورده بنظاره هجوم به
 صفت مرگان سیاه که بیاد آمد به **تنظیم** گوید **زاد** خلوت تشین اول بصد
 جامی بروید کس ناید از فرب آن صفت مرگان خلاص به قول در محبت دراز باو چنین
 به عمر غمهای جاودانه ما **قال** لفظ جاودانه اینجا یکبار محض است زیرا که در صورت جاودان
 بودن غم درازی عمر چه معنی دارد و چه خوب گفته **ملا** شیدا می بندی **و** گفتن و عاک
 زلف تو تحصیل حاصل است به با خبر کس نگفت که عمرت دراز باو **و** اقول ذکر بعضی از صفات
 گاهی بطریق تفاؤل باشد نمی بینی که بیشتر زبان زده مشیان مدعا نگار باشد که در دعای ترسی
 دولت جاوید بطراز مشغول باد و **و** اوام عمر را پیوند قیام دارم و این بیان اقصی است تا دعای لغوا باشد
 پس ازین عالم باشد جاودانه صفت عمر محقق تقریر جواب پسین کرده احتمال جاودان بودن عمر
 درین شعروقتی است که جاودانه صفت عمر باشد بل جاودانه صفت عمرهای است که مدام نصیب
 عاشق است هیچ گاه از منتقل نشود و از جاودانه مدام بودن عمرها با خود قصد کرده و دراز
 عمر عمرها خواسته انتهی کلام بهر بنصف پوشیده نیست که عبارت محقق بسیار قاصد واقع شده
 یک معنی که مراد از جاودالی عمرها و اوام آنهاست که بر بسیل تواتر و تعاقب بر دل عاشق وارد
 میشوند و او را یک لمحی غم میگذرانند و درین صورت ضرورت نیست که هر قسم از آن عمرها جاودان
 بوده باشد و مانند عمرها بلفظ جمع آورده و چون از آن عمرها نیت خوش کرده درازی هر یکی
 از آنها خواسته پس عمر عمرها یعنی عمر هر یک از عمرهاست **و** قول **تو** که از برف آبی نشسته گامانرا
 ز بخشای چه چرا چون باو و من نیز نی آتش بجانی راه **قال** درین بیت معشوق را **ممدوح**
 مقرر کرده زیرا که معشوق را برف گفتن مدعا نه ستودن است و نیز بخشایش و بخشاین

و محل ترحم و عفو مستعمل است در سنی عطا و بخشش سزاوار اقول مشوق را مژده خانه و ممدوح
 را معشوقانه شود هر چند بی مناسبت است اما کتاب باین بر دو معنی از لغای عظام است
 اول النوری گفته است گفتا گرت ز گفته خود قطعه دهم بداند گفته های تو مطبوع و ابدار
 گفته که این عجب ز خداوندی تو نیست بدای النوریت بنده و چون النوری هزار به دویم
 از ستم ترا نورالدین طهوی آشکار است و بختنایدن هر چند و محل ترحم و عفو نیز استعمال
 است اما محل عطا و بخشش نیز استعمال دارد شیوا زبانی بلبل حسن زار شیراز مصلح الدین سعدی
 شاهد عدل است خور و پوش و بختنا می احتیاجان بهنگه می چه داری ز بهر کسان به
 و ترانه دلرایی طوطی هند خسرو شیرین سخن نشید است که مقام شناسان بزم سخن سخن زخمه انکار
 بر جنگ این دعوی نتواند زد جدا گانه از هر معانی طراز به اگر دم نغم قصه گردد و دراز به بین
 زان فکندم درین کوچه خوش به که بایم ز بختنایش شاه بخش به نیم زان حریصان بسیار جوی به
 که در کار خواست کنند آبروی به عطف بر خور و پوش و در اول لفظ خواست و زمانی قرینه قاطعه این
 سنی است و وجود فقره رفی از اقام نشات محمد طاهر و حیدر بنام محمد بیک اعتماد الدوله در
 باب عطای خلعت مرقوم شده غایت وضاحت دارد و بخش بختنا شده بر پایه وجود و کسوت
 پوش آراسته گان بزم شهو که فلک را از لباس اطلس بر بر و خورشید را تا ج فروغ برست
 مقتضای حکمت شامل و فحوی قدرت کامله هر فردی از افراد کائنات و هر جزئی از جزئیات کونیا
 را ملات صفات کمال و آینه پیدایی ذات عظیم المثال خود نموده قوله پنهان نکشت در
 دل صد چاک راز عشق به این خانه شکسته بهوارانکه نهشت **قال** از مصرعه
 اول مستفاد میشود که رازی که در دل بود بسبب چاکها برآمد و فاش شد و از مصرع دوم آنکه
 خانه شکسته می فطنت با و نتوانست کرد که با و از هر طرف و ران می آید و درین دو معنی تغایر تمام
 است **اقول** مخفی نماند که دیوارهای خانه بر گاه درست و سالم باشند بهوای که از داخل و ران
 خانه و ران بسبب منع دیوار بر ران نرود و در خانه ماند و ازین سبب اگر آن بهوای که در خانه را
 سر کند و اگر گرم بود گرم نماید و چون دیوارهای آن خانه شکسته باشند بهوای که از یک جانب بر آید
 از جانب دیگر بر ران و در این صورت دل صد چاک مشابه شد بخانه شکسته و فحاشی را از آن مشابه

به محفوظ ماندن و بیرون رفتن هوای آسمانه و چون زبان خامه همچنان باین تقریر گوهر افشان شد
 تقاییری که بدر از نفسی حضرت معطرش بمیان آمده بود بدر رفت و بیت شیخ آرا چون هوای خانه
 شکسته باینه سلامت خویش نگذاشت **قوله** خورشید و ماه آینه روی یار نیست *
 عینک حجاب گرد و اگر دیده تار نیست * **قال** این بیت مدعا مثل است و در مصرع اول
 هیچ مراعات دیده تار نیست **اقول** باینکه تقدیری که قرنیه متعالیه دلالت بران دارد و
 بیت ظاهر میگرد و وجه قرنیه مصرع ثانی که مثل است دلالت دارد بران که تقدیر عبارت چنین
 باشد که خورشید و ماه برای ما که دیده روشن داریم آینه روی یار نیست چرا که اینها در حکم عینک اند
 و عینک برای دیده روشن حجاب میگرد و مراد آنست که مهر و ماه کس را آینه روی معشوق حقیقی
 توانند شد که بسبب ضعف باصره بصیرت جز بواسطه مطابره روی او را نتوانند دیدن برای ما و
 برابر با بصیرت مخفی نیست که امثال این تقدیر که انتقال ذهن بران دشوار نباشد خللی در فهم
 معنی نیندازد **قوله** مانع نمیشود گفت بیایه سیل را * و من حریف گزینی خستار نیست *
قال و من را با کف بیایه شبی نیست معنای آنست که کلام بلغا تابع اثبات است اگر دهن
 را در گریه در غلظتی در منع می بود نفسی آن صحت می داشت **اقول** تشبیه و من با کف و در غلظت
 رنگ و پنهانی ممکن است چه کف جمع شده پنهان میشود و اما غلظت و من در منع گریه نیز بوجهی
 متصور است چه آب چشم از دهن پاک میخندد چنانکه از استین و اکثر آن است که از کثرت اشک
 پاک کردن گریه یستند **قوله** ای یوسف مصر از تو گرفتار محبت * عیسی به بنای تو بهار محبت
قال مخفی نیست که درین جابجایی از الفاظ زاید محض است یا عیسی به بنای تو بهار است
 می باید یا عیسی بهار محبت است **اقول** آنچه معمر گفته حق است و حق باتباع حق است
 با این همه لفظ مصر در مصرعه اول چشم محض است محکم عبارتی از محقق نقل کرده و آن نیست
 سبب زیادتی الفاظ فیهما شد زیرا که مقصود شیخ آنست که عیسی در آرزو تو بهار
 عشق است یعنی بجای بودنش در آرزوی تست نه در آرزوی دیگری انتی گوئیم این تعبیر
 لا طائل محض و بیفایده محبت است چه عیسی را هیچ وجه بعشق مناسبت نیست اگر چه بود
 البته خصم باری عشق او در آرزوی این معشوق صورتی نیست **قوله** یارب این

محل شکر خا هم جانوشش باو بد خون بالی گنهایک به پناه است **د** قال یای تختانی در سر
 بیگنای و کاف بعد آن واقع شده عجب ترکیبی است و افاده معنی طریقه میکند **ا** قول ازضوا بط
 کل فیاریان است که هر گاه تنگیر یا صفت مضاف مقصود باشد یای تختانی با خبر مضاف الیه لاحق
 کنند چنانکه ع که روز اجری و فردائی و خرابائی هست **د** آئی روزی هست که مختص با جزیت
 و چون با صیغه یای لاحق شود کاف بیان نیز در آخر آن واجب باشد چنانکه این **ب** و او محل کدام
 تعجب است و آن معنی طریقه کدام است که این ترکیب افاده آن خواهد کرد و آن تحقیق نشان ابداء
 حسد زو و الا انگونه ترکیب چه باشد که ایشان ندانند **د** قوله روزی که حجت از خلق خواهند
 و قیامت **د** روی تو حجت است اسی قبله گاه حاجت **د** قال ترکیب و ترکیه و قیامت **ث** است
 ترکیبی است قیامت چند روز نیست بهمان یک و زست و نصیبت یاب و قیامت یا قیامت
 تنها یا روزی تنهائی باید معنی الطف شعر از خوا **ج** شمس بر است **د** بر غم عیالیکه
 منع عشق کنند به جمال **د** تیره تو حجت موته است لیکن فرق ترین تا آسمانست **د** معنی اقبله حاجت
 زبان زو اهل زبان است نه قبله گاه حاجت **ا** قول از موار و استعمال و یافت شد که روز و معنی
 زمانه عهد و وقت نیز آوده میشود چون روز بازی بقلب ضایف معنی انقلاب زمانه و روز خوش
 و روز بد معنی زمانه نیک و زمانه بد و روز جوانی معنی عهد جوانی **ط** عامی و نماید **د** ز خاک ره
 آن طفل را گرفت **د** و فرماندان روز بازی شکفت **د** بر روز جوانی و نور ادگی **د** و دم لاف پیریک
 و افتادگی **د** و برگشته روز آنکه زمانه با و موافق نبود **س** است که گوید **د** تبه کرد و ایام و
 برگشته روز **د** بنالید برین برای و سوز **د** و آمر و معنی درین روز کار و درین و لا و معنی عهد
 حال نیز اول چنانکه **ش** پور گوید **د** هوا خوش است و چپا و گلستان هست **د**
 جهان ازوست که امروز در جهان هست **ع** رفی دیوانگی محبت تو **د** و کامر و مسلم است **د** راه
 بیگانه ز تاج کرده تارک **د** آواره ز نفس کرد پاره **د** و ثانی چنانکه **نا** حشر و آندیشه کن ازیند
 امروز که بندت **د** پیش تو بیاست و تو بنشین **د** نشی **د** و همچنین است درین شعر مشهور **د**
 امروز روز شادی و سال سال کل **د** نیکو است حال ماکه **ن** و باو **د** حال کل **د** و ازین خاست سیاه
 روز آنکه روز کار و تیره باشد و عهد روز معنی همیشه **ص** است **د** شبی که جلوه کند می **ط** عام

صائب سیاه روز نگردد چراغ هستی اجلال می طباطبائی نواری درو بیاجه و ستور
 نامه کسروی مشهور به توقیعات کسری می آمد و من ازین فقره نظر بطول عبارتش خد
 مقامات غیر مقصوده کرده عبارتی که مؤید قول من است می نگارم و آن نهایت منشر
 شب بگامی سعادت افروز که از میاسن انوار حضور فایض انوار بشارت داده بهفت کشور شهر
 فریدون طالع بهالون اختر عبادت معبود همه روزی سعادت نوروزی و برکت لیل القدر
 به روزی می اندوخت انتی کلامه فهمیدنی است که اگر معنی مطلق زمانه گرفته نشود سیاه روز
 گفتن نسبت پیرایه و شب در مثال اول و عادت همه روزی نسبت شب و مثال ثانیا چگونه
 صورت صحت داشته باشد برین تقدیر معنی مصرح شیخ بی تکلف درست شود آری در وقتی
 وزمانی که در قیامت از خلق حجت خواهند و ممکن است که قیامت را عطف بیان روز گویند
 پس معنی آن چنین خواهد بود که در روزی که از خلق حجت خواهند یعنی در روز قیامت و میتوان
 شد که قیامت را بمعنی مصدق گیرند ای قیام و مراد از آن قیام امور موعود است و حق نیست
 که قیامت را اصل روز قیامت و یوم قیامت است و تبر و زمانه روز و یوم مخدوف شده و کلف
 قیامت تنها علم آن روز گذشته پس مضاف آن که وقت یا هنگام باشد درین جا مقدر بود آری
 روزی که از خلق حجت خواهند و هنگام قیام امور موعود صاحب محاکمه نیز تقدیر بمعنی مصدق
 کرده اما بطریقی دیگر و آنچه گفته اند که لطف شعر از خواه شیراز است چرا واضح تر نگفتند
 که سرقره از غلامی است آری هست درین که سخن نیست شیخ انجمن عادت سهرقه کرده که رفته
 رفته کار بزر و تقدیری کشیده گویا بزر و برون معانی دیگر این را زود و زود طبع فهمید و ندانسته
 که معنی بیگانگان بستن و گیر است و بیگانه بستن دیگر قولم تا بوم بخش گویا باشد نام لب او کام مرا و
 فکر انداخت قال شکر در کام می باشد نه کام شکر که از عالم استعاره بود و لیکن آن نیز بسیار
 بعید است اقول آری شکر در کام باشد نه کام و شکر را اگر در مبالغه بیشتر شکر چنان گویند
 خارج از آره صحت نباشد و اگر بی گزاریش سندیاسند کلام اکابر را که دست آویزی
 شکر و در پیش کشم ملائور الدین ظهوری و در بیاجه نورس آورده شکر کام سخن در
 شکر افتاده شیرینی او اول نظیری گفته لبان شکر نیست را بکین زبان تا کام و شکر

نهادن به و حق آنست که این از نفس قلب که نوعی است از خلاف مقتضای طبع هر از ساحت
 علم معانی یعنی اجزای کلام را بجای یکدیگر نهادن و شرط قبول آن آنست که متضمن اعتبار لطیف
 بود و غیره ملاحظاتی که نفس قلب مورت اوست اگر چه کمالی نظر محب و ابراهیم ملاحظاتی را اطلاع مقبول
 و شسته اعتبار لطیف را متضمن باشد یا نباشد چنانکه علامه نقضانی در مختصر معانی بان تصریح
 کرده امشده آنرا از کلام فارسان مضمار تازی در همان کتاب بلاغت لصابغیان و دید هر چند
 روی صفحه این مختصر را بان خطوط مشکین یعنی ارازم اما اختصارا گویم که ازان جمله است
 عرضت الناقه علی الحوض امی ظاهر کردم ماقه را بر حوض و بایستی چنین گفت عرضت الحوض
 علی الناقه امی ظاهر کردم حوض را بآب نباشد و صاحب قاموس کلام سخن فرین
 علامه و آن شخص ابها جناح الذل من الرحمة این سیاق را تجویز کرده آنجا که در تفسیر آن گفته اند
 لهما و من المصلوب امی جناح الرحمة من الذل و امشده آن از کلام سخن سخنان شیرین بیان که
 کبک و از خوش خرام کو بسیار زبان در می اند مقصود اصلی پنداشته که گوش سخن نبوشان لصابغیان
 گرامیر سائیم گنجور کعبه معانی و بیان نظامی شیواریان میفرماید چو بیرون رود و جوهر
 جان نبت که گریز در میجوایه خوشیستن به بزن برق و آرائشی در جهان به جهان از خود ارمغان آرد
 چو بر سکه شاه زر میرنی به چنان زن که بشکند نشکنی به عری شیرازی که بلبل چینستان
 سخنوری ست می سراید ز زناقص عیارت پیش ازان بر کیمیای زن به که هم بر هم حکما
 شمر سارا از امتحان مبنی به و سر در گریبان بر دکان کنج تامل نیکو و نهند که گر بخین سخن جوابه از مرده و
 راندن خود از جهان و زدن سکه و کیمیا بر زمیاشد به عکس آن و در شعر سوم شیوای نر و بویبل
 نسخه با نیطو رع اگر سکه شه بر زمیرنی به زحمت عبث برون و بهر و از همچو نکات بکف نیاد و زن پیش
 نباشد و در بر کردن جامه و در پوشتن کفش و پیری آب و یا خون و چیزی ازین جمله است شاعر
 گفته تو جامه لاله گون خوراد و شمنان بعثرت به پیرایش گوز خیرت خون دکنار عاشق به
 من خود حیرت و دیگر دارم که خان تحقیق نشان که هر مقام را صد بار پی سپهر انظار دقیقه میفرمایند
 از اخلافت بوسه لب طرف حسن و اخلافت لب بوسه صمیمه او چگونه غافل گشته اند چه نسبت
 بوسه لب لب طرف آن خالی از کاهی نباشد و از حسن صاحب حسن مراد و شستن درین محل بر وفق

اهل فہم نمی اثر گوارائی نیست کو نسبت باہل کہ باشد **قولہ** شور قصل الحمل اے و بطرب باہد راہ
 زاید از جا چو راہ چو تماشا است کہ نیست **ہذا** **قال** نسبت طرب باہد بعدی وارو در نصیحت
 قافلہ بہرست **اقول** نسبت طرب باہد باعتبار مجاہزت و مراد از ان اہل باہد چنانکہ از جہا
 و دیار و بلاد اہل آنجا **قولہ** امروز ازین مرحلہ سامان سفر کن **ہذا** و نہ سبب ماہ شب و فو و انتوان
 گفت **قال** **ہذا** شب فو و اسموع نیست امروز و فو و میگویند چہ معنی بہت صحیح است
 و نیز **ہذا** شب و فو و اسلہ و بی نیست کہ تعلق بند سبب داشته باشد **اقول** ہا ارباب ہم
 و فو است کہ با سخن نبی شیعہ الضاف و زیدہ اند مخفی نخواہد بود کہ در مقام حیلہ انگیزی برای
 تاخیر خیر فی الفاظنا بر زبان آرند گاہی امروز و فو و گاہی صبح و شام و گاہی الفاطمی و یکد کہ
 ولالت براوقات دیگر داشته باشند و توضیح این مرام آنست کہ بعضی از مردم چون خواہند کہ
 سائلی را مثلاً بحیلہ از سر خود و کنند گاہی گویند امروز این کار را بکنم چون روز گذر و گویند فو و
 سر انجام میدہم و گاہی حوالہ بشام و بعد از شام بصبح نمایند و گاہی گویند در فلان ساعت
 میکنم و چون آن ساعت گذر و حوالہ بساعت دیگر کنند و پوشیدہ نیست کہ سائل مذکور در وقت
 شکوہ آن حیلہ گر غیر از لفظی کہ از برای تاخیر و کار او بر زبان زن رفتہ باشد لفظی دیگر مذکور نخواہد
 شد اگر امروز و فو و گفته است نخواہد گفت کہ من امروز و فو و نامی شناسم کار من بہین وقت کن و اگر اول حیلہ
 شناسم و اگر اربع صبح آمد یا اول کہ گفته باز حوالہ بعضی و ہنچ گفت کہ من صبح نمیدانم یا بعد از عصر نمیدانم یا
 ہر پنجہ گفته بہین امروز و فو و یا ہو بگوید کہ من امروز و فو و نامی شناسم و این بدہی ابطالان است
 اما این قدر است کہ استعمال امروز و فو و بسیار است و استعمال الفاظ دیگر گاہ گاہ و چون انہما قد
 مہمد شد گوئیم کہ مقصود شیخ آنست کہ مخاطب بہین امروز از مرحلہ دنیا سامان سفر کند و گویا
 مخاطب را ہر حیلہ اینکار را و تاخیر انداختہ گاہی سامان سفر را بر شب و گاہی بر فو و می اندازد
 چہ سفر و شب نیز و بعضی ملا و معا دست و چون اولین حیلہ از مخاطب می یابد میگوید کہ
ہذا شب فو و آئین ما مقبول نیست بہین امروز سفر باید کرد و بطلان بہرست کہ برای سفر بعد از امروز
 یا **ہذا** شب است یا فو و چون امروز مقصود قائل است دیگر چہ شب و فو و نامند و اگر عتساف
 پرستان تقریر مراد نپذیرند و بہین بر قدر اسموع مقصود کردہ گوش مرا خواہی نخواہی بجز باشند

که بی سندی و ستادی خاطر از تو و نمی آساید عرض کنم که اگر مولانا نظیری نیشاپوری قابل است
که خشن البند بر داند این شعر از زود و زود پند و زبان الطعن از شیخ بچاره کوتاوه کنند
حساب مشب و فو از لغز و زبانی دارم به شمار ظلم و بیدار کسی برسم نمیکند و به مذہب و معنی
و قرار و کسی نیز عمل است جلال اسیر گوید ستم بر زود ام و مذہب من شمع خندان
اگر صد روی دل باشد دل مهربان زید به ظلم امی نظری در تعریف عباس آباد گوید
شعر عاشقان بسوی سرس روی خیابانش از مذہب کوچه گردی جانان گشته اند نظامی
به روا و کار و قدر استند به جز این مذہبی را نیار استند و ازین جاست که گویند مذہب حکما
چنین است یا فلاں مسئله بخود مذہب بصیرت امنیت و هر چه لازم یا منافی قرار و کسی باشد
البتہ گفته خواهد شد که این امر موافق مذہب او هست یا نیست و چه ضرورت دارد که مذہب جن
در مسائل دینی گفته نشود و عدم تعلق مشب و فو از مذہب علی الاطلاق صحیح هم نیست چه
هرگاه کسی وقت نهم اسلام اختیار کند پس نماز ظهر را و فرض شود و او کو یک من گزارش نماز از
مشب یا صبح فو از شروع میکند آنوقت لامحاله منع ازین امر و تاکید گزاردن نماز در امر و تعلق
بمذہب خواهد داشت و شاید که درین شعر ازین عالم باشد چه سفر کردن از مرحله دنیا مذہب
صوفیه صافیست و فو از باب این مذہب عدم تعلق و دانی درین باب عین دینداری است
قولہ شوریده را بریز قدم خار و گل یکی است به سبیل از بلند و پست بیابان خبر ندشت
قال این شعر از عالم دعا مثل است و خار و گل را بلند و پست قرار دادن بسیار بعید است معذرا
سبیل خبر ندشت برای قافیه است و الا مثل خبر ندشت است قول بلند و پست درین مقام
معنی نیک و بدست نه معنی حقیقی خود را بلند و پست گفتن خار و گل محل استبعاد و استحال
ماضی در محل مضاعف شود تمام دارد ملا و حشی می آرد از پی بهبود و در داد و اسود می آید
هر که شد بسیار در عشق بهبودی ندشت جلال اسیر نظاره پایمال تحافل نمیشود و مجلس
که دل نکه آتش شناخت به صائب از سیر بلخ و بادیه حاصل نمی بود به نکس که گرد باد
ز سر و روان شناخت قولہ بران فقیران شب زنده داری به بسوز و گداز دل عاشقانست به
قال ترکیب بابا لفظ را از نامناسب است اگر چه در کلام بعضی است اما احتراز از آن واجب

اقول هرگاه خود قایل شده اند که بمشال این ترکیب کلام گیران واروشده تنها بر شیخ چه
 علامت توان کرد هر چند احترام از این چنین ترکیب مستحسن بل واجب است اما چون نظم سهانه
 کرام و بلغای عظام بیشتر بر مبنای مضامین و ایجاب لطائف معانی و مراعات علم بیان مقصود بود
 گاه باشد که نگاه التفات بمشال این امور که یکیه نفیقد و از تو غل معطلات امور توجه باین جزئیات
 نشود و وقتی از اوقات برخی از ترکیب چنان افتد که گوینده از خجالت دم نتواند زد و در حضور
 ارباب دول خبر یا خفت بر سر کشد گویند شخصی قصیدش باو شای بر باد شاه از محاسن
 اسلوب قدرت معنی و تخیلی عبارات و خوبی تشبیه و استعارات آن خط عظیم اندوخته خواست
 که با جو از وجود پادشاه اعتبارش بر او از وحاسدی و ایمان حاضر بود بعضی رسانید که تقطیع فلان
 بیت از او باید خواست اتفاقا در آن بیت تاج دولت بر سرست واقع بود چون تقطیع کردست بر
 سرست بر زبان آمد حاسدش سعادت را اشتغال داده مزاج باو شاه را برگردانید تا گرفت بیچاره
 بانواع خفت از محاسن آمده بصله ناکامی راه خود گرفت محمدالدین علی قوسی در فرسنگ
 خود در حفظ حسین بضمیمه فارسی که بعضی باوی که از راه سفلی بی صدا را بشود مشاوف یا مبدل
 تس تهایی فوقانی است گویند که حسن بان بعضی است و بطرفا پوشیده نیست که قوله زبان جو
 است نظر بلفظ حسین منجر بخنده است تقریبا حکایتی یاد آمد که با قضای مقام از آن توان گذشت
 مشهور است که ظریفی معروف بخلاد و و سپاره وقتی از هندوستان سفر ایران اختیار کرد چون شهر
 ترکوبست و پای می در این تاسیانش کشید از حاضر جوابی و ظرافت طبع او بعضی باو شاه
 رسانیدند حکم شد که او را صبحگاه روز آینده از زیر نظر الویان بایون گذرانند بر وقت معهود
 سرکار پادشاهی اسپ حواله ملا کردند که بر چه عرضه راه بودی از رفتار بازماندی و بصبر پاشنه
 صدای از راه پسین سروای همانا مقصودشان ازین حرکت آن بود که ملا خجالت کشد چون
 در وعده گاه آوردند جسم غری در راه افتاده بود و پاپ بر عادت خود باستان و همگستانی ریخته
 نوای خارجی از آن نای گنده بیرون داد مردم از خنده خود را معاف ندانستند باو شاه تبسم
 کنان گفت ملا پاپ چه میگوید گفت من چه دانم این زبان شماست بهم شما خوب می فهمید
 ظرفای ندای از جرات و حاضر جوابی او در وظیفه حیرت فرو رفتند و برخوردن مقدم گرفتند آمد

برائیکه شخصی در طی کلام لفظ ال را با تهای خطاب ترکیب اوده یعنی آل تو و دیگری کو که معنی کیاست
 باشد با لفظ نم بنون امتزاج بخشید و قیاس این بر طرف ظاهر است نظیری خطاب بخود چه گفته
 بنشین بخود را خوش شود و وقت نظیری بدیوسف که خری مفتی و ثقیل و ستم مفروش
 اگر خبری بای موضوعه گفتی آن قیامت بر خاستی و ترکیب با خصوص لفظ راز و کلام کبری
 فن واقع است عرفی گوید بشهر حسن که بند و نقاب و خلوت به بر اثر عشق که آید بر سینه
 و راز به مولانا نظامی در حق خال لب چه فرموده زبان کوتاه و لاف و گرون داز
 به لبی چون خال با او راز به و جای دیگر بایه قیامت را بر نهاده و ذکر طعام خوردن سکندر
 و مجلس نشای بطوری آورده که بر از پیشکداریه محمول گشته شکریه بانوک دندان
 به شکر خواره را که دندان و راز به گوی بنور کیوس کمپوس نامیده با ذخیره کیسه های مها
 پهلوان و خان تحقیق نشان در دیباچه شرح سکندر نامه حضرت مولوی را بنیم شعر گرفته هر گاه
 جناب با احتمال این گونه الفاظ بنیم شعر باشد شیخ در پیروی او از آنکه بوجه الکلیت کشد امام اشعرا
 نحو گشته باشد پس نکشت نهادن بر حرف امام از کیاست تعرض از طول و عرض این کلام است
 که کتاب این جنس کلام را با پیچیدگی بسیار نمی اندازد و مرتبه کمال سکون است بنیاس از قول اخوان
 قیامت بجهان فلک و گذاردن در خاک برو خاک تنهای قیامت به قال نسبت بخاک آن تنهای
 قیامت بخاک بسیار پیچیده است هر گاه اول تنهای قیامت بجهان نگذارد کرده باشد بالیستی که انجام
 لفظ عالم یا جهان می بود تا مطلق واقع می شد خاک تنها چه معنی دارد و در سفارش او چه فائده خوبی
 درین باب ضروری است اقول آری اگر خاک عبارت از زمین باشد البته بخاک بدون تنهای
 قیامت نسبت با دوزخ و سفارش او فائده ندارد و اما اگر عبارت از عاشق بود بخلاف اسم اشاره
 یعنی در خاک برو این خاک باید دید که آن نسبت کدام مزه و آن سفارش چگونه فائده بسیار و حقیقه
 منافع بسیار دارد و در اهل مذاق مخفی نیست که شعر شتمل جرس اطلست یعنی من که تنهای قیامت
 بجهان افکندن از جلوه تو میگویم از برای آنست که آوازه قیامت می شنوم و در حسرت آنم که کی
 بوقوع آید پس اگر در زندگی من بوقوع نیاید البته حسرت و گریه می برم در نصیحت اگر تو از جلوه
 خود قیامت و جهان فکنی آن حسرت از دل من بر آید و مقصود ازین سخن سازی طلب جلوه معشوق

و پس و صاحب بهار عجم خاک را یعنی خاکی که انسان باشد گرفته اکنون نیز مشتمل بر حضرت مذکوره است
 اما بقدر هست که در توجیه اول نسبت تمنا بنجا که بدون بخودش بود و درین توجیه بعوم ناس
 یعنی هر که بجهان آمده است در حسرت قیامت از جهان می رود و قیامت منوط واقع نشده پس
 چنین چنان کن تا آن حسرت از دل مروم بر آید لیکن خف اسم اشاره اقرب بفهم است و محاکم
 از محقق نقل کرده که مسکین حزین تمنای قیامت نکرده و مصرع دوم که موم تمنای قیامت
 است قیامت است که تمامی ضمیر مخاطب آن ملحق شده میگوید که جلوه قیامت بجهان کن و مگذار
 که خاک تمنای قیامت تو بنجا که بدو انتهی ظاهر امر او این است که خاک یعنی تمنای قیامت تو در دل دارد و
 میخواهد که تو بر دهر خرام ناز کنی پس جلوه بکن در و امدار که این تمنا در دل خاک باید مقصود از مصرع
 اول تنها طلب جلوه است و چون شور قیامت برپا شدن لازم جلوه معشوق است از آنکه در خاک
 گویند کلبه اخزان مارا با نوار قدوم خود رشک طور کن و مود او بمن قدم است اما آن بهیگی است
 که مذاق مقصود از آلتج کرده بود و درین شوره خام سر که ابروی فرو شد اگر آنکه خاک انازل نمیکرد نهان
 کرده شود و حق جواب برین تقدیر نیست که در نحو این الفاظ معنی حقیقی مراد بود و اما ایراد آن در
 امثال این مواقع نامناسب باشد مثلاً اگر گویند زهره از رشک زهر مراد و زهرم سپهر خاک بر سر افشان
 در صحت آن شک نباشد و حال آنکه خاک بر سپهر کجاست پس تمنا بنجا که بدون خاک کنایه از عدم است
 کا مکاری باشد و پس از اینجا است لفظ خدا کند در مصرعه او تسادی که گفته است خدا کند
 که خدا هم بدو امان رسد ای کاش خدا هم الخ اگر اعتسافی در مزاج مستمع مکرز نباشد اسلوب این تعجیه
 محل انکار تواند بود قوله یاری که غمی می بود از یاد شمر نسبت به خون گرمی اگر هست درین بزم
 کجاست به قول مخفی نیست که لفظ یابد و معنی شعل شود یکی ذکر ضم که عبادت است از یاد کردن
 دوم جامی یا کردن که حافظ باشد و نصیورت هم از یاد بردن در اینجا معقول نباشد چه طلب و
 کردن ذات نسیم است یعنی دوستی که بسبب آن غم بر طرف شود و شراب است و اگر مراد بخود دوستی است
 که غم چه که یاد غم هم از دل می برد شراب است گوئیم در نصیورت لفظ هم در کار نشود و اقول
 معنی رفتن غم از یاد آنست که غم فراموش شود و غم چون فراموش شود و غم ماند خواه شیر از
 فرماید اگر بنا به غم دل نایاب بود به نسیب حادثه بنیاد باز جابره دی پیر فریوش که

ذکرش بخیر باد و گفتا شراب نوش و غم دل بیزباید و هاشمی یکدم نزو غمت زیایم و
 تا من نبری که نمی تو شادوم و ازین عالم است حاجت از یار برون و شعر عرفی اگر جالبی آواز
 و به کاین چه ترانه است و حاجت بیزباید و بسیار و چه کم را و قوله بنود بر مصرعین چشم
 امیدم و بوی خوش یار از دور یوار بلند است و قال بلند شدن بوسه معنیت سینه بخواب
 اقول آن از صائب باید گرفت و زول گشت مراد و سینه تاب بلند به نشد رسوایی
 بوی این کباب بلند و قوله زلتین جلوه من شهر کباب است حرین به آه ازین بقی که در
 خرمن و لاهمی سوخت و قال بر عاقل پوشیده نیست که خرمن و لاهمی سوخت
 یا در خرمن و لاهمی سوخت معنی اضافت آتشین جلوه من محل میگردد و اقول سوختن یعنی
 افروختن نیز آمده چون آتش و مشعل چراغ سوختن متعدی بود و بالانصر صائب گوید
 سحر که از قلم آتش بجای میسوخت و زرقه الم شمع را زبان میسوخت و مخلص کاشی
 احتیاج شمع نبود و کلبه عاشق را در آنکه در هر گوشه از او شمع و شعلی و میسر و شمع باشد
 بنر که چون افروخت و از آن کی صیغه افروختن سوخت و در صورت و خرمن و لاهمی سوخت
 عبارت صحیح است مثل آتش بجای میسوخت که امر و محلی دیگر که از اضافت بهر سید محض فیه و هم
 آخر قریه مقام بهر نیست درین شعر کسی نتواند گفت که مراد از آتشین جلوه من جلوه آتشین من است
 بتقدیر صفت بر موصوف باید دید که درین شعر عرفی بهر نیست تو که اندازده کند معزول و بهر است
 تو که اندازده را که بیاورد مصرعه دوم و طایفه هم لب تابش میکشد و هم که پیش آما تحریر تصدیق و روح
 و الکامح امام المتقین امیر المومنین که سوره اعتقاد و خواب تقدس لب ایشان سرمایه شقاوت
 ابدیت قرین است تصویر برای ستایش مرزا بیدل علیه الرحمة چه خوش گفته و میو
 و نقل و ترشح بر کی باریست و لبس و لیک می باید بهر موقع جدا نموده کسی به تار بهر جا و مقام ساز
 گردید است صرف به طبع کر روشن بود ظلمت چراغ کسی و قوله ترکان بهم نمی نرم از شور
 رستخیز و غوغای حشر خواب پریشان عاشق است و قال از مصرعه اول چنان
 مستغاف میشود که از شور قیامت ترکان بهم نمی نرم خواب نمی برود و در صورت معنی مصرعه
 دوم بر بوطی گرد و اقول پوشیده نماند که در مصرعه اول مضاف شور رستخیز که لفظ بیم

مخدوف شده و مصرع دوم علت مصرع اول است بخلاف حرف علت اما بقدر هست که مقید
 مؤخر و خبر مقدم واقع شده و حرف ربط که حق خبر است بمقتدای حق گشته و این دو کلام اگر بر کثیر الوقوع
 است کما لا یخفی علی المتبحرین و حاصل معنی شعر آنست که مژگان از بیم شور قیامت بر من نیز نم
 چرا که خواب پریشان عاشق بسبب حصول مشاهده فوات و مکاره حکم غوغای محشر دارد و پریشان
 خواب عاشق از خیالات گوناگون و او با من بود قلین ظاهر است یعنی می ترسم که اگر بخوابم شو قیامت
 و خواب نصیب من شود و آفتابها معاینه رسد مخفی میابد که حل غوغای خواب باعتبار مجاز است
 و الا خواب محل ظهور آن غوغاست نه عین غوغا قوله رو است لاله اگر کاسه دشت میش
 کفر بهنگی است و آنکه مخصوص گلستان است **قال** بر صاحب سلیقه سخن پوشیده است
 که کاسه دشت میش کف بر در یوزه گل نامناسب است و مناسب ریخا زری یا مالی و طعامت
 چنانچه طریق گدایان سألست پس اگر این چنین می گفت ع زیست و آن محبت که در گن
 من است به قدری مناسب بهم میرساند چرا که در کاسه گاه زری می افتد **اقول** شیخ ذکر کاسه
 بجز ملاحظه گدائی کرده است و غرض الامر آنست که حق بجانب معترض است بهر چند گدائی باشد
 اما گدائی گل است از کاسه چه در کار نوشتن این خیالات که گدائی گل را نازل نموده گدائی آشیامی دیگر
 کرده باشد از نتایج و هم است آخر معنی را تعبیر هم در کار است **قوله** غفلت از عادت و بر پاست
 در و سیل غنودیم عبت **قال** بر سخن فهم پوشیده نیست که عبت درین جا عبت است و غلط
 صحیح چرا که استعمال عبت در محل فائده است اینجا خود منظور فائده نبود بلکه از راه غلط و سیل
 غنوده میشود **اقول** ظاهر آنست که عبت عبت است و غلط مفید اما شعری بطریق نصیب
 و واقع محبت خان عالی است که ران ترجمه عبت به لفظ بجا کرده و موهبته **قال**
 گفت و میقول میگوید به ملک اعنی شده و عبت بجا به و بر تامل مخفی نیست که عبت درینجا و معنی
 بجا بجا است **قوله** باز نک اعلی تو بصبا چه استیلاج **قال** باز گشت بساغ و مینا چه استیلاج
قال نرگس ابامینا چه مناسبت نیست و نیز عشق مصرع اول یکیست میخا **اقول**
 تلاش مناسبت نرگس با مینا هیچ ضرورت ندارد و چه مراد بعد از اسباب مستی است و اسباب مستی
 بهر شیء ساغر و شال آنست یعنی آنجا که چشم نشسته برای مستی استیلاج با سباب و دیگر نیست

و قطع نظر از این تشبیه گل بسبب پوشیده یافته شده صائب آبی نزد برآتش ملل درین بهار به
 خالی ست از شراب مروت سبوی گل به شوکت شجاری از صاف رنگ و بوی تو دوری
 که مانده بود و در شیشه گل و قدح لاله خنید به نظیر نمی گوه و نستیم دنیا را و خود را شاخ گل به
 از غل مینا آوردیم و بر صحرای زویم به چون گیس هم گل ست تشبیه آن مینا مستبعد نباشد و در مصرع
 اوستادی مصرع هم هست **ع** چون گیس شیشه بر سر زند از دیده حیران به و از نیات شبیه چشم
 نیز شیشه دریافت شد **قوله** از جان گذشتگان جهان باز میکنند به عشاق خسته را به مسیحا چنان
قال و الله سخن فحی گواه است که ربط بین المصعین خوب نیست بهذاق فقیه این مصرع از
 مصرع شیخ بهتر است مصرع تامل روح بخش تو دار و صلاهی عام به **اقول** حاصل شعر نیست
 که از جان گذشتگان پروای و روان و علاج درد خود ندارند و در رخ تلاش و دوا و ناطبیت نیتاده و
 جهان باز میکنند از ندای خوش زندگانی میکنند و همین حال دارند عشاق خسته پس ایشان را مسیحا
 چه احتیاج باشد و در صورت ربطی که بین المصعین است برابر با فمطامیرت معلوم نیست که
 خان آرزو طالب کدام ربط دیگر اند و مصرعی که ایشان بهم رسانیده اند بهر چند عوام نظر بر کلمات
 لفظی آنرا از مصرع شیخ بهتر دانند اما حق آنست که معنی مصرع شیخ بلند واقع شده و بعد از آنکه ابتدا
 که در مصرع ایشان است معلوم آنست که شاید پیش از صلاهی لب معشوق عشاق را به مسیحا احتیاج بود
 باشد و دیگر صلا و اون شائع است لفظ و شستن مسجع نیست **قوله** علت مرابو سه تو بر نمی کند
 به بدل کریم را به بنا چه احتیاج به **قال** عزیزان برای خدا انصاف باید داد و از حق نباید گذشت
 مراعات تمنا در مصرع اول چیست پس این مصرع بهتر شد مصرع علت مرابو سه کند خود بخود معنی **x**
اقول مراعات تمنا در مصرع شیخ باعتبار لفظ البته موجود نیست اما توجهیات و در نزد
 را و تعقیام علی هست که قامت معنی این شعر را فی الجمله زیر این مراعات مقصوده خالی نمیکند ارد
 یکی آنکه مصرع دوم مقتضای آن میکند که لب معشوق را کریم قرار داده گویی چنین گفته که لب کریم
 تو بر نمی کردن بوسه قادر است و ضرورت ظاهرت که کریم با وجود قدرت از کریم باز نماند و هرگز
 انتظار سوال کشد دوم آنکه در مصرع ثانی غرض از کریم ظاهر است در موضع مضمری بدل او را یا اسم
 اشاره از اول آن مخدوف گشته نابراین دو وجه معنی شعر چنین باشد که لب کریم تو بر نمی کردن

به سوره قادرست و کریم باوصف قدرت ضرورت که کرم کند پس ندال و رایان دل آن کریم رسول
 حاجت نیست سوم آن که ملو از تواند معنی کند آن است که او کریم است چه غنی کردن از غیر کریم
 نیاید و حرف عاطفه از صدر مصرعه ثانی مخدوف شده پس محصل معنی آن باشد که لب تو کریم است
 و کریم را به تمنا احتیاج نیست پس لب ترا تمنا احتیاج نیست اما هرگاه مری و حبیب تا بل برده شود
 واضح گردد و که از لفظ تا معنی ای است و در و شاید معنی را چه و است و رقاب خفاست و
 عبات شعر این جنس قوجیات بکنند چنانکه که قعه بر قعه دوخته بر قامت کسی رست کنند و
 مصرعه خان از رویه خیزد استخوان بندی الفاظ نیک ندارد و لیکن باعتبار وضع معنی و ربط خود با مصرعه
 ثانی از مصرعه شیخ میراث بهترست قوله در جدائی بلاست گرمه یک ساعت به شمع
 شبستان که خشت از تن چو بران صبح و قال در مصرعه اول اگر بجای یک ساعت یکدم
 بود بهترست لیکن معنی این بیت خوب نیست ناقص حقیر نیاید اقول معنی شعر آن است
 که در جدائی اگر عاشق بلاست اگر چه بقدر یک ساعت باشد شمع شبستان را بین که از گرمی
 جدائی صبح گداخته است و جدائی صبح را علت گداختن قرار داد و آن ظاهر ادعای تخصص است
 لیکن نه تنها ادعای شیخ بل بعضی از اشعار و لالت برین دارد که دیگران نیز کرده اند اما وجه آن معلوم
 نشد که چرا کرده اند آنوقت یکدم شعر میان ناصر علی بیادست بر طبق عرض میگذارم و
 ملاحظه میکنم از طعنه مرتبه شناسان که شعر میان امومیای شکست شیخ تجویز کردن طبری
 خود نیست چه این طعنه خود در مقام بر جای خود نیست آری اگر صاحب بانی لب یا عمر هن
 کشودی حرف بندی نزار او را برابر او نگذاروی و چگونه گزاردوی اشعارش نیست نظم
 عاشق که گشته سرگزند از قباب وصل به تا سحر شمع را از بزم فکر رفتن است و عاشق ز
 مرگ هم نهرسد بر فوصل به شمع از صبا چه شکوه کند چون سحر شود و دازین باب است آنچه
 عرفی شیرازی گفته در شبیه قصیده محاکمه پادشاه در وصف شمع بطریق تمثیل
 گردید از شوق دیدن خورشید خند و از عیش بزم شاه زمین به غایت امر اینکه نسبت
 شوق او در این جا بدیدار خورشید کرده و لفظ یکدم شاید بنا سبب صبح تجویز کرده باشند و الا
 قیامتی که درین شعر دیده میشود یکدم بود یا یک ساعت همان بر جای خود است چه شعر در عاشق

پس باید که درت همچنان مسج میگردم یا کی ساعت بود و حال آنکه تلمست و شاید که تمثیل همین
 در طایع بودن و در همچنان باشد و بسین تقدیر تلباش عایت کی ساعت در مصرع دوم ضرور
 نیست و همچنین در کلام اساتذ که فی الواقعست نظیری گوید که در نوبت به معنوی که بکلام
 به چنانچه خند قدم توشه بر میان بدم به مهر بر لب چو سر کسینه مسک زده ایم به تماشای شیشه می
 نشود و انشوییم به همچو خورشید آتش دل بیشتر شد موج زن به آب هر چند از نغمه گمان بران نگر
 زوم به چه توشه بر میان بودن شبیه به که ناله باشد و موقوفیت و اشکن سر کسینه مسک به و
 شدن شمشیر شیشه و بیشتر شدن آتش خورشید از آب زدن تحقیق نیست **قول** شمع را بالی و
 پر مرغ نظر سوخته است به نتوان دید در آن چهره زیبا گستاخ **قال** لفظ زیبا بیکار محض است
 بلکه آتشین می بایست گفت **اقول** آتشین بودن چهره مشوق باعتبار لعلان حسن و کمال
 ظهور از صفات مشهوره و مستغنی از ذکر است اما ذکر لفظ زیبا بیان و مقصود چنانکه گویند فلان
 حاکم حاتم است و ظاهر است که حکومت را و سخاوت محل نیست بل مروا قحی اوست و اینگونه
 صفات نه محل مطلب اند و نه از رواندی که از عالم شویابی قبیح باشد **قول** بهار غنچه کس نی
 خزان نیست به بود و سر در گریابی درین کاخ **قال** لفظ کاخ محض برای رویف است و
 الاورین باغ مناسب بود **اقول** لفظ بهار و غنچه و خزان البته مومم است که در مصرعه
 دوم باغ باید اما اگر در معنی شعر تامل بکار و و همین لفظ کاخ انسب نماید و بس چه اصناف
 غنچه کس بیانی است و در او از غنچه مردم اند نه غنچه جنتی و مصرعه دوم فقر است بر مصرعه اول
 زیرا که بهار غنچه یعنی شکفتگی غنچه است و هرگاه خزان به شکفتگی زند باز نقیاض و غنچه میسر سازد این
 بعینه صوت سر در گریابی است پس نظیر دوم و سر در گریابی مناسب کاخ بود چه کاخ محل
 بودن مومست و سر در گریابی بودن سبب زنده و قیاس فونت مطلوب و کاخ معاد است
 نه و باغ و محصل معنی شعر آن باشد که ممکن نیست مردم سبب آفات زمانه و زنده روزگار نقیاض
 نباشد و چون اینچنین بود کاخ دنیا خبر سر در گریابی چیزی نباشد و شاید که بهار غنچه عبارت باشد
 از ظهور غنچه و چون آن نبود آن کنایه از آن که ظهور آن جزو مومم خزان نمی باشد و هر غنچه که در
 خزان و در شکفتگی زنده یعنی ظهور مردم و دنیا چون و میدان غنچه و در خزان است و معنی مصرع

دوم بدستوری که گذشت و در بعضی از نسخ دیوان شیخ بجزانی است بیای مصدق بدیه
پس کش یکای کس و ضمیر غائب خواهد بود نه کس بسین مبدع یعنی موم برین تقدیر مصرع اول مبتدا
باشد و مصرعه ثانی خبر آن قومین کاخ قید سرور گریه بانی اسی بهر آنچه که از اخبار آن نباشد همین سرور گریه بانی
ست که درین کاخ است و شاید که سرور گریه بانی اسم کل باشد باشد و بهر آنچه خبر مقدم بر آن یعنی سرور
گریه بانی که درین کاخ است حکم بهر آن تغییر دارد که او را بجزانی است و مر او را بجزانی تغییر دادیم بر جایمان
و همیشه موجود بودن آنست اسی سرور گریه بانی و ست از روزگار بر بنیدار و در باهر فن خوش بود ست
که فرق درین هر دو توجیه غیر ازین نیست که عبارت مذکوره گاه جمله اسمیه باشد و گاه فعلیه و هم گفته
بود و اولی منضم و ثانی منظم و الاصل معنی یکی است قوله درشت جافاخته و جامه یکتایی سترده
طوق کردن بگلجو حلقه ز نار نبوده **قال** بط مصرعه دوم باول ظاهر است اقول خضر اندیشه در
تاریکی انظار این شعر دست و پائی زده میخوابد جبر شیشه معنی راه بر دست نمیدهد هر چند با محرومی
سکندر رسم آغوش شده میخواست برگردد و موج سبالی از دو فرخشید و در عالم منظر این همه جوش
تشنگی را تشنگینی که قانع بآن نتوان شد بخش یعنی مصرعه ثانی را اول و اول را ثانی باید گرفت
ثانی جمله ربطی در هر دو مصرعه هم رسد و از برای توضیح مقام گوئیم که تقدیر عبارت این است که طوق
کردن بگلجو حلقه ز نار نبوده بلکه داشت جا آه و تقریر معنی بیت آن که طوق کردن فاخته چرند
و ظاهر بنا بر آن است که حلقه ز نار و گدوی است اما در واقع آن جامه یکتایی و اتحاد سر و ست که
فاخته در جای کرده ای بر خود است نموده اما طوق را جامه قرار دادن کاکتی دارد که بیان نش نیست
و با پای شکسته طی اطلال نجا و نه نامهور نیز توان کرد که مصرعه ثانی متفرع است بر مصرعه اول حلقه
ز نار بودن طوق کردن بگلجوی فاخته عبارت است از پیمیدن آن و گدوی او مانند حلقه ز نار و
نفعی آن اشارت است به نبودن خود طوق در گردن او چه معنی صفتی و محسوس نیز کنند که زوال صفت
مع زوال فانی باشد چنانکه ع نامند مملکت کیتباد و خمیر و به و حاصل شعر آنست که فاخته جامه
یکتایی سر پوشیده آنقدر از خودی خود و برآمد که طوق در گردن او نبوده زیرا که چون فاخته فاخته
نامند طوق که از لوازم فاخته است نیز نامند ای فاخته از فاختگی برآمده با سر و یکتا شد چنانکه گفته
زینجا از زینالی رسید به از آن صورت یعنی آرمیده و لیکن از حلقه ز نار نبوده و طوق و گدو

اراده نبودن خود طوق در گلو تعبیری تمام وارو آری شیخ گاه گاه از عالم دیگر حرف میزند که اندیشه
 مستفیدان بآن اذهنی بود قوله لبست اکنون نفسون می برد از پیش مراد و زین این باوه بکام گران
 است که بود **ه** قال کاف که بود معلوم نیست که بیان کدام چیز است **ا** قول ظاهر آنست
 که لفظ همچنان مقدر است ای بکام و گران همچنان است که بود لیکن حق آنست که این لفظ بسواز
 خاطر رفته قوله دل از غم زلفش چه خیال است برارم به چون آینه که سبزه ز رخسار برارم **ه** قال
 پیش فقیر این مصرع بهتر است از مصرع اول شیخ **ع** از دست خطش دل چه خیال است برارم به
ا قول و بجا و لایت مصرع خود بیان نکرده اند ظاهر تشبیه زلف ز رخسار مستبعد انگاشته باشند و هیچ
 استبعاد ندارد و چه شبهه که سیاهی است در بر و دو موجود است یا از جهت انکار تشبیه آن بسبزه که
 مضایف ز رخسار است و این نیز ناموجه است زیرا که معنی مشترک در بر و دو سوای سبزی رنگ درازی
 نیز هست لهذا سبزه را با گشت و خجرت تشبیه کنند قوله عیار عشق چون زور محک اندیشه و شتم
 که خون کو بکن آنز بجوی شیر می آید **ه** قال پوشیده نیست که عیار و محک با جوی شیر و کو بکن
 هیچ مناسبت ندارد و چنین بن بهتر است **ع** کمال سعی عاشق گشت چون فمیده و شتم **ه** قول
 این قدر باید مناسبات الفاظ بودن و آثره سخن را بغایت تنگ گردانیدن است مطلب خود
 استحسانت و بس و این طور در کلام اساتذ و بسیار است **ج** لال سیر گوید **ه** قدر و لم بدان
 که چنین اوجوش است **ه** این قطره باز مانده مینامی بخود نیست **ه** اول دل رحمن را گفته و باز
 آنرا قطره مینامد **ع** بهین تفاوت ره از کجاست تا کجا به هم از دست **ه** هر می دارد و خاری
 گر چه صاف حیرت است **ه** کام جو یان نوشمائی این جهان بی غیش نیست **ه** این شعر و غایت است
 و بدعا که مفهوم مصرع ثانی است نیک و بد را با نوش و نیش و ویش که مفاد مصرع اول است
 با همی خاتمه گیر کرده و ازین جنس سیار یابی که حصرت او آن کار اندیشه من نیست و مصرعی که خان
 تحقیق نشان بهر ساینده اند نظر بلفظ کمال خالی از نقصانی نیست چه کمال سعی عبارت است
 از آنکه در آن هیچ نقصان نماند و بحد خویش رسید پس از کمال سعی عاشق و شتم آنیکه خون کو بکن
 چنین خواهد شد کمال فهم ایشان است آری اگر بجای کمال لفظ غایت بود البته معنی این
 صورت صحت را جلوه گر کند و تقریر شعر چنین کرده آید که چون غایت سعی عاشق مفهوم ما

آن وقت دهم که غایت سعی کو بکن غیر ازین نیست که آخر خون او در جوی شیر آید و غایت سعی همان
 سرور سر کار خود کردن است و پس گوید بسبب عدم علم بر غایت سعی عاشق گمان کامیابی و سعی
 کو بکن بود و اکنون که حال آن مفهوم شده ناکامی او متیقن گشت **قول** سرایا بسکه لبر زیر و نیم خود
 رانی یابم **د** هنوزم آن بت ویر آشناییکانه میداند **قال** در صرع اول لفظ سرایا و بسکه
 لبر زیر واقع شده و پیش بلغا بعضی از آن چشم محض است پس این مصرع بهتر است **ع** سرایا
 جلوه معشوقم و خود رانی یابم **د** و در صورت لفظ ویم که فارسی قدیمی است هم از میان رفت و آنچه
 بعضی سند بدین شعر مرزا صائب کفندی چنانست **ع** آوی پیرو شد حرص جان میگردد
د خواب و وقت سحرگاه گران می گردد و چه اگر زلت سلف حجت خلف نمیتواند شد و سندها حرص را با
 خواب هیچ مناسبت نیست غفلت می باید پس این شعر هم از عالم اشعار گذشته باشد **قول**
 پیش از تحریر مقصود زبان خامه آید بر معنی لفظ سرایا و بسکه لبر زیر و تحقیق اجزای این کلمات کیفیت
 استعمال آنها می نویسم تا حقیقت اعتراض و وجه ارتفاع آن آشکار شود تمام پذیرد و مخفی نماند که لفظ
 سرایا فاوه معنی استیجاب میکند ای از سر تا پا چون سر سر و لب لب که معنی ازین سر تا آن سر و ازین
 لب تا آن لبست و گاهی معنی همه تن آید چون سرایا گوش بود و لب معنی بسیاری است و مضاف
 می باشد بسوی بالعد خود و آن بالعد گاهی مفرد بود و گاهی جمله از آنکه مصدر کاف بیان باشد
 یا نباشد و صورت اولی حرف از یا حرف زای میجر که مخفف آنست مستعمل نشود **ع**
 ز لب ملال جدائی منم ز صحبت جان **د** چو زخم عشق ز سرم تمام بگیری **د** ای از بسیاری
 ملال آه و گونید پس ملال جدائی و در صورت ثانی اگر کاف داشته باشد اسم اشاره تنها و الا
 بر دو مقدار بود و وجه اول یعنی وجود کاف حرف از گاه مفعول بود چنانکه درین شعر حرفی
 از بسکه کند جذب رطوبت خورش نیست **د** اگر ساغر چینی ز هوا بر حبه آید **د** و گاهی مقدر باشد
 چنانکه **ع** رشته تورش می دیگر نماند بر زمین **د** بسکه دار و آفتاب از رشک رایش پیچ و تاب
 و بر وجه ثانی یعنی تقدیر کاف از لفظ حرف از ناگزیر است **طغ** از لبس ربوئه شوقش زده
 جوش **د** شده خون در گره سنبل سیم پوش **د** تقدیر عبارت و بر دو وجه از بسیاری اینکه باشد
 و چون شالیه و حقیقت مضمون جمله باشد آن نیز راجع به مفروض و پس معنی از بسکه کند جذب رطوبت

مثلا آنست که از بسیاری جذب و نطوبت الخ و گاهی معنی صفت باشد و در این وقت احیاناً معنی کافی
 بود چنانکه نظیری گوید **ب** با حکمت ایستاده ام اینک گاه پس **ب** با عفت این گنه که نگویم گناه پس
 و گاهی معنی کثیر بود خواه کثرت و کیفیت بود خواه کمیت و استعمال آن گاه بیای تخیالی مجهول باشد
 سعدی گوید **ب** چون کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید **ب** و در خلق بدیدارش از بسی فرسنگ **ب**
 ای فرسنگهای که در عدد و کثیرند گاه بدون آن هم و فرایع پس نامو که زیر زمین دفن کرده اند
 عرفی گوید **ب** بین یون ع عقل از ایشان انداخته **ب** ای آنکه کثرت و ناموری و مرغ عقلی که کثرت
 و رهایی داشت الخ و این هر دو صورت از اسم اشارت و کاف مستغنی است و در بعضی از
 احیان با الف آید و درین هنگام اگر حرف رابطه مقدر باشد اقتضای تلفظ کاف کن چنانکه عرفی
 گوید **ب** بکمال و کثرت و بسا که نبوسید **ب** و صفحه عالم سطور لیل و نهار **ب** و الاکن چنانکه
 ای بسا با و بوش تحسینان **ب** تر مرت از دعای مسکینان **ب** چه مصرع اول تبدیل است و مصرع
 ثانی خبر آن و بعضی همین الف را قایم مقام رابطه دانند پس تقدیر کاف و مصرع دوم خواهد بود ای
 با و بوش تحسینان بسیار اتفاق افتاده که مرت و مرت شده و بهتر آنست که هم در مصرع اول نیز
 از قوله با و بوش تقدیر کنند یعنی بسیار است این امر که با و بوش الخ و نیز صورت تقدیر کاف نیز
 روا بود و کاف تلفظ باشد یا مقدر اسم اشاره هم مقدر بود و از مواقع استعمال مستفاد میگردد که
 تخیالی و کمیت و بدون آن و کیفیت باشد و الف در کبر و مشترک چنانکه از اشل روشن شد و در
 شعر سعدی **ب** ای بسا اسپ تیز رو که بماند **ب** که خرانگ جان بمنزل برو **ب** و در مختل است یعنی
 بسیار اسپان تیز رواند که بماند الخ یا اسپ خیز و بسا اتفاق افتاده که بماند الخ و در صورت اول
 افزوده میگرداند نظیر بغیر فی عقل بودن اسپ است و ظاهر آنست که کاف و مصرع ثانی بهیچ
 عاطفه باشد و الا معنی شعر بر کسی نمی نشیند و بدون الف برای باز و دشمن از امری هم آید و آن
 مانخواست از همان معنی بسیار نظیری گوید **ب** تو کو دی بزبان زبانی درازی پس **ب**
 قصه شیر و لان عزم شاهبازی پس **ب** ای این زبان درازی که کرده بسیار شد اکنون موقوف
 باید کرد بر اینچنانچه از اب چیزی بریزد و از آن بطرف تغییر کنند یا آنچه چیزی از لب و نیز و از آن
 بطرف اشارت نمایند در رنگ سرشار که مرکب از سر و شار است مانخواست از شاریدن معنی بختن و

سپس این بر دو معنی مطلق استعمال یافته و چون از تحقیق این الفاظ فارغ شدیم اولاً آنچه در خاطر
 معترض خطور کرده باز گوئیم که از سلاطین معنی همه و از لفظ بسکه و لبر معنی بسیاری مفهوم می گردد و چون
 بعضی ازین سه کلمه خشو خواهد بود و در صورت با سلاطین باشد چنانکه در مصرع خود معترض است
 بالبریز ویم بالیکه ویم مجموع هیچکار نمیکند و چون این تقریر گزارده آمد تقریر جواب بگردانم که سلاطین
 معنی از سلاطین است و بسکه معنی از بسیاری اینک و لبر معنی و معاد سلاطین بالبریز است و نظیر آن
 تا کید سلاطین همدین شعر عرفی آن پای تا لبر همه زخم و جراحتی که کور انتخاب است
 الماس بهتر است بد چه ممکن است که از پای تا همه اعضا مجروح باشد اما بعضی از اجزای آن
 اعضا خالی از زخم بود و چون همه گفت آن احتمال برفت پس حاصل تقریر این مصرع آن باشد که از
 بسیاری اینک از سلاطین جزو اجزای اعضای من از دوست پرست آنچنان در دوست محو گردیدیم
 که خود را نمی یابیم و بنا برین تقریر نیست که زیادت بعضی ازین کلمات قائل گردد و آنچه گفته اند
 سلف حجت خلف شیخ و دلالت دارد بر یک زیادت در کلام صائب و شیخ از یک عالم است حاشا که
 چنین باشد چه آنکه بدست این کجای حق و حق پس من هر دو چون بعد باشد ازین تسلسل آوردن
 بدان بیجا بود و از یک عالم شمردن از آن بیجا تر و قیاحتی که در شعر گزارانده اند از آن شعر تسلسل
 قیاحت مذکوره بر پیشانی خود دارند و اگر آنکه گویند که در اصل از عالم فکر سبب را ده سبب و مراد از آن
 غفلت چه در اصل در پیری غالب شود و بدان سبب غفلت از معاد و فرون گردد و در صورت تشبیل
 بمصرع دوم هست آید و بعد ازین گوئیم که لفظ وی مستعمل نصیای متاخر است خواهی شیراز فریاد
 شب از مطرب که در خوش بادوی را چه شنیدم ناله ولسوزنی را چه هرگاه و کلام این
 سر کرده فصیح آمده باشد و کلام شیخ چه محل انکار تواند بود قوله بغیر از گریه عاشق در جهان نمی
 نیاید و بدلی ویرانه جز سیلاب هماری نمیدارد و قال مخفی نیست که در مصرع دوم که مثل است
 عاشق را ویرانه قرار داده و سیلاب اسماء را پس مصرع اول چنین می باید مصرع بغیر از گریه عاشق
 ابا کسی کاری نمیدارد و اگر جهان را خرابه مقرر کرده پس این عبارت باید موزون کرد که جهان بغیر
 از گریه عاشق هیچ کس سر و کاری ندارد و قول پوشیده مباد که حرف از درینجا و بر مقام کسر
 اصناف آمده چنانکه مصرع سپاس از خاوند نورشید و ماه و لفظ غیر در معنی شخص یا چیز میسر

و مطلب این شعر آنست که عاشق در جهان با کسی که غیر گریه است کاری ندارد و چاره او را که او ویراند
و معمار ویرانه همین سیلاب است پس بر آن باید با معمار خود کار داشته باشد تا در تعمیر او کوشد نه با غیر
او و تعمیری که از سیلاب بطور خواهد آمد همین خرابی است و پس در صورت هر چه مراد خواند از روست
و بر زحمت استخوان بندیهایی مصرع تازه باعث گشته از همان مصرع شیخ حصول می انجامد قوله
نه بخشد دل فروغی تیره روزیهایی بختم را به سوا و زلف او چون من شب تاری نمیدارد
قال تیره روزی بهمان سینه بختی است و در صورت بخت زائد محض است معذرا و شعر
به اینچه هست معلوم است **اقول** پوشیده نماند که در اصطلاح مخمین برجی و درجه که هنگام
ولادت یا وقت سوال چیزی از افاق نمودار باشد از طالع گویند و مجاز بر اثری که بر طالع مترتب
شود از نیک یا بد طلاق کنند و این اثر را در فارسی بخت گویند چه بخت مبدل بخشن معنی بهر
و نصیب است و این اثر نیز بهره و بخشی است که از خوان حکمت حکیم حقیقی بهر کس اختصاص می یابد
ابا مجاز معنی طالع که مصطلح نجوم است نیز استعمال کنند حافظ گوید **ع** ما برتسم و نتوانی
و دل غم خور ما به بخت بد تا بجا می برد **ع** بشنود را به ظهور می کسی را مدد و بخت سعید
که چون سایه افتاد و در پای بید **ع** حسرتی گوید **ع** ای بخت چنان کن که آخر به
ممنون اثر کنم و عار از بنابرین تحقیق می بودن تیره روزی و سینه بختی وقتی است که بخت بمنز
حقیقی خود یعنی بهره و نصیب بود اما هر گاه بمعنی مجازی باشد که عبارت است از معنی حقیقی لفظ
طالع تیره روزی اثر بخت خواهد بود نه عین آن و استعمال فصحاء برین معنی ما شاهد عدلی است
از پیشگاه صدق برخاسته ملا فطری **قال** سیاه روزی بر بخت پیشگون شده آواز
نوحه باشد بر نوحه گر مبارک **ع** ملا نور الدین ظهوری در رتبه نبضی نوشته فقره
و از نوشتن باب چشمه خامه که روتیره روزی از دیده بخت نهشته قوله و سینه
شکسته دلان تو آه نیست **ع** چون شکند سپاه علم سنگون شود **قال** بر صاحب فهم
پوشیده نیست که عدم آه را بسنگونی علم شبیه و اوان بسیار ناماست و اگر کسی گوید که
علم چون سنگون شود صورت علمی نماند و کار علم از دنیا بدست گویا که نیست گویم توجیه
طالب علمانه و شعر شاعری بکار نمی آید و آریسته از قید آن و این شیخ عبدالرضای همین که

خدایش سلامت دار و روزی امیر فرمود که شخصی میگفت آنچه از شعر بی تکلف حاصل شود معنیست
 و آنچه بکلف براید یعنی گفته ام آنچه یعنی است و اورا یعنی میگویم و همچنین خان مرحوم صفدر محمد خان
 که خدایش بیامرزاد و بابل بیت محصور کنا و نقل میکرد که روزی مرزا محمد علی صاحب حمه آمد
 علیه حسب التکلیف شاه ایران عربی گفته بود که مطلعش انیت **ع** سر و من طرح نوانداخته
 یعنی چه با جامه افانته ساخته یعنی چه بدیکی از فضلمای ایران که مناسبتی باشعر داشت شنیده
 گفت که میرزا یعنی چه بصیغه غائبه یا چه معنی دار یعنی بختاب می باید مرزا صاحب استماع
 فرموده متوجه جواب نشد **اقول** جناب خان صاحب اگر در یافتندی که هر چه در علم تقریر کرده اند
 و راه نیز جاریست هرگز متوجه اعتراض نگشتندی حاصل جواب آنست که چون آه سبب ضعف
 و ناتوانی از سینه بر آمدن نمی تواند گویا که نیست چنانکه هر کس بر سخن کس و یا سخن بر کس نشاند
 قاور نباشد آنرا گویند که فلانی زبان و دهن ندارد و چون این آه بر بالا بر آمدن توانست تشبیه
 آن بعلم و سرنگونی بی تکلف درست و بی تعسف است باشد این است حق جواب باصواب
 گو اعتسافی رشتان این روزگار که با شیخ از روی غیر سبب دارند قبول نکنند کاش نشود یا
 نشود من گفتگویی میکنم و در نیصورت مفاد شعر یعنی است نه یعنی که آنرا قبول نبر که او را مذکور
 لایعنی توان گفت **قول** که اگر نگذار از کف کاسه شکول قناعت را چه که از ازاد پارابر بر سر غفور
 بگذار و **قال** کاسه شکول قناعت معلوم نیست اگر اضافت لامی است پس هیچ
 نباشد چرا که صاحب قناعت او یوزه کند که شکول داشته باشد و اگر بیانی که در واقع
 تشبیهی است مراد از آن همان قناعت خواهد بود و آن نیز درست نیست چرا که هیچ
 مناسبتی در کاسه شکول و قناعت نیست **اقول** کشکول معنی گدست و کاسه شکول
 بفک اضافت بمعنی کاسه گد و تنها شکول بمعنی کاسه شکول مجاز است و ظاهر آنست که گفت
 آن بسوی قناعت بیانیست بنسبت اینکه هر چه در کاسه گدائی آید قلیلی باشد و قناعت
 نیز باعث باشد بر احتیاط قلیل اما حق آنست که تکلفی بیش نیست و من گمان میبرم که بگذار و
 در مصرع اول مثبت باشد نه منفی و آخر شکول بیانی تشبیه بر کاسه اضافت دارد و آخر قناعت
 بمعنی برای یعنی اگر کاسه شکول برای قناعت از کف بگذار و آه **قول** ز خاطر می زد و ایله ز

اول رنگ هستی را به نمازی گسار از ریا بگزینی باشد. **قال** سخن فہم می داند کہ نمازی پستی
یا نمازی پرستان می باید میگسار ان را چه میکند **اقول** در لفظی پرست نظر بلفظ پرست تنہا
رعایت نماز است و بر حق الامن حیث المعنی میگسار می پرست هر دو یکی است و نہ صورت هر چه
می پرستان میکند میگسار نیز می تواند کرد. این ہر دو لفظ نظر بر رعایت نقلی و یکی و عدم آن در
و گیر بدان دو نماز گزار را کجی بچی و عامہ صورت عباد و بر خود راست کند و دیگری همان لباس
عامہ و بر نماید ہر چند عوام را اعتقاد و حق آن نسبت باین بشیر خواہد بود و آنا نماز ہر دو یکی است
خلاصہ روم چه در سفتہ پنجم گفتہ شد. **ما برون** انگیزیم **قال** راہ ما برون را بنگریم و حال را
ہم معنی شعر آن است کہ نمازی کہ میگسار ان می گزارند قاطبہ از شائبہ ریا تمبر است زیرا کہ ریا از
رنگ ہستی خیزد و آن خود را باوہ زودہ گشت **قولہ** ز خود رفتن مفر باشد خراباتی نژاد ان را
ہم بکوی می پرستان نقش پا بگزینی باشد **قال** صاحب سلیقہ میداند کہ لفظ نژاد و نچایکا
محض است و مدعا خراباتیان است **اقول** مراد از خراباتی نژاد ان همان خراباتیان اند چنانکہ از
عاشق پیشیہ و صیاد پیشیہ و شنّاوش و بیکانہ و من ہمان عاشق و صیاد و اشتا و بیکانہ
تظیری ما نظر بازیم و عاشق پیشیہ کو مضی بدان ہم نیست نہ اہد از ریا و عاشق از بہتان
خلاص ہم عرفی بعکس قاعدہ صیاد و پیشگان شاید کہ پروند باہنگ صید باز حمام ہم
حال الامی طباطبائی زوارہ و دیباچہ توقیعات کسری گوید نشر کاوش اندیشہ ہمہ جاہر
آشناوشان و عوآن خوض تواند نمود و چہ جامی فطرت ناقص فکرت نارس بیکانہ نشان
کہ از دقائق و فیقہ آن لہجہ جزایسی یا سہی نشیندہ اند **قولہ** نمی گرد و دل سہ گشتہ ظرف
کبریائی تو بہ شکوہ بحر کی و خلوت تنگ حباب آید **قال** شکوہ آمدن فارسی تازہ است
شکوہ نمی گنجید می باید **اقول** و حساب مدن و و شمار آمدن و و عبارت آمدن و بگفتار آمدن
میخواہد کہ آمدن را در محل گنجیدن نیز می گنجانیدہ اند **تظیری** فاریابی گوید **تثا** افسہ جاہ تو
گوہری باوہ کہ و حساب نیاید بجای آن گوہر ہم حافظ این شرح فی نہایت کز سن
دوست گفتند ہم عرفی است کز نہ اران اند عبارت آمدہ ہم عرفی این سبہ و این لالہ
و این چشمہ و این گل ہم آن شرح ندارد کہ بگفتار و آید **قولہ** کتاب ہفت ملت ماند بطریق

فراموشی و در اسب پاره دل بسکه نیکو فال می باشد **قال** نطق هفت ملت اگر چه در شعر ستاد
 نظیری هم واقع شده لیکن وجه آن هیچ غایب نیست هفتاد و دولت چهارده شصت دارد **اقول**
 تماشای عجیب و منکامه غریب است که هر چند استعمال فصحا مساعد بوده باشد اما وجه آن بر
 جناب سراج الدین علی خان انور ظاهر نشود قابل سند نباشد صاحب مصطلحات در وجه
 آن می نگار و که آنچه از اعظم علمای سموع است اصل هفتاد و دولت هفت ملت است و دیگر
 ملل متعبد آن چنانکه از شرح عقائد هم همین ظاهر میگردد و انتی کلامه و اشعار اسانده خود مؤید
 استعمال اند نظیری گوید **کتاب** هفت ملت که بخواند آدمی عامی است به نخواند تاز جز
 آدمیت و ستانی را به سخر کاشی در مدح حسین **فلیح** **خان** شیخی از نقبتش موجه هر چار
کتاب به برخی از معدنش ضابطه هفت ملل و این شعری نیز ولالت میکند که مراد از سفت ملل
 همان هفت ملت است **شکست** و از ره هفت و چار تا ندی به بد آنکه خانه حق دانی تو ویر
 است به یعنی شکست هفت ملت و چار در رب یا چار کتاب مؤید این معنی اند اشعار سابقه آن
بقلبه راست نیا ورده روی خود و یکدم به نماز خوان چه شوی بر تو بار تا وان است به
 زرقه بای سحر که گلو نکرده تی به بر زره گیری خود و خوشدلی چه بهتان است به نکرده صلح
 به تجمانه و کعبه روی به بدین که یکجا خاطر پریشان است به اسیر سجمه و دستار و فش شدن
 مشکل به بدان امید که گوی فلان مسلمان است به زبان نذر خدای جهان کشا و حسی
 اگر ترا بحقیقت بهای ایمان است به وارا و ده هفت آسمان و چا عرض نظر بسباق این اشعار سبب
 ندارد و کما بنو خطای علی الفصیح **قول** که جن و انس پریم در خط فرمان بودند به واع عشق تو به از همه گانم
 بود **قال** در لغت پیری ترجمه جن نوشته اند بر این تقدیر پریم بسیار به موقع باشد و در
 صورتی که مراد از پیری شخاص خوش صورت از جنس جن باشد چنانکه مصطلح شعر است و درین
 صورت مقابل آن دیومی باید پس کیب جن و انس و پیری جامی تامل بود و کاش این بیت را
 مطلع میکرد و چنین میگفت **جن** و پیری و دیو لفر نام بود به واع عشق تو به از همه گانم
اقول استعمال پیری یعنی شخاص خوش صورت از جنس جن علی الاطلاق نیست بل معنی ناخوش صورت از جنس جن
 ذکر آن بعد از جن از اعظم تخصیص بعد تعمیم باشد معنی چون از مصرعه اول فضل او بر سلیمان

مستقامت لفظ به در مصرع ثانی بسیار بدست و قول مقتضی چنانکه مصطلح شعراست استی
 بیجاست چه باین معنی عرف عام است که شعرا نیز بموافقت ایشان گپ زوده اند به مصطلح حال
 ایشان قول که کف چون تخی است جوهر انسان چه میکند خاتم چونیت و ست سلیمان چه میکند
 قال لفظ دوست یکدست بیجاست و ست سلیمان مثل دست موسی شهرت ندارد بر
 بهتر چنین است ع انگشتی چونیت سلیمان چه میکند به در مصرع اول چنین
 ع دست از تخی است جوهر انسان چه میکند به و نیز لفظ کف که با خاتم کاری ندارد از
 میان می رود و چون جوهر هم یکا محض است اگر بجای آن حضرت باشد بهتر میشود که مناسب
 سلیمان است فافهم و نصف اقول بلند پروازی به در خامه جناب خان آرزو در
 هوای بلقیس انیم طلب همه سلم اما باید دید که پروازش بجای رسیده است یا نه یعنی نماند که
 دست سلیمان را از قبیل دست موسی وقتی توان گفت که اشارت به عجز کرده شود که متعلق
 بدست مبارک حضرت ایشان بوده باشد و لیس کذلک بل از آن قبیل است که گویند
 کاری از دست ما بر نمی آید و آنچه گفته که کف با خاتم کاری ندارد از بی عتقانی است چه کف
 و معنی دست بسیار و اشکله آن بیش از شمار است نظیری گوید از کف نمیدهد دل
 آسان را بوده را چه دیدیم زور بازوی نا آرموده را چه فتنه باز کف او گرفته طرف چو دل مارا
 نمیدهد از کف چه پیش خاتم را اگر کف معنی مشهور کاری نباشد معنی دست البسته کاری خوبتر
 بود و این که جوهر را یکا محض گفته اند یکا رو بکار بودن آن بر اهل خبرت وقتی پرده کشاید
 که معنی شعر به بیان رسد و معنی شعر آن است که هرگاه دست انسان تخی بود جوهر و کمالی
 که در دست هیچ فائده ندارد و چون چنین بود از دست او هیچ کار بر نیاید چنانکه هرگاه
 خاتم از دست سلیمان رفت و دست ایشان خالی ماند جوهر و کمالی که در ذات حضرت ایشان
 بود یعنی شرف نبوت و رباب طاعت جن و انس و غیر اینها هیچ مفید نیفتاد و کاری از دست
 ایشان نمی آمد بر اهل فهم استثنویت که نبودن خاتم در دست متقابل تخی بودن کف از چیزی
 است و جوهر و کمالی سلیمان یعنی شرف نبوت که درین مصرع متعذر گشته در برابر جوهر
 انسان است که در مصرع اول ذکر یافته و کار بر نیامدن از دست سلیمان که در اینجا مذکور است

رو باری برینایدن کار از دست انسان است که در مصرع اول تقدیر کرده بشود پس
 جزو درین تمثیل متروک نشده و تقدیر بعضی چیزها با قرینه و الیه استجا و ندارد و قوله آزادگی
 گزین که ازین وشت پر فرب پد گرمی رسد بجای سبکبار میرسد **قال** بجای سیدین
 درین قسم محل معروف نیست مشهور بجائی رسیدن است بدو تختانی **اقول** مخفی نماند که
 لفظ کسوت معنی است چنانکه کسوت در خرقاقت میسازند لفظ در خور معنی میطر ازند هرگاه
 تنگتر جای خواهند بای تختانی و آخر آن بغیرانید و گویند فلانی بجائی رسید ای بمرتبه از مرتبه
 فائز شد و هرگاه فرو کامل از مراتب مراد بود و بدون تختانی آرند و گویند بجای رسید ای مرتبه بکمال
 یا بجای کامل که عبارت از منزل مقصود است **جلال** اسیر گوید **ع** سرعت غبار و شوق
 بیابان و عجز گام پد کی میرسی بجای ازین بهره تا ختن پد نظیر می آزادگان بجای رسیدند
 و ما همان پد زان کاروان که گردیس کاروان خورند پد مردان بجای بزم و توکل رسیده اند
 یک دل رصیده نیست که در خون نیز فرو پد و در ناخن فید ازین قبیل است ای هر که سبکبار است
 بمنزل مقصود میرسد و گاهی یاسی تنگتر محذوف هم باشد سعدی گوید **ع** بر بنه عالم
 بهی تا بد سبیل پد جای انسان میکند بجائی اویم پد اما اینقدر نیست که درین شعرا احتمال حذف
 الفظان و اتصال تختانی بنون نیز نیست چنانکه در فنی احمد نوشته اند **قوله** ویدن
 حسن مل فروز ترا دیده کم است پد دل بروی جدا دیده جدا بکشایند **قال** دل برو
 تو کشا و ن فارسی کجاست **اقول** دل را از عالم چشم تصور کرده و مراد آن داشته که حسن
 تو زیاده است و دیده کم است که احاطه تمام آن تواند کرد پس باید که بادل و دیده هر دو
 بنید تا بهره و گیر از حسن تو بدست آید و این معنی از آن عالم است که گویند شکر و حسان او را
 بحض زبان او اوانتوان کرد بل باید که از اعضا گویند و چون دیده دل هم شہرت دارد
 بر لطف معنی شعری افزاید **قوله** سر را زیکه بد از صومعه داران محبوب پد در تہ میگرد
 بلا بکشایند پد **قال** سر را ز باضات هر چند تر جمہ است **الترجمہ** است مسموح نیست و نیز
 ترجمه عربی بفارسی صحیح نباشد و در صورت عطف حشو بود و اگر بر لطف معنی اس باشند نیز
 بجاست اگر چه در کلام بعضی واقع است و نیز لفظ تہ میگرد فہمیشود و ظاہر اس هو کتابت

و صحیح تر و سیکده اقول از معنی پوشیده و پنهان نیز هست نظامی فرایده ری
خواهی شدن گرفته راز است به به بی برگی مروکین ره و راز است به سعدی چنان در لبت
این سخن و اراز به که گدازت جوید نیابدش باز به پس سر راز به معنی سپنهان باشد و پنهان
سر شایع است نظیر می گوید غمزه و تاخت خوش گزین ناهل به گداز و سرازای
پنهان فاش به بنا برین ترجمه سر از گشتن ضرورت ندارد و معنی اگر ترجمه هم باشد مضاعف است
چه صاحب بر تان تصرف نماید هم در زبان خویش و هم در زبان غیر و میگوید و میخواند صاحب
بها عجب معنی زمین سیکده و زمین میخانه تحقیق کرده و گفته این اصطلاح اهل زبان است نهی
و برین قیاس ته بازار به معنی زمین بازار و ته بازاری مردمی که در زمین بازار شسته خیر با فروشند
خیوکان داران بازار و رهنده و شان ته بازاری محسوسی است که ازین مردم گرفته شود و قوله
تا سر و راهی قدرت سر فرزند و به پا از کلیم خویش جز گرفت و از کرد و به قال اگر انصاف
و اوس باشد می توان گفت که بجای سر و سایه می باید تا شبیه لغت درست شود و پا اند
و از کردن طرف وقوعی هم رساند و پا از کردن سایه نهایت مضمون خوبی است و نیز بجای
خویش فقط تا اگر باشد بسیار عبارات مناسب میشود اقول عینم خود و شعر شیخ صلاح
فرموده اند و ندانسته اند که سر و فرازی بس و مناسب نه بسایه طغر انعمه خوش سر و ده که ناخنی بر
دل نیزند و ز کوه پاچه محسوس نیاید به صنوبر و فیرب از سر و فرازیت به و شبیه سر
بزلت و در از کردن پا است نه و ذات خود هر دو گرفته و پا از کردن سایه مضمون خوبیت
پا از کردن سر و هم مضمون بدی نیست چه درازی که وقت است سر و مضمونی است پیش
یا افتاده و آن طرف وقوعی است که از کلیم در از کردن نباشد عجب نیست که پوست تنه سر و
را گله گفته باشد آنچه بعض اشعار اطلاق لباس و کسوت نیز بر آن دیافته می شود و طغر
زبس قمری به سر و پیش کشیده به لباس سر و سر و دیده به و و ریگی پوست آن خود
ظاهر است و هم جای دیگر از کلامش تکه تکه شدن لباس سر و آمده و این معنی جز در پوست متصو
نیست پس طرف وقوعی تمام باشد قوله ممکن نمی و کسی از کومی میکند به تا هم بیا که به
عیدش نمکنند به قال لفظ ممکن اینجا طفره افاده میکند زیرا که حاصل معنی این میشود

که تا کسی اسمیاله عید نمیکند آنکس از خاک میگذرد و نمکین می‌رود و بعد از عمل مذکور نمکین می‌رود
و این طرفه خیری است در نصورت هرگز می‌یابد نه نمکین گویا این سهواً الفکرت تقصیر است
در بی‌حکامی و یکدیگر را که چند گاهی پیش ازین هرمانی از در و در آمد و گفت برای تو تخته آورده‌ام
باید که شکر آن را و اگر نیستی البته عنایت کنی از عزیز این بیت حضرت شیخ خواند
طغیان نازین که جگر گوشه خلیل در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند به فقیر بعد از تامل فتم
سبحان الله عجیب مضمونی و طرفه اندازی دارد لیکن این تقدیر هست که لفظ شهید اینجا بکار محض است
لفظ قربان و فدای باید برین تقدیر تغییر قافیه ضرور میشود و چنین می‌رود و مصرع
و زیر تیغ رفته و قربان نمی‌کنند به چنین مصرع و زیر تیغ رفت و فدایش نمیکند به اما
چه توان کرد که انصاف اهل عالم هم آشیان غناست اقول مطلب خود آنست که تا
وقتی که اسمیاله عید نمیکند کسی از گوی میگذرد نه و و طاهر است که اگر کسی پیش از حالت
مذکور هر دو البته نمکین خواهد رفت پس نمکین قید فترت است که با ناکامی و محرومی باشد
و ضرورتی و امن نگرفته که باشد مفهوم مخالف قید فترت گروانند که بعد از کامیابی است
و قوع گیر و صاحب بهار عجم از صاحب احقاق الحق نقل کرده که مرزا صاحب با همین مضمون
را بلفظ شهید آورده است چه از روی شهادت کنم که سوخته است به بدایع یاس جگر گوشه
خلیل از تو به و گشته ازین ستفا و میشود که جگر گوشه خلیل از روی شهادت کرده بود لیکن
میسر شد و در جان آرزو سوخت پس اگر من از روی شهادت از تو کنم چگونه میسر شود و کی
صورت گیر و تمام شد عبارت بهار عجم و مؤلف هیچ‌چنان را بعد از تخلص و تخلص و انمودند
که شعرا در استعمال شهید توسعه بکار برده و چنانکه اثری از قتل و خون نداشته باشند نیز
اطلاق کرده اند نظیر می‌نیشاپوری شهید یار بنا و نگاه یار اولی به همین بیت
پروانه انجمن شنود اهل شیرازی من از محیط محبت همین نشان دیدم که
استخوان شهیدان با حل فتاوت و اول بر پروانه و در ثانی غریب بق طلاق رفته
برین تقدیر استعمال آن در هیچ شگفت نباشد قولی قد خسر دیده ام ترویده طوفان
حواش را به کند هر قدر طغیان سیل باطل بر نمی‌آید به قال لفظ قدر به تحریک سکون

هر چند هر دو بیک معنی است اما در کلام متناظران تجربه یک شتمل است الا اشارت دارد و محبت که لفظ
 هر چند که هم فارسی و هم شتمل به است و نیز بنیاد آورده اقول کیست که باخان و آواز و ازین که
 لفظی بحسب لغت صحیح باشد چه میکشاید در حسن قبول بر فصاحت کلام است قوله سحر خفت
 میخانه نام سروش آمده که بادت بدر پیر میفروش آمده **قال** سروش و اصل معنی فشرته
 ایست اما گاهی بمعنی آواز سروش نیز آمده با وجود این از تلف سروش آمده و دیده نشده لهذا
 هاتف میخانه بمعنی دارد اگر چه در کلام دیگر نیز دیده شده و نیز ازین بیت میخانه خیر در میفروش
 معلوم میشود مگر آنکه گوئیم در خانه خود بودیم که این آواز رسید و این تقدیر از عالم یعنی است که گذشت
 پس بهتر چنین **س** سحر بصومعه در گوشم این سروش آمد که بادت بدر پیر میفروش آمده
اقول در سروش هاتف از معنی نوشته تجرید بکار برده از عالم آب زلال برین تقدیر عبارت
 اند که و صحیح و غیر محتاج بسند باشد اما هاتف میخانه مثل هاتف کوه و هاتف خلوت است ای تاهنی
 که از جانب میخانه و کوه و خلوت آواز دهد حافظ فرماید **س** سحر هاتف میخانه بدولت خواهی
 گفت باز آئی که میری نه این در گاهی به با تهنی از گوش میخانه دوش به گفت بخشد گشته می بنوش
خاقانی گفته **س** هاتف میخانه و آواز کای جمع الصبوح به پاختش را آب و لعل کش
 زیر ساختند فصیح گنجوی در رفتن مردم بسوی کوه بر آواز هاتف فرماید **س** سبک سبک
 انگس که بشیند نام به سوی هاتف کوه شد شاد کام به هم او چون سر اسرار سر لید **س**
 هاتف خلوت بن آواز داد به و ام چنان کن که توان باز داد به و خاقانی در تحفه اعرابین
 هاتف راه نیز بسته **س** با ناله شنو که هاتف راه به میگویی انت ناله اند به و غیر در پیر میفروش
 بودن میخانه هر که مفهوم این بیت نیست چنانچه عبارت این شعر چنان است که گوی آن ظاهر
 از مسی آواز داد که در خانه خدا بیا بشیو و مردان این عبارت نفهم که مسجد دیگر است و خانه خدا و
 قوله کسی زبان تواند بر مرغی کشود به جرس تقاضا اهل دل خموش آمده **قال**
 پیش ازین هم بقلم آمده که ترکیب بای موعده بالفظ را زینا نیست **اقول** عند آن من سین
 پیش ازین عرض کرده ام قوله رهن منت دریانی توان شنیدن به بگو باز چشم من آب بر دار
قال اگر منت کسی در یاعیت و صورت از چشم بر پشتن نیز عیب ندکور هست پس

اگر گواری انصاف باش چنین باید فرمود ع اگر ز تلخی دریا بر آمدست لاش **اقول** مراد شاعر است
 که در بیان سرای قلیل لائق آن نیست که کسی ممنون او شود این لیاقت چشم من دارد **قوله**
 اگر عیسی سجاوه نشین روی تو می دیدد محاسب دعا را خرم ابروی تو میکرد و **قال** این بیت بخط
 مبارک حضرت شیخ دیده شده و مصرعه دوم بر عکس شده است چه طلب آنست که عیسی
 ابروی ترا محراب دعا کرد و در صورت حرف را سهو کتابت است و صحیح لفظ از معنی این چند
 سهو ادب است اما چه گویم که عیسی لشعاری مرضی و زنده کردن مواتی شهرت دارد پس بهتر
 چنین بود **و** میدید گرامی بت رخ خوبت ز کربا چه محراب دعا را خرم ابروی تو میکرد و **د** لفظ
 ز کربا یا محراب مناسبت تمام دارد و چنانکه در کتاب کریم واقع است **اقول** تو هم بر عکس شده
 شدن مصرعه ثانی نتیجه جزم اضافت محراب بسوی دعاست اگر وقتی سر در گریبان تامل نمیزد
 و نظر اعتساف بسته چشم بصیرت باز میکردند از اینجا که نجینه فیض پیدا فیاض را در نه بسته اند حضرت
 فعال الهی را فاضله میفرمود که خرم ابرو مفعول اول و محراب مفعول ثانی است و حرف را که بعد از **و**
 است افاده معنی برای میکند آبی برای دعا را خرم ابرو محراب میکرد و پس از نقص انکشاف یافت که
 علامت را مفعول ثانی هم باید میگروه اند و چند ورر بگذر تلاش مرحله چند از امثله این مقوله پی
 سپهر نگاه تامل گردیده بود و اما اکنون آنچه پیش پا است فقره ایست و صفت شاهزاده سلطان
 خلیل از فقره های و بیجا به لوا مع الاثر فی مکارم الاخلاق که جلالت یافتگان صفات جمالی از
 باخلاق جلالی یاد کنند شعر حضرت صاحب قرانی را خلفی از زانی شده که حکم الولد الحقیر ذکر
 بابایه القرد این نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه
 آنحضرت داشته میچ و قیده از وفائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته اند یعنی سیرت اکبریه
 آنحضرت را قدوه خود داشته آرمی تخصیص عیسی لا طائل بحت ولی فائده محض است و لفظ
 ز کربا یا آنکه درین عبارت فصیح بسته نشده نسبت به عیسی و موسی و بعضی انبیاء دیگر میانه
 شعر چندان زبان زده نیست و اگر هست همین بآزده بر سر راندن و نه تن از همه زاهد است تا
 ذکر سجاوه مناسب تر افتد چنانکه بر صاحب وقان معنی یاب مخفی نیست **قوله** شد قطره
 بر بای فنا و حصل **سیرین** ا چه دی بود و مامور زنه آنم چه توان کرده **قال**

از انصاف نباید گذشت و تامل باید نمود که عبارت این بیت چقدر سقیم واقع شده زیرا که اصل
 مطلب آنست که خزین در فصل معشوق وصول قطره ریخته و این وصول قطره بدین فانی قطره
 است و در صورت آنچه در روز بودم امروز نیست و غافل آنکه مطلب آنکه عبارت بر بنی آید و
 بتقدیرات بسیار مفید معنی میگردد و اقول گوهر معنی که بر طبق انهار جلوه داده اند از انصاف لفظ
 این عبارت بیرون کشیدن طرف طاقت ساحل نشینان بجز لفظ و عبارت بر تابد تا از دریای
 عالم ملکوت سر بر نیارند و از لوج نلی که گوشت سینه خال و جی نقشها بر ندارند آری و دستگاه
 که مایگان بضاعت سخن آنست که هر چه بسا جدت ترکیب لفظ با مضمون است بر بساط انهار
 چینند و آنرا بساطی دکان بیان برگزینند ازین قوارق را داده و هم مانند فغان مدرسه دانش
 آنست که وصل معنی وصل است از عالم استعمال مصد معنی فاعل و حرف رفه معنی ضاف و
 قطره مضاف است بسوی خزین و بنا بر ضابطه مقرر فارسیان فصل و میان مضاف و مضاف الیه
 واقع شده پس تقدیر عبارت چنین باشد که خزین برای فناء وصل شد باید بود که بچشم نظم و احوال
 اصل مطلب است یا آنچه خان تحقیق نشان تحریر کرده اند و ترجمه مصرعه ثانی نیز چنین نیست که
 آنچه در روز بودم امروز نیست که در روز بودم ای وجود و ششم و امروز نه آنم ای وجود و او
 گوئال هر دو توجیه یک مطلب باشد و حق آنست که بجای نه آنم نیست می باید تا معنی چنین باشد
 که وی موجود بودم و امروز معدومم قوله باز وی شکار فغان غمزه باز هم تیرش اگر از سینه
 خطا شد بجز زودت قال سخن فهم میداند که جگر مقابل سینه نیست و در صورت چنین بهتر است
 که زود اگرش تیر خطا شد بجز زودت معذکاف علت نیز پیدا میشود که رابطه است بین المعین
 اقول سخن فهمی یا تنفی اگر مسلم داشته آید شعری از وی توان گزرا نید و دیده
 شک و در دل آزارید و سینه سان و در جگر خاز و و جیدین بر خذف کاف علت
 از خان آرزو بسیار بعید است قوله شکست کفر و کین خونریز اسلام به در گان
 صف آرای تو باشد قال لفظ کین زائد محض است بلکه سهواً القلم توان گفت و میتوان بود
 که دین بود لیکن در صورت عبارت از سیاق می افتد اقول نسخ متداوله و یوان شیخ
 را مطالعه کردم کین بجای یافته و حق آنست که کین درین عبارت که صاف تر از سینه

صافی و لایان مهر و زیست گنجایشی نیست پس نقش کین از لوح سینه کاغذ تراشیده وین
 بجای آن باید نشانید که دین و وزران انصاف مندر ازین تشرینیک عبار کینه بر چهره خاطر
 نتواند نشست و از سیاق اتفاق و عبارت مبهی مثل نیست چه خور یو سلام منادی است بخت
 حرف ندانینی ای خور یو سلام شکست کفر وین از مرگان است و توجیهی بخاطر میرسد شکست
 بر سر از مرگان است چه هرگاه میل تو درین هم میرساند که از کفر و مسلم از اسلام میگردد و
 کینه و وزران از کینه است باز کشید مهر ترا و دل جای میدهند اما رکاکت آن مهر از بیان است
 قوله رخ نمودی جنت موعود و دید آسکاره جلوه گر کشتی حیات جاوید و آن آمد پدید قال
 بر عاقل پوشیده نیست که رخ نمودن و جلوه گر گشتن اگر یکی نیست نزدیک هم خودیست دین
 صورت این بهتر است رخ چون نمودی ظهور جنت موعود شد به لب چون بکشد و حیات
 جاوید آمد پدید و اقول ظاهر چون مناسب حیات لب است تصرف خان تحقیق نشان
 بر جامی خود باشد اما نمک چش پاشیده ذوق سخن و اندک استخوان بندی مصرعه اول از مغز فصاحت
 تهنی است اگر مصرعه اول از شیخ بودی و ثانی از خان از رو و مقام حرف شرط بیان آمد
 شعر رتبه شد می پایه سخن بلند کشتی و اگر گویم که مصرعه ثانی بیان مصرعه اول است یعنی جلوه
 گشتن تو که عبارت از همان رخ نمودن است سبب حیات جاوید شد چرا که اوجت موعود است
 و حصول بخت موعود سبب حیات مبدی است ارتفاع اعراض سبب تخفیف تصدیق است
 که جناب مقرر شنیده اند قوله خاک بی سرمایه مجنون و خراب افتاده بود و بر شاندی است
 و دل دریا و کان آمد پدید و قال التی انصاف از پیش آمد و وی ندارم و الا می گفتم
 که لفظ مجنون در اینجا چکار میکند و شاید سهو کاتب است و صحیح مغبون بغیر منجمه یکین و ابیات
 غزل این قسم مضمون بسن چو منی دار و هر چند از عالم تحقیق میفرمایند لیکن معشوقان می باید ستود
 نه ممد و خانه اقول مجنون از مجنون قبول میکند هر چند قبول مغبون نیز خالی از غرض نیست
 لیکن باید قبول کرد قوله کدوی خشک زاهد را و باغ از بوی می ترشد به محمد السد که آب رفته
 ما را در باغ آمده قال آب رفته بچو آمدن شنیده شد و باغ آمدن ظاهر از تصرفات
 شیخ است اقول آری گاه گاه شیخ خشک مغزانه حرف میزند قوله بیا صوفی به بین جد

گل و قصبه رخسار ابد بر از خرقه سالوس فصل باغ آمد به قال فصل گل و قصبه رخسار
 وار و فصل باغ نشینده ایم و بر صورت فصل خانه فصل کاشانه نیز درست باشد اقول
 در کلام که برای بر سخن فصل حسن و ایا گمشدیده ام اگر این شمال درست فصل باغ نیز باید که
 درست باشد ملا نورالدین ظهوری می آرد و مرید و عطف و عطف و عطف می آید به حدیث
 توبه و فصل حسن مروت نیست به نظیری کوتاه است ایام گلشن را بجان توان شست و این
 گل منع اگر باشد نواهی بی به و فصل خانه و کاشانه چار درست باشد آخر انفاط را بعضی هم کار
 است قوله نیست نیز زمانه عیش مصفا به شیشه گردون می زلال ندارد به قال
 زلال و کتب لغت معنی آب خوش نوشته اند و بر صورت می زلال درست نباشد و اگر مراد می
 زلال می صافی است از روی مجاز پس سندی باید زیرا که در مجاز هم آمدن شرط است اقول
 سندی با با فغانی است و در وصف اگر لطافت کند سخن به برگ گل است جلوه
 کنان در می زلال به قوله شرب غنیمت ندارد جلوه و رنگنای دل به خار آلودم از کمطری
 رطل گران خود به قال رطل گران در مجاز بیجا است بمانه یا ساغری باید بلکه مخالف رنگنای
 دل چنانکه بر سخن غنیمت شیده نیست اقول رطل گران گشتن دل در مقام بطریق طنز
 چنانکه درین شعر محتشم کاشی در آب هم مضایقه کردند کوفیان به خوش و شستند
 غرت همان که بلا به چه اگر چنین نباشد مضایقه در آب کردن اغرت همان چگونه گفته آید
 قوله بخشید حیات تن اگر آب سکندر به دل زندگی از چشمه سیوان تویانند به قال
 آب خضر معروف است و آب سکندر معروف نیست پس سندی باید و بر صورت این شعر
 مناسب است بخشید تن آب خضر که چایانی به بلکه مقابله دل و تن بسیار کم است پس
 جان نمکی است که مقابله تن و جان محتاج شاد نیست اقول آب سکندر هر چند مانند
 سکندر از نظر این خضر چشمه سخن مخفی مانده اما خضر خائمه من به بری کرده باده و این و او
 تشنگان زلال تحقیق راهادی است نظام استر اباوی می آرد و گر خوری
 آب سکندر ز کف این فرقه به عجیبی نیست که از آن مرگ مخا جایی به نظیری نیست پوری
 آب حیات یکچند از لفظ چون و رت به لب زلال خضر و سکندر نموده به نظامی بخوی و

خانه کند نامه خطاب محمود فرمودید هم از آن حیوان اسکندری به زلالی چنین
 ساخته گوهری به و مقابله دل و تن هر چند بقول ایشان که باشد اما هست غلط بسیارست
 استاد و فرخ بر دی فراوان رخ دل ویدی فراوان رخ تن به از رخ تن و رخ دل کروی
 جهان نیکین به باقر گوید و اتم خورد خون دل خویش عاشقان به پیوسته باشند
 بدن خود غذای صبح به نظیر می تن به زار و دل بر دوا خوا به عشق به که از نسیم خوش آید و بر
 نرو به قول رفت الفت وطن بخرابات از دلم به ساقی غریب پرور می در ایام بود
قال می در ایام جمله میوقع واقع شده زیرا که از غریب پروری ساقی مستفاد میشود
 واقعی نکه این بیت تغیر قافیه میخواهد تا ترس پیدا کند و آن نیست ع ساقی غریب پرور
 می و دنواز بود **اقول** مراد از می در ایام بودن آماده و میا بودن می است و غریب و می
 ساقی آنست که در اعطای باوه در رخ نوز و میوقع واقع شدن جمله می در ایام و استفاده آن از
 غریب پروری ساقی بهی بیش نیست **قول** شمرده و ز نفس خویش هر که در عالم چو صبح آینه
 خاطرش غبار ندید **قال** لفظ خویش در اینجا بکار محض است
اقول فرض کردم حسوست اما نه حسو که مورث کرامت طبیعت باشد پس
 بدین قدر مضایقه نتوان کرد **قول** چو آمدی ز رخت باغ سرخ و گردید ز رفتنت بکف لاله اغ
 می ماند **قال** از رفتن دوستان یا خوبان بکف داغ نمی ماند بلکه دل داغ می شود **اقول**
 مراد آنست که از رفتن معشوق اثر در کف لاله می ماند چنانکه منشأ اعتراض ست بل مراد آنست
 که حاصل لاله داغست و پس چنانکه گویند من از اینجا چیزی بکف یا بدست نیاورم یا فلانی چیزی
 بدست ندارد و این احتمال مشروط آن نیست که چیزی بالفعل بدست یا در کف باشد بلکه
 اگر چیزی در خزانه باشد نیز توان گفت که آن چیز در دست خود دارم و ازین جهت مفسر را
 تهیدست گویند پس چون داغ بر دل لاله برای این معنی که بکف او داغ می ماند مضر نیست
 و شاید مراد از داغ نمی باشد که از کثرت دست بر سر زدن در کف افتد اما آنکه دست بر سر زدن
 لاله داغ می محض است و هیچ طرف وقوعی ندارد انتقال از مذکور معنی مسطور بعدی بعید دارد
 پس اگر تکالیف قریه که در شو چون گناه می رفت جز خجالت پیش خود باریار و معندا بعد از بیا

سرخر و گردیدن باغ و تخریص لاله باغ هیچ مشکوف نشد بایستی نسبت و انجم بطرف باغ
 می نمود یا سرخروئی هم بلاله منسوب می کرد مگر آنکه ذکر لاله مثلا باشد نه بار او قصر قبول کند
 بساغر هوش فرشته وار و مستی و تبسمی که لب بحر آفرین تو بود **قال** در اروی بیوژ
 شهرت وار و کار و مستی میخواید **قول** سندی همین که از زبان شیخ برآمده و الا سموع
 خویش **قول** شیرین لبان جوهر می لاله گون کنند خون و ابرو برای شگون کنند **قال**
 خون بساغر و شیشه کردن عبارت مسموع است بجرعه کردن مسموع مام و دم نیست و صراح
 جرعه یک آشام آب نوشته لیکن چون جناب شیخ زبان و انست تحمل که در عرف حال
 ایران آمده باشد **اقول** جرعه یعنی ظرف شراب چون ساغر و مینا و مثال آن آمده است کوی
 نو بهار آمد که گیر و رونقی حسن خون اگر و ش چشم غزالان چه گردانی کند حلالی
 گیلانی **حقیق** که نه چه برسی چه کیفیت وار و یکی بجرعه فرویز خون ناب و مفید
 انست به جرعه که لفظ آمده و مستعمل و از عالم ته شیشه و ته به و ته میناست هرگاه خون بجر
 فرویز متن مسموع شد بجرعه کردن را از ان عالم توان دانست معنی هرگاه یعنی ظرف ثابت شد
 استعمال آن همچو استعمال ساغر و مثال آن خواهد بود و خواهد برقتن باشد خواه بگردن **قول**
 حال جان سوختگان سوخته جانان دهند و بر روان را به آبی بخش خازر کنند **قال**
 سخن فهم میداند که خس و خار سوخته نیستند پس سوختنی میتوان گفت نه سوخته **اقول**
 خان آرزو چشم را بسته اند و دهن را کشاوه شیخ بیچاره و خس و خار را جان سوخته
 گفته نه فقط سوخته و که ام خرمی و خس و خار مشاهده می رود که در اطلاق جان سوخته مایل باید
قول می شود از نفس و انجم جگر تازه باز نکلان قیامت بدلم شور و نند **قال** شور و ن
 مسموع نیست نکل و ن مستعمل است **اقول** از صریحانه زلالی گوش میرسد
 خداوندی که شور معرفت و کشور باز و صلاهی فیض عام و خاص را بر خوان بخاز و **قول**
 بنارم حسرت نظاره حسنی که اشک را به چو آب تیغ از ترکان چکیدن باز میدار و **قال**
 بروقت فهم پوشیده نیست که یک از اینجای از راه سهو مانده چرا که در عبارت از ترکان چکیدن
 حرف از داخل است و نیز صورت باز میدار و از دیگر میخواید و این بحث از ان عالم است که برین

مصرعه صائب را و میگردد و عجبی بعیب خود نرسیدن نمی سید بلکه یک با نریجا از سهو
 مانده زیر که دور رسیدن را و و بای صله می باید و این از عالم سرگذشته نیست چه که در کلام
 اساتذه و محاوره زبان و امان از سرگذشته و سرگذشته بخلاف از هر دو آمده بخلاف بای صله
 و حرف از دراز ترکان چکیدن و من و می فعلیه بند و ازین عالم است که عظیمی مای
 نیشاپوری از راه سهو یک گفت نیاورده و قاصداً گفتش آن با همین بر چه
 گفت بد گفت با بجزم بساز و گفتش دیگر چه گفت * و اندازد قطع جواب این غزل و معنی
 عالی گوید * هست عالی از عظیمی و غزل سنوی عظیم * زیرا که از قاصد بود
 یک گفت و پس بر چه گفت * اقول این اعتراض تنها بر شیخ بجای که نباشد بر صائب
 نیز هست بل جم غفیری از اساتذه کرام هر سهام خدام خان و الا نشان بلند مقام
 شدند چه قاعده مقرر کرده ایشان است که هر جا و حرف از یاد و بای موصوده یاد و وریا و و بر در
 یک جامع شود یکی را حذف نمایند حکیم سنائی گوید * زهر جا بگذرم اهل ملامت *
 نمایند بار باب سلامت * که این رو کرده درگاه عشق است * ز چشم افتادگان شایسته
 است * نظامی و سکن نامه فرماید * شد از روم شد بازین خوش بود * بزم آمدن
 ز اسمانش بود * ای بزم آمدن ظهور می شیر در مهر به یسیدن * گرگ و خون
 خوش یسیدن * اگر خان از روم این را سهو اعتبار کنند کرده باشند گرفته سهو است
 کسی مورد ظلم کسی نشده و این چه و فضا مقبول داشته اند نظیری نیشاپوری در
 که این بیت گفته * بجزم یک نظر ناگهان که فکندم * مکش که مفتی دین خطا نکرده
 قصاص * و عجب از ایشان که در وجه از عالم سرگذشته نبودن گفته اند که در محاوره زبان انا
 سرگذشته و از سرگذشته هر دو آمده و این دال است بر اینکه فرق در هر دو نمی ازین نیست
 که این آمده است و آن نیست محاشا که چنین باشد بل فرق آنست که در شعر شیخ و غیر او
 حذف یک حرف بسبب اجتماع و حرف از یک جنس صورت بسته خواهد بسو چنانکه ایشان
 اعتقاد کرده اند و خواه بگرایست اجتماع آنها و سرگذشته خود یک حرف است و پس آنچه
 از جنس اول است خصوصیت بماده ندارد و هر چه از نوع دوم است مختص باشد بماده خاص

و چون ازین باب بر خود قسم میگویم که هر چند باشعرا عظیمی کاری نذارم اما تقریباً از آن سخن میزنم که در
 شعر عظیم است هضم است و حذف افعال در هضم قیاسی است چنانکه از و پرسیدم از کجا میگوید
 گفت از خانه ای از خانه می آیم و چنین است و این مقام یعنی گفته بقاصد که معشوق من چه گفت
 قاصد گفت که با هم بساز و ای لری عیارت گفت و طرفه تر آنست که گردیدن این پیاده مور و مور
 عالی او را و ضرب مثل حضرت خان آرزو ثانیاً چه که در این روزگار روشن سواوی نیافته ام که
 این شعر را دوست او بر سهوا و نگر و اندیده باشد نشان این چارچار زنیهای بی باکانه نیست مگر از
 دست و او را سر رشته تحقیق و گردن به بند نهادن پالینگ تقلید و حذف گفت را ازین عالم
 گفتن نیز محل تامل است چه حذف حرف مذکور از اجتماع است کما عرفت و اینجا اگر بجای گفت حب
 داد یا بیان کرد و امثال آن باشد هم است جواز و این معنی در یافتنی است قوله حزنین کج
 نفس میبود می باشد پاشانی به بختی مایه سایشم کوتاه بانی شد و قال کوتاه بانی اینجا
 بیفائده محض است شکسته بانی می باید اقول تجویز شکسته بانی بلند پروازی مرغ و می می
 نیست چه مرغ هر گاه شکسته بال باشد حاجت بدین او قفس چیت بی این شعر مفید معنی
 وقتی است که کوتاه بانی باشد و کوتاه بال معنی کوتاه پرست چه پرهای کوتاه عبارت است از
 پرهای خرو که مقابل پرهای کلان یعنی شهبانند و پر و از جمل شهبان صورت نمی بند و این است توجیه
 این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال کلام سائده کرام شایسته است بر آن نظیر
 نیشاپور می گوید چه داندم کوتاه بال جولان گاه شوقم را باده که او راه و گرفت
 است و من جای و گرفتسم آن بلبل ندیده بهارم که انتظار در آشیان از کوتاهی بال و پر کشم
 و حاصل معنی شعر آنست که مراد و دنیا این کوتاه بانی سبب آیش و من گردید زیرا که اگر شهبان
 می داشتیم البته قصد پرواز میکردم و چون دنیا نفسی است آن پرواز فائده نمیداد پس عشت
 رنج پرواز نمی کشیدم اکنون که خود بال قابل پرواز ندارم اراده پریدن نمیکنم و با سایش سبر
 می برم برین تقدیر آنکه نیک چرخه رو بر بهار عجم بال را حفظ بالا و آوار داده و کوتاه بال را
 معنی کوتاه قامت نوشته ضرورت ندارد و قوله اوغ و فاما و نزل پاکشد حزنین
 این لاله تحریب صحرا گناه را و قال چه فرمایش بیجای است باعث گناه می نماید

اقول و بایش بیاقوتی باشد که لاله در صحرای شگفت و همین اختصاص با غ و شسته باشد باید دید
 که نعمان بن منذر لاله نعمان را که عبارت از شقائق النعمان است در کجا یافته تا کید به پرورش و محبت
 کرده بود صاحب **تخف اللغات** در وجه تسمیه شقائق النعمان و لفظ شقائق می نویسد
 به جهت آنکه نعمان بن منذر بصرای می گذشت که در آن لاله بسیار بود چون بغایت خوب و
 نظرش آمد و فرمود که حراست آن کنند و محافظت نمایند انتهى و لفظ لاله صحرایی و لاله کوهی که قسماً
 از لاله ولالت دارد که لاله هم در صحرای باشد و هم در کوه و اگر کوئی استعمال شعرا و مقام اعتبار تمام دارد
 گویم این شعرا و ستادان موجود بر صحت استعمال ال اند حسن و فعی شد فصل طرب نظر
 مینا آنداز + بر دل اگر غمی است در آنداز + به جام کهنی باوه بدست تو دهند + چون ساغر
 لاله اش بصحرای آنداز + ز لالی به صحرای و مخلص غم به به جانیکه با شمرنی تو غم
 خون چکان خرم من این لاله داند بدست + مفت صیاد که قترانی نخچیر است + طغی گوید
 باغ ماتم که گوید و ریاضین گریان + چون پیش زو لاله صحرای باغ + جلال
 اسیر و محسوس که بر غزل شاتنی نوشته از جوش گریه سیر چراغان لغتسم + از غم
 اگر چه لاله صحرای کلفت + آید کاسه ز گل از محبت غم عشق چنان که اذیت که موران ترتیم + عصو
 نیافتند که ناخن فرو کنند آصفی گوید خون بسته دل پاره ما که ترسم تست + بادغ
 و فال لاله صحرای غم تست + گل امید بصرای دل من شگفت + داغ نومیسی از آن لاله این صحرای
 داشت + و از مطرعه اول این شعر به بطلان کل نیز بصحرا ثابت شد و ازین معنی وین
 شعر نظیری + ما چو سیل این خاک را ز اول بشت باز ویم + خیمه چون گل ز مهر غنچه بر صحرای
 زوم + قولم سبز شد خط لب یار بهار است بهار + ای جنون من سزار بهار است بهار +
 قاتل خط لب گفتن بهار است خط لب گویند پس ترخین است ع سبز شد
 خط لب یار بهار است بهار + و نیز لفظ من شمر طرفه عبارتی است چه شمر شمر یعنی لب نیست
 در بصورت مضاف الیه آن ضرورت اقول خط لب است و خط لب هر دو مستعمل
 آصفی گوید روز مایه ز خط لب جانان سازی + روزی خضر کنی چشمه حیوانی را +
 مولانا عبا رازی مانند سبزه خط لعلش ندیده خضر + هر چند که چشمه حیوان برآمده +

این آسمان با صاف بود مطابق بشعر شیخ و در کلام اساتذہ لب لبون و از لب آمدن خط سبزه
 انوری گوید خط تو بر لب تو چو بر شیر پرور زلف تو بر رخ تو چو بر می عقیاب و حمیرا
 و اسی خط سبزه لب جان خضر توئی ما را کنش چو اسحیات ششامی نست و مفید بلخی
 خط سبزی که بر لب لب گل می آید و شروء می آید و پریشان شب گل می آید و تاثیر نعل
 شکر بار او خط چو هوید کند و قطعه یاقوت و اگر خدا کند و صائب تا سبزه خط از لب جان
 برآمده و دو و از نهاد چشمه حیوان برآمده و شوکت لب میگون او را اگر خط را امگاه آخر و شاد
 مشق بمشروع یاقوتش سیاه آخر و لفظ سرشار و مرکب است از سرشار یعنی بخش و طلاق آن
 گاهی بطرف کنند چون حوض سرشار و جام سرشار بر این تقدیر معنی جای است که آب و مثال آن
 از سر و بریزد و گاهی بر ظرف چون باوه سرشار و آب سرشار باوه و آبی که از ظرف بریزد و علی
 التقدیر این بخش وقتی باشد که آب و غیره ریخته از ظرف بود و از معنی دوم ما خود است دولت
 سرشار و قبال سرشار یعنی دولت و قبال بسیار و از اول گرفته اند معنی بدست گویا چند آن
 خورده که از او میریزد مثل شراب یا آبی که از ساغر و جام میریزد و صائب گوید و مخمور را نگاه
 تو سرشار میکند بدست و اعتبار تو بسیار میکند پس سرشار یعنی من بدست باشد
 قوله زهر بلبل صدائی بر بنخیز و صید زاع اولی و هائی گونه بخش و ولتی از وی گسین بهتر
 بعد بلبل کاف بیان ضرورت و الا مفید سلب کلی میشود و آن منطوق نیست و اگر تقدیر از صید
 کردن بلبل که نوای از بر بنخیز و صید زاع اولی است ضرورت و این از جهان عالم یعنی است که گذشت
 چنانکه بنمیدگان اسالیب کلام بهیج وجه پوشیده نیست و نیز یک از و را اینجا از راه مانده چنانکه در
 عبارت از مرغان چکیدن باز میدار و اقول بر اقطان اسلوب کلام که مراحل قواعد خود
 پیروده گام روشن سواویهای ایشانست مخفی نیست که توجیه مصرع اول بر دو وجه صورت پذیر
 یکی آنکه صید زاع ابتدای سخن باشد و لفظ اولی خبر آن و بلبل محصول یا موصوف و صدای
 بر بنخیز و صله یا صفت آن و محصول یا موصوف مذکور باز از تفصیلی که پیش از لفظ واقع شده
 متعلق بنخیز و به صورت کاف بیان بعد از بلبل و حرف از باضمیر غائب که راجع بطرف بلبل باشد
 از قوله صدائی بر بنخیز و مخدوف باشد و چون چنین بود تقدیر عبارت این باشد صید زاع اولی

از پهل که صدای از و بر نخیز و دو م آنکه پهل موصول یا مصروف و قوله صدای بر نخیز و وصله
صفت آن پستور که گذشت و حرف از که صله فعل بر نخیز و ست از جمله مذکور نقل یافته پیش
از کلمه واقع شده و کاف بیان ضمیرتها مخدوف است و آن موصول یا مصروف مبتداست و
صدید راغ اولی خبر آن و حرف از تفضیلیا به ضمیر غائب از بعد لفظ اولی یا از پیش او مخدوف شده
و ریخت تقدیر عبارت چنین بود و پهل که صدای از و بر نخیز و صدید راغ اولی از وی از
اولی و حاصل کلام آنست که در صورت اولی کاف بعد از قوله پهل و حرف از با ضمیر از صله یا
صفت حذف یافته و در صورت ثانیة حذف کاف پستور و حذف ضمیرتها از صله یا صفت
و با حرف از تفضیلیا به ضمیر مخدوف گشته و یک حرف از از جای مجای رفته و بعد از ویافتن این
حقائق بشنو که تقدیرات مذکوره چون از کثرت شیوع و فوط استعمال بلغا از ان جنس اند که
مواقع آن منحصر در مواضع و موقوف بر قدر شیوع نیست مانند تقدیرات ازلی نه انگشت
اعتراض بران میتوان نهاد و تزلزل بچون و چرای به صفره میتوان کشاد و محبت توضیح مقام
و تبیین مرام گوئیم که حذف کاف بیان بعد از دخول هر که ترجمه کل اقوای است اعراض از آنکه لفظ کسر
باشد با غیر آن چندان دست و ده فصیحای کرام و بلغای عظام است که تعداد مواقع آن را طرف شمار
بر نماید و حصه آن را سعی تلاش و نیاید باز آنکه است و این بیات صائب میفرماید
هر کس فشانند برین پر شور پشت و ست ۱ از جمل از و بخانه زنبور پشت و ست ۲ شاعری دیگر
می فرماید بر کسی گشته آن ز کس جا و د باشد ۳ حلقه نامش از حلقه آهو باشد ۴ و ترانه سخی
زبان خایه عرفی ازین مقام است ۵ چرا و ستی نگهبان روزمانه ۶ که هر دل مشکند تاوان ندارد
و حذف حرف صله و عائد از مقامات مذکوره نقد کثرت و قبح و جیب و رنگ شیوع بر و ارف
حذف از صله یا صفت پس حذف عائدتها ضمیمه گنج می فرماید و آن سخن کار زنده بود ۷ پیش گذر
و رند بود ۸ بر آن نقش کان ضمیمه گیرنده ۹ با فویش این پذیرنده ۱۰ ای آرزو مند او گیرنده او بود و حد
ضمیمه حرف از نظیری گوید به بیتین اخر من نیست نقطه ۱۱ زین نقشها که چرخ منقش آمده ۱۲ بدان هم که بدان
بفتح آب جو کنند ۱۳ شوید گان صومعه می در سو کنند ۱۴ از بقیمت آسایش اید خرم ۱۵ جراحی که دلم یک
نفس غمین گردد ۱۶ ای از و منقش آمده از ان خم که زاهدان از و بقیج آب جو کنند ۱۷ جراحی که دلم از و

یک نفس غمین گرد و آخند این نیز با از خبر خاقانی در تحفه الحاقین در وصف خواسته
 جمال الدین وزیر گوید هر دور که بر اوزان دو گوهر یکدانه و گردن و دو پیکر صبا
 بنای کعبه و بیت الضم کردند بیکار آن گل خوشی که بر جامه بود از کعبه و لبها آبی یکدم
 از دو گردن و دو پیکر و گل خوشی که از کعبه و لبها ماند بود بیکار آن از بنای کعبه و بیت الضم که فدا
 تقدیر حرف از پسین از عالم قلب تواند بود و تسبیح کلام بلغای عظام دانند که قلب در حروف
 از حد عبیر و نواز ظرف شمار افزون است مولانا قشامی علیه الرحمة فرماید و روان خنیه
 و روان غم است که اندوه آنرا که دنیا کم است و ای نلی اندوه است آنکه او را دنیا کم است و
 این مرقعی است که کم اندوه را هر کبی قرار دهند از عالم کم حرف و کم سخن و کم جواب و کم سوال
 امثال آن آماگر باین معنی باشد که اندوه کم آنرا که دنیا او را کم است را وضعییر معا بعد از دنیا یا
 پیش از و مخدوف و از قبیل توجیه اول باشد و از ناخن فیه است و این ابیات مسرحدات
 گوید ز کس سیاه مست باید ز تریش آنرا که میگذشت نیکه سره سای تو ای آنکه او را میگذشت
 الخ سعدی آنرا که بجای است هر دم گرمی نمازش کش از کند بعمری ستمی ای آنکه او را بجای
 تست الخ نظامی بهر تیغ داری که او باز خورد و سرش را تیغی زتن باز کرد و ظهوری
 بر انگیز و هر جانب که لشکر بگیرد و روی راه صحرای هر تیغ دارد که او با و باز خورد و هر جانب
 که در و لشکر انگیز و نظیری لذت خواب میروند و شادی بغافل و در هر دلی که او شب بخون نمیرود
 آنرا که گوش دل شنود و ناله بس است عاشق بدین پیش فدا طون نمیرود و دل که حرف
 سوخکان داغ کرده بود و میرفت تا بر آتش ایشان کباب شد ای هر دلی که او در سوخکان
 نمیرود و آنکه او گوش دل شنود و دل و آن دل که او را حرف سوخکان الخ و ازین عالم است
 و این بیت استادی که مشهور است و علامی قشامی البوالفضل بن مبارک
 آنرا در کتابت خود آورده و آخر و آن چو گل بشکر خنده باز کرد آنرا که همچو غنچه دل از غصه
 تنگ بود ای آنکه او را دل همچو غنچه آه طاهر و حمید و رشادت خود فقره دارد و شکر
 از تیره روزان که اراده و این افشانی برین شمع ایضاً مرغ بوده پروانه و از خرمن چشتی تابش
 نیستی سوخته یعنی بر کس از تیره روزان که او را از دل و اگر حرف اقام مقام اضافت باشد

از قبیل توجیه اول خواهد بود ای خرمین هستی هر کس از تیره روزان که او را راوه و من فشان
 رخ و منق این هر دو توجیه بر صاحبان فهم مخفی نیست و مشتمل بر همین دو احتمال است
 این شعر نظامی است کسی را که زیر علم ساختند بفرمان خسرو سرانداختند آبی کسی که
 او را زیر علم ساختند بفرمان خسرو سرانداختند یا کسی که او را زیر علم یافتند بفرمان خسرو سرانداختند
 و چون از تسلیم اشک فارغ شدم و تصویر هر دو توجیه را بر صفحه تحریر بار کشیدم و خدمت عیقه
 سنجان بن بن بازمی نمایم که توجیه ثانی از نظر سیاق مصرعه دوم اولی است از هر آنکه مقابلۀ همار
 گونه بخش آه و اعی آنست که بلبل مبتدا باشد معذرات نیز در این توجیه است بول کمتر
 راه می یابند و آنچه و تقدیر صید دیگر پیش از لفظ بلبل گفته اند باید دانست که اگر لفظ صید بر قوله
 صید رخ اولی یعنی مصدی باشد البته آن تقدیر نیست اما از عالم این مصرعه مولانا نظامی
 تواند بود و ع که از زهره خوشتر شد آواز او و این تقدیر از آنجا که مسلم داشته نصی او دست و
 بلغاست آن را از عالم یعنی قرار دادن الی یعنی است و اگر معنی شکار باشد خود از تقدیر مستثنی
 و توجیه اینکه یک حرف از بسو مانده مورث اشعاب جسیم و نشأ استعجاب فحیم است چه حد
 یک از دو محمول از جهت که ایت اجتماع و حرف است و اینجا اجتماع خوبیست قوله چیست
 کشتن عشاق مدارا میکرد و تیغ ناز تو بباد اورد سید آخر کار **قال** مدارا و اینجا بجا
 پس چنین بهتر است ع طاقت کشتن عشاق ترا چه بداشت و پس این صورت ابرو
 کار میکند اقول حق بجانب معترض است و توجیه باین که هر دو کشتن با بهار ایش می آید
 گویا از طرف خود و هم را کار می بست و حال آنکه باین اورد حق خود و عین ظلم تصور میکردیم
 و قتل خود از خدای خواستیم آخر کار تیغ ناز تو بباد اورد و رسید و قتل باین آرزوی ویرینه ازل
 ما را و دو توجیهی است یک و مذاق شاعری را که او را نیست قوله گردون سحر کارزار اورد
 تا که نگشته زار بر خمیر **قال** معنی مصرعه دوم فهمیده نشد چون عقاد زبان و آن
 حضرت شیخ وارم احتمال است که اصطلاحی یا فارسی نامشروع بکار برده باشد اقول
 نمیدانم تا می که در معنی مصرعه دوم و از بد چست چه زار و لغت یعنی نالنده و ضعیف و
 نحیف آمده گاهی و صفت اشخاص مذکور کنند چون عاشق زار زاری و صفت خود

بشنوا می یار از نزاری زار و نزاری و نزاری تا و نزاری به معنی سبب نزاری باشد کما فی
 الرشیدی و گاهی در غیر اشخاص چنانکه حال نزار و گریه زار و ول زار و ویده زار و جان زار
 اهل موری گوید پس حال طموری بلاست گریه زار و نغو و باله اگر حال زار عرض
 کنم و محمد حسن خان و تا تو رخ پوشیده از وید های زار من و شد و لم از کوشش غمهای
 هجران زار تر و نزار و دیدن کار از عالم زار بودن حال است معنی ضعیف گریه دیدن کار که
 عبارت از خرابی و تباهی آنست پس معنی شعر آن باشد که آسمان ببرد جنگ است مادام که کار
 توتابه و خراب نشده اینجا بر خیز و کناره شود زیرا که هرگاه کار خراب شود اجتناب احتراز از آن ممکن
 نبود و قوله حیرت زده را تا بخت یار میاموز این آینه لطافت دیدار میاموز و قال
 طاقت فعلی نیست که آموختن و نیاموختن بدان نسبت داشته باشد اقول طاقت در حال
 فارسیان معنی تحمل آمده و تحمل با موختن نیز بهر سده چه خلاق و بعض خلقی و بعض کسبی باشد
 قوله زتر کناری آن نازنین سوار هنوز و مرا غبار بلند است از نزار هنوز و قال بر شامل
 پوشیده نیست که یک هنوز در این بیت محض ای قافیه است و مطلقا و معنی خلل از اقول
 زار و بودن یک لفظ هنوز و اما از آنجا که آن ردیف است برای قافیه بودنش معنی ندارد و توجیه
 نیز توان کرد که هنوز و مصرعه اول اول قید زتر کناری است ای از تر کناری که هنوز است آنجا
 طبع سلیم قبول نمیکند قوله و بعجز من بگر و غر و یار میسر و ز سر فرازی آن سر و
 نامدار میسر و قال بگمان فقیر اگر مصرعه دوم چنین باشد بهتر ع بین بسبزه و زار
 سر و نامدار میسر و اقول مصرعه ثانی معطوف است بر قوله از غر و یار میسر بحذف
 عاطف و شعر مدعا مثل نیست تا تصرف ایشان بجا باشد ای بعجز من بگر که چگونه است و از
 غر و یار و از سر فرازی او میسر چه از ویدن حال من که بچه مرتبه رسیده حال نخوت و تکبر او
 دریافت توانی کرد قوله عشق ز نیست خرابی بخرابی زوگان و غدر و یوان جزا
 خاطر ویران تو بس و قال و اینجا خصوصیت عشق بیجا است اقول خصوصیت
 در غیر این مقام البته بیجا باشد اما هر که منغز سخن رسیده و از نظیر و قطعه کلام آگاه گردیده از
 وقایع شعریه واقف در حقائق افکار مطلع است و اندک مادام که این تخصیص در این

مقام نباشد معنی شعرا و دست رو و و عجب آنکه بیجا بودن او را مفید هم بپایا کرده اند شکی که ندیده اند
 سخن فنی عالم بالا معلوم اینجا راست آمد آری باب فطانت و نه آنکه عشق محبت معشوق حقیقی
 است و نه از و گان آنکه از نجوم اندوه و نیا و غایت تبلائی خود بان خبر از ما سواد دارند تا
 بعشق چه رسد گویا محاسب ازین طائفه و سبب یرانی خاطرش همان اندوه دنیا است پس
 حاصل بیت این باشد که ای فطانی عشق چنین کسان خراج ندهند خاطر و این توان بهر غدر و یول
 جزا کافی است یعنی نظر بوی رانی خاطر که داری کار پروازان و دیوان جزا ترا در گیرند و و کامل کوثر
 که درین سعادت قصوی را واداشتی معذور دارند که بچاره خود از کنت آفات تعلق کی سر بر گرد
 که صیاد بی شتر فاین وادی را سوار آمدی **قوله** برداشت بود و باغش از نشسته ام
 و باغ هم هر کس کشیده ساغر با کاسه سر خوش **قال** بر نصف پوشیده نیست که بوی را با نشسته
 هیچ نسبت نیست همچنین نشسته را با داغ و نیز ساغر از کاسه نمی خورد بلکه با ده از کاسه بخورند و نیز صحت
 این قسم می بید **د** برداشت بود و باغش از نو بچاره **جسم** هر کس کشیده با ده با کاسه سر
 خوش **د** **اقول** برداشت احتمال دارد که باضی از برداشتن بود و یا برداشتی از برون با حرف
 رابطه با بی حالی برداشتن یا برون بوعبارت از کسب بوست از چیزی و نسبت بوی باید بطرف
 چیزی بوی بود و اگر نشسته گل و شک و مثال آن لیکن باغی آن نیز هست چنانکه ملا لطفی نشان داده
 گفته **د** خام و لی کلاب زمین میوان گرفت **د** از بسکه بوی همی گل گرفته ام **ع** سر
د بهاد خلق تو عطری نشانده بر آفاق **د** که بوی محوید را بزیافت طفل نیم نظیری **ز** بس
 بوی گمان شرک می آید ز توحید **د** در آتش و معان تکبیر از من برهن گیر **د** آتش تلاش نسبت
 و نشسته و بوضورت ندارد و نشسته داغ کیفیت و سروری است که عاشق را از روشن داغ حاصل شود
 از عالم نشسته دولت و نشسته عشق و اگر نشسته را بعضی شراب گویند چنانکه در این شعر صاحب **د**
 ساقی مایه مروت هیچ خود را نمی نکرده **د** نشسته انجام را و در ساغر آغاز و پشت **د** و نشسته داغ را از قبیل
 نای گلو طبل شکم و مثال آن دهند مناسبتی ظاهر هم می رسد چه بوی شراب گیس که در و باغش **د**
 رسیده و ساغر کشیدن هرگاه معنی می کشیدن گفته آید عبارت ساغر کشیدن با کاسه سر خوش **ج**
 صحتی هم رسانده و اگر سر خوش نشسته انصافی بوده و جرعه از باوه تحقیق و کام کنند و نه نشسته داغ

و از بجای و فرنگی طبایع سرستان خمستان آگهی بخاری پیش نیست و در صورت تبدیل داغ بایاغ
 یک گونه مری بر سینه حسرت زدگان باوهر معنی تواند نهاد و معنی آموزد و مصرعه ثانی کلمه باجای بخت
 حرف از خالی ننماید و ساعه افاده باو حیا نکند تا ساعه همان کاسه سر بود و جره از باوهر تسلی
 طبع شیرین کام نگرداند و تصرف بر موقع خود است مگر آنکه همان داغ کند و بر جای رخی
 که تازه بر سینه شعر بل شاعر زده اند جای دهند که اگر سحر تامل گل کند آن داغ گلهای شگفتانده
 پیش بامرگ به از ناز طیبیان بود و خلوت خاک باغوش میجاغوش و قال بر متبع شد
 نیست که لفظ آنه بعضی کلمه نسبت گفته اند و بعضی گویند آخر صیغه جمع های نسبت زیاد میکنند
 و در کتب دیگر تحقیق این نوشته ام پس ناز طیبیان نازی باشد که مثل ناز طیبیان باشد و آن و نجا
 مناسب نیست بلکه مطلوب خود ناز طیبیان است پس بهتر چنین است مصرعه پیش ما
 مرگ از ناز طیبیان باشد و نیز آغوش میجا نمانوس است و م میجا نفس میجا شمرت او
 اقول ناز طیبیان و ناز طیبیان یکی است چه ناز طیبیان نازی است که منسوب به
 طیبیان باشد و این بعینه مثل عاشق پیشه و آشنا و نشان و یگانه نشان است بمعنی
 عاشق و آشنا و یگانه که گذشت پس معنی تشبیه گرفتن ناز و یکدیگر پیدا کردن تکلف بلا ضرورت
 است و شاید که این معنی نیز در مقام درست افتد چه حضرت عیسی در واقع طیب نبوده و شفاع
 مرضی بدست ایشان نه بطور اطباء بود و کینه مضجعات و مسلمات باشد بل بتأثیر انقباس متبرکه
 که بجزه ایشان بود پس ناز ایشان مثل نازی خواهد بود که ناز طیبیان بود و آغوش میجا نمان
 الفاظ مشهور است که در عیسی نفس عیسی باشد بل عبارت از آغوش التفات میجا است
 قوله حسین زنگرس شهلا کن نظر بازی و خراب شیوه آن چشمه ما سلمان باش
 قال سخن فهم میداند که نفی و اثبات مقابله نخواهد و مقابله که در زنگرس شهلا چشمه ما سلمان
 ظاهر است اقول مقابله و قیود زنگرس چشمه اعتبار کردن چه ضرورت دارد و مقابله و زنگرس
 چشمه خود است قوله ای منکر طریقت بر جان خود بیخشای تیغ برهنه باشد چشمه نگار و روشن
 قال چشمه روشن نگار چه باشد و در بدون تیغ برهنه چشمه نگار چه دخل است اقول چون
 و ایشان و آرادان متعبد به پست نباشند عجب نیست که از سختی زمین یا سنگ که بران خواهند

جسم ایشان نگار هم شود و مرا و از تنج بودن جسم نگار آن است که هر چند در ظاهر خود نگار است
اما کما گفته دیگر آن است و از آنجا که نیم رخ و شمشیر به نه زیاده باشد صفت جسم به نه مشعر به
زیاده خواب بود و قوله خون در سید و عده و صلت سفید شد و در دم جسم خوش جو غیر بار خوش
قال بهار خوش فارسی کجاست و در صورت خوش زائد بلکه غلط می توان گفت **اقول**
وجه غلط بودن لفظ خوش هیچ ظاهری نشد که چیست زیرا که بهار خوش یعنی بهاری است که از تمام
خوش باشد چنانکه بار دیده یعنی بهار یک دیده از و منتفع باشد درین شعر طغی از بار دیده
نگاه و یا کشمیر است و دو چشمه چار یک چشمه سا کشمیر است **قوله** پیکاک شام زلف که عیش
و راز باد و رمی نگرده بر تیره خون فشان **قال** ربط الفاظ این بیت با هم هیچ فمیده نشد
معنا قصد بهم معلوم نگردد و نیز شمع قره خون فشان ندارد **اقول** نسخ و یوان شمع را هر چند
ورق و ورق کاغذ شام را بطرف زلف یا فتم و بر اصحاب طبائع سلیمه مستور نخواهد بود که
شام زلف را با شمع چه نسبت و کلام علاقه و باز اضافت پیکاک بطرف شام طرف افاده است که
چه پیکاک از زلف باشد از شام گویان شام یعنی زلف بود اگر چه در موع کسبان مرانی فتم درست فرمود
کسی می گوید که نظر اول اقتضای آن کند که اضافت شام بسوی زلف نتیجه التفات کاتبان
کو رسا و دست و اصل آن بالعکس است اما بعد از تأمل دریافت شود که از دعای و رازی شب
چه فائده و جسم شب شمع چه **قوله** می سر و دباول بشور و رماع **افسانه** که آمد از و طور
در رماع **قال** سر و دباول و مجلس سماع خالی از غرابت نیست مناسب آن نغمه
است لیکن این نغمه کی خوش می آید **اقول** آنچه فرموده اند که مناسب نغمه است البته مناسب
است اما آنست که افسانه یعنی نغمه در مجلس نغمه سرایان سخن افسانه است بشو که صریحاً
تر از سنج اسرار غیبی حافظ شیرازی به می سلیم **بیان** و صرف زندان بیابان جنگ می
که ساز شرع زین افسانه بی قانون نخواهد شد و معنادار سر و دباول افسانه غرابت هم
نیست چه بعضی اعیان افسانه را موزون کرده می سرانند و سر و دباول این چنین سر و د
را و مجلس سماع که مانع است تماماً خان از سر و دباول افسانه یعنی گفتن افسانه برای
خواب چنانکه رسم است نمیده اند **قوله** نوشک سوادی است بدینا که چشمش در گوشه

کنند آهوی خن داغ **قال** از شرم آب دیدن نیست نه داغ کردن و نه صوت شک
 می باید اقول راستی بر حرف نداست می توان چیده بر حرف است سخن هم را بر تصرف
 خان تحقیق نشان رشک دید و غالب آن است که این شعر قطعی را به شیخ زود
 ز عیشهای صبور بلغم عصمت به چو داغ شرم که نهاده و نه از تو به فوق در بر و بر باب
 وقت نظر پوشیده نیست **قول** چو خون کرده سی و شگانه از بیا بانی اگر تا رام گرد و آه
 و شست شعاد **قال** لیلی و شگانه لفظ گاه است لیلی بدلت مندی شست نه است که
 لیلی و شگانه توان گفت معنای مصداق معنی خود است بهیچ کار نیکند **اقول** و شگانه
 اختصاص و تمندی ندارد و شگانه سخن و شگانه هنر و شگانه کمال نیز گویند بلکه شگانه حسن
 و شگانه نازیب است اند معنای دولت حسن خود شیوع تمام دارد و اصل است که و شگانه معنی
 سرمایه است که و قبض تصرف کسی باشد و مجاز بر این اشیا اطلاق کرده اند و نه صوت لیلی
 و شگانه معشوقی باشد که در سرمایه چون لیلی بود و ظاهر است که سرمایه سی غیر از حسن نازیب
 خواهد بود **قول** خط تو لوح صفحه طراز کتاب گل **قال** تو نقطه ورق انتخاب گل **قال**
 ورق انتخاب امی شکند و بر بیت انتخاب نقطه میکنند و من اعمی خلاصه فعلیه **ند اقول**
 حق از کف نتوان داد و بیچاره مستعرض راجع است ملامت نتوان کرد اگر شسته انصاف از
 دست و هم وقاعد احتساف پیش نه هر چند خاطر نصیران شیخ را خرسند کرده باشم اما زبان
 صاحب بصیران عالم است روی او بر زرش کجای نهیهای خود بکشایم و اگر کوفی مرا و از ورق
 انتخاب ورقی است که چیزی از او انتخاب کنند چنانکه مرا و این عبارت که من ازین کتاب
 و جزو یا سه جزو انتخاب کرده ام آن باشد که بقدر این جزو مطالعه کرده مقامات مخصوصه
 از آنها انتخاب کرده ام گویند که این چنین جزو را بطرف انتخاب مضاف میکنند یعنی جزوی از جمله
 کتاب که بعضی از اشعار آن نقطه انتخاب نوشته باشند جزو انتخاب گویند پس این چنین است
 حال ورق که الی فی اضافت جزوی و ورقی بطرف انتخاب و است است که خودش انتخاب
 زوده باشد و بر تقدیر شدیم خواه تمام گل را یک ورق انتخاب گویند یا ورقی را از جمله او را یک کتاب
 گل ورق انتخاب تجویز کنند یقین که از آن ورق چیزی انتخابی خواهد بود نه تمام پس باید نگذشت

و تامل کرو که بر این معنی که خال نقطه انتخاب این چنین ورق گویند کدام فائده مترتب
 چه مفاد و بکار می بخشد و بگوید و مگر اینکه بعضی از چهره گل عبارت از آن است انتخابی است منونی
 و آن است که همه آنرا انتخابی گویند و آنرا اینکه بیت انتخاب شعر انتخاب است و آن ورق
 انتخاب چنانکه بعضی از اهل حسد میگفته اند نمیت چو فرو انتخاب آمده و فرد و ورق قریب
 بهرست صائب گوید **ع** رتبه چهره است و صفادش **ا** و در گل فرو انتخاب ندارد
قوله **ع** صلا از من تیرستان بازار محبت **ا** و ذراغ عشق دارم بگیر حبیب کن اول **ع**
قال و اغ را با که مناسبی نیست و این صورت پرور می بالیست گفت چنانکه
 شاعری گفته است **ع** چکنم گر کنم و اغ دل خویش نهان **ع** عالمی مغلس و در کسبه
 من بیکدم است **ع** **اقول** بهر چند و اغ را با گوهر شب چراغ مناسبی است ظاهر و شباهت
 با هر چنانکه جلال اسیر گفته **ع** صبح آب شد ز نجات بیداری و لم تا شد ذراغ او که هر
 شب چراغ من **ع** لیکن گوهر در شعر شیخ مطلق واقع است و از مطلق بی قیام قرینه گوهر
 شب چراغ نتوان خواست اما فقره ایست ویرسنا بازار که آنجا جز در معنی گوهر سرخ رنگارنگ
 عالم یا قوت و لعل است نیاید گوهر دندان یا قوت لبان از رنگش بهر رنگ گوهر است **قوله**
 هر بوی که ز تاب شود بوی که از **ا** آید اگر فسانه بلبل خواب گل **ع** **قال** بخواب آمدن
 افسانه غریب عبارتست پس چنین بهتر است **ع** گزشتن و فسانه بلبل خواب گل **ع**
 لیکن و این صورت تغییر قافیه ضرور میشود و گوشه برای ضرورت شعر عبارت نامانوس دن
 بسیار نامانوس است **اقول** مصنف بزعم خود ستاره بالکنایه بکار برده افسانه
 را شخص قرار داده و آمدن و خواب لازم شخص الکته است لیکن این ستاره بدان
 زیور ستاره ماند که بی آنکه زینت گوش و گردن دهد و زیر بار شرم عاریت سر و گردن
 غالباً پامی شیخ در مخاک سیه عظیم لغزیده آوا این مضمون بخمال آورسیده باشد که
 اگر افسانه بلبل و خواب بگوش کل آید آه پس گوش از یاد رفته و خواب بیادمانده برآید
 فطانت مستور نخواهد بود که من نحو الترام کرده ام که مانند نوکری که در پیشین زمان
 دروغهای است مانند آقا را راست برمی آورد دست از خدمت شیخ بر ندارد ام آچونم

که در بعضی از بایان لغوی معاصی استقامت از کف می رود هرگاه موافق فوق از حد گذرد پاره نو
 که نام کدام را بخیم تواند کرد و چون رخنه دیوار از زهرارش شود و معمار تا کجا بگل تواند برآورد **قوله**
 نگذاشت سبکدستی ایام بهاران تا بوی گل از رزون دیوار برآرد **قال** سخن
 میزند که سبکدستی و رنج آنچه میخند جلدروی می بایست بر چند بستن رخنه را سبکدستی و رنج کار میکند
 لیکن در عاآن نیست که ایام بهاران زو رخنه دیوار را بست بلکه مراد آنست که آنست
 ایام بهار زو و شتاب فت که فرصت نشد تا بوی گل از رخنه دیوار برآرد معنی برآوردن بوی
 مسبوغ نیست برآمدن شهرت دارد **اقول** اگر معنی شعر آنست که افسان بیان کرده
 سبکدستی البته میبوده است و برآوردن بوی از رخنه از آن بهیوده تر لیکن اگر نگذاشت بمعنی باقی
 نگذاشت گویند چنانکه در شعر **اطامی** نه دولت نه دینانه دارا گذاشت **خ** سناسرا سراز سنگ
 خارا گذاشت **د** بمعنی فرصت غذا و چنانکه فهمیده اند و بهار آنرا مفعول آن و بوی را **معنی**
 شاید که نند و گل مفعول برآوردن قرار دهند معنی شعر و براه آرد و قیاحتی که مقصود گفته خبر
 و معنی شعر آنکه ایام سبکدستی بکار برده بهار از ازیان برآورد و هیچ از آن باقی نگذاشت تا شاید کل
 از رخنه دیواری برآرد و قاعده است که اگر در واز گذارد بر روی تاشائی بسته باشد و شوق بر
 کمال بود رخنه دیوار میجویند تا از آن راه اندرون در آیند یا چیزی از آن برین آرد و بر مظهر
 و ماغان سوا هیچ سخن مخفی نیست که بوی از رخنه برآوردن را هیچ نازک دماغی و شام توقع جانده و غیر
 پیدا است که بوی از رخنه دیوار وقتی برسد که مکان از بالا سقف داشته باشد و گستان چنین نه بود
 و برآوردن بوی این کس نیز مختار تواند بود پس چگونه بخمال میرسد که بوی گل تر کسب اضافی باشد
قوله چون سکه حدیث لب لب یار را **د** گویند و از نهادن چشمه چوین برآورد **قال** انصاف
 که بالایی طاعتش گفته اند باید داد و باید گفت که مصرعه اول شیخ بهرست یا این مصرعه
ع چون سکه حدیثی از آن خط پشت لب **د** **اقول** پاسخ طر حجاب خان تحقیق نشان
 نگذاشتن و جانب ایشان را رعایت کردن و گیرست اما چون بای انصاف میان آمد از حق
 نباید گذشت و جز حرف راستی نتوان سرود که ناخن دخل خان را در مصرعه شیخ خراک و کاویجا
 اثری نباشد بلی این کاوش بدان ماند که گمان تراب خواهند کندی بر بروج خاکی افلاک نیست

یا بتو بر خاشاک و صد آن شوند که کهکشان از بسعی جارب و بر طرف کنند ضابطت و اندک کلام
 به حدیث خطا در چشمه حیوان براید سبب آن غیر از رشک نباشد و مناسبتی که دومی رشک تواند
 بود در چشمه حیوان و خط چون چشمه حیوان از نظر تماشای ناپدید است ظاهر خیال تشبیه خطا بر و تشبیه
 لب چشمه حیوان و صورت خضر غوی کرد و فکر دور کرد و چاب معترض را که بر غم بخند و رنگی و
 تاملی اندیشه راه گم نکرد و از راه بر و این همه مصرعی که بهر ساینده اند و در چشم خودشان از بخت
 طراوت الفاظ معجز چشمه حیات باشد اما در نظر انصاف از دشتی کلمات سوزانی است که طبع
 نازک و زاجان را میگرد و شاید سرستان باوه غفلت که از شیب فوار راه ملی تامل نگذرند
 و بر سبب و بلند جاوه ننگند مضمون این شعر مرزا صاحب را است تا سنبه خط از لب جانان
 برآمده و دو و از نما چشمه حیوان برآمده از آن عالم دانسته بحر فراق نرسد و زبان بر لب
 و از کنند که باین شبهه من آن پاک نهاد و رانیز تر بر آورد و چه جواب این کور سوادان غیر از بخیه
 لب خاموشی لائق نباشد اما در خط و باب بصیرت میتوان گفت که در انتمیقام علت بر آمدن دور
 از نهاد چشمه حیوان رشکی است که اورا بسبب غلبه غوی سنبه خط بر سنبه خودش بهیم رسید و او کیا
 میداند که ازین معنی تا آنچه مفاد مصرعه خان آرزو است فوق از زمین تا آسمان است
 بل تفاوتی است که در لای تیره و آنچه حیوان و شب مظلوم و آفتاب تابان است قوله خورشید
 را اگر کنند و دیده غیرگی و داغ تر از پرده پنهان بر آورم **قال** پرده پنهان غریب لفظی است
 معنی از پرده بر آورم کافی است **اقول** صاحب بهما جمع و اینجا پنهان را بمعنی پنهانی
 گفته و پرده پنهان را ترکیب صافی گرفته امی داغ تر از پرده پوشیدگی بر آورم هر چند کلام بلغا باشد
 است که پنهان را بمعنی پنهانی و پیدا را بمعنی پیدایی آورده اند عبد لرزاون **فیاض**
 گوید **مردان** را نیست تاب دیدن نامردمان و خضر و پنهان پدیدار است و در پیداکم
 و اما در شعر شیخ نظامی **انجومی** که در حال تاریکی گفته خبر ترکیب توصیفی نتوان گفت
 سگالش نمودند کارا گمان بلکه هست آن سیاه چلی نهان و همچنین درین شعرا و ستادی میگوید
 گفته **یار** این صورت که در مرآت جان پیدا است کیست و آن چنان حسنی درین پرده
 نهان پیدا است کیست و بفک کسر از آخر پرده که باعث بران وقوع های مختلفی است پس پرده

پنهان پرده باشد که از چشم مردم پنهان بود و خواه باین اعتبار که حقیقت آن بر کسی ظاهر نیست
 چنانکه در شعر اول و خواه باین که کسی آنرا نمی بیند چنانکه در شعر ثانی و همین معنی است حجاب مستور
 و آیت انی بریت و اذ اقراآت القرآن جعلنا بینک و بین الدین کونین و الاخره حجابا
 مستورا یعنی چون قرآن بخوانی میسازیم و می آریم میان تو و میان آنکه نمی گزیند بدان
 ساری پرده پوشید از حسن تا ترانه بیند از آری تو رسانند این ترجمه از تفسیر حسینی است و در آن تفسیر
 آورده که ابو جهل و اضرب او و صد آن کردند که حضرت پیغامبر صلعم بوقت قرات قرآن ایذا
 گفتند حق سبحانه تعالی آنحضرت را از چشم ایشان پوشید و این آیه است تا و این لفظ را خواهم
 شیر از علیه الرحمة و الغفران نیز در شعر خود بسته ای یار حذر ز راه حافظ \times کالتش برب
 حجاب مستور و بر عطاء ای انصاف کیش مستور نیست که در شعر شیخ همین معنی است چه پرده
 پنهان عبارت از حجابهای اندرونی سینا است و پنهانی آنها محل تردد نیست قوله اگر
 نه اگر تو ز حال درون من دور را بگو ز چاک گریبان بر آورم \times قال ترکیب لفظ کو با
 بجمعه بسیار مکرره است هر چند در کلام دیگران نیز واقع شده باشد چنانکه از آن واجب است
 پس بترجین است \times کی آنکی ز حال درون من دور را بگو ز چاک گریبان بر آورم
 اقول عذر استعمال نیکونه ترکیب همان است که در ترکیب بای موحده با لفظ را ز گذشت
 معنای شعر شیخ بای امر بدان گونه تدارک کرده که این ترکیب مومض حکم تواند گشت حکیم
 شفا فی را آفرین که از شوخی مزاج جناب معترض حذر ناکرده صرفت کم را بیابا کانه سر او
 تو جام لاکه کون خور با دشمنان مخلوت \times پر باش گوز غیرت خون در کنار عاشق \times لیکن
 تروی که خار خال آن دهن دل میگردانست که بر آوردن دل ز چاک گریبان چون صورت
 تو ایست این صورت تبدیل این سینه سوزان آبی بر آتش این فساد میزند و اگر لفظ گوارتر
 گفته چاک را بسوی سینه سوزان مضاف گردانند قباحی که معترض بر آن ناخن میزند نیز بر
 میخیزد قوله مارا بزرگ غنچه دل انگستان گرفت \times چون لاله سینه چاک بصحرای بیرون بوم
 قال بصحرای بیرون رفتن اگر صحیح هم باشد لفظ بیرون نماند محض است اقول
 در اینجا انگستان بیرون رفتن است نه بصحرای بیرون رفتن چه تقدیر عبارت مصرع این است

که چون لاله سینه چاک بطرف صحرا انگلستان بیرون روم و قرینه تقدیر گلستان در این مقام
 ذکر است در مصرع اول و نیز صورت تامل باید کرد و بانصاف باید نگریست که انگلستان
 بیرون فتن و از خانه بیرون فتن و از شهر بیرون فتن عبارت صحیح الی مدته است یا نیست
 و چگونه نباشد و از اینجا که بیرون فتن انگلستان است نمود از آنکه بطرف صحرا بود یا جای کرد
 بصحرای مقید گردانید تا مست مقصود مصرع شود و در شعر سلیم هر سه بیرون فتن آورده چنانکه
 بعد ازین و رسد سو عالم بالا بیرون فتن ایراومی باید شد یا بصحرای بیرون فتن ازین قبیل باشد
 و نیز صورت احتیاج تقدیر گلستان نیز نمی ماند اگر انصاف و و نشان احتسافی و بمن این هر دو
 توجیه را در پذیرند و دست روی سینه التماس نه نهند جا دارد و قوله بیک ایامی ابرو زنده جاوید
 گردیدم باشارت تسوی من کردی بلال عید گردیدم **قال** زنده جاوید یا بلال من است
 ندارد و کاش شمره جاوید میگفت هر چند این هم چندان نیست **اقول** قوله زنده جاوید آمده
 است بر اینکه حضرت مصرع ثانی را بیان مصرع اول و اشارت را عبارت از ایامی ابرو زنده
 داده اند و بر هر عاقل و غافل و دانا و نادان ظاهر است که اشارت بطرف بلال با انگشت باشد نه
 بابر و پس شعر و نخت بود بطوریکه هر مصرع او معنی علیحدہ دارد و یکی را با دیگر علامه نیست یعنی
 بیک ایامی ابروی تو حیات ابد یافتی و از اشارت انگشتی که بطرف من کردی چون بلال عید
 انگشت نمای عالم گشتم **قوله** غافل و کسی از جذبه صیاد نگردیدم هر چند قفس نشکند از او نگردیدم
قال سخن فهم میداند که غافل در اینجا بیجا است و مناسب فارغ است **اقول** میتوان گفت
 که یکدم از جذبه صیاد غافل نیستم و آن جذبه را از زول خواهم نوش نمیکشم آری هر دم این اندیشه می ماند
 که هم اکنون جذبه را میسر دهم و بسوی خودش معبر و درین صورت با وصف قفس شکستن آزادی
 صورت نمی بندد و چه هرگاه خیال جذبه باین وضع و امنگی احوال باشد مطمئن نتوانست
 و بخرم ولی این طرف و آن طرف نتوان فوت اما حق آنست که اگر لفظ فارغ بودی معنی شعر واضح
 و ازین تاویل مستغنی گشتی **قوله** ساقی سنگدل مرا چند بسانه میدی به باوه تاج رفعت شوی
 شراب بر دم **قال** بر دم روی این غزل است درین صورت طلاق بر سرم خالی از درد
 نیست **اقول** چون استعمال حروف جاره در محل یکدیگر مسلم ممکن است بر و این مقام معنی در

توان گفت چنانکه در معنی برادر این شعر ششغالی زه کرده کمان غمزۀ غماز ششغالی که کو حوصله
 که عمده این ناز و دلاید چه مدار قافیه این غزل بر ناز و راز و مثال آنست و در ایله رویف
 و از خواب بر آمدن خود مشهور است نظامی غنود و تن مردم از ریخ و تاب و نظیر زلفی در ایله
 از خواب و جناخ از هوا بر زمین بر ریخ و پس آیهنگ شد و زمین چار ریخ و در مصرع اول بر معنی
 درست و در مصرع ثانی و معنی بر قول ویرانه عشق است خرمین جان و دل ما در سر منده و همما
 و فادانگه و دریم و قال قصد این شعر معلوم شد اقول نظامی امر او شاعر میا بودن بجای
 برای فرو آمدن غم و ویرانه عشق از عالم ویرانه است ای ویرانه که اختصاص معون عشق دارد
 یعنی جان و دل ما بجای عشق است و هر دل که چنین باشد صلاحیت آن دارد که غم در و بماند
 پس از غمها که کمال و فاداری توجه بامی کنند خجالت نخواهیم کشید چه جای که لائق فرو و
 اینها باشد موجود میا و اریتم و اگر برای همان جای فرو و آمدن میسر نشود و میزبان را البته خجالت
 رو میدهد و قول از دل غبار تو به با فسون غیر و دلق و ریح مگر شیط باد و تر کنم قال
 سخن شناس اند که جای تر کردن نیست بلکه شست شومی باید اقول خان از و
 تامل را کار نمی فرمایند و بی آن که سر در گریبان تفکر بر نماند بلب می رسدنی اختیار فرو و میزند
 شست و شو برای غبار بجزیر کرده اند و نمیشد اند که آن غبار بر دل ستان بر دلق تا احتیاج
 بشستن آن نیست و در او شاعر آنست که هر چند دل را با فسون و فسانه می فریتم تا تو به بشکند قبول
 نمیکند پس دلق و ریح را بشرب تر کنم تا اگر چون آن دلق تر ماند رفته رفته بدان خوگیر و تو به بشکند
 و اگر آنست که ظاهر او به باطن را ناپاک میکند قول چه سود احوال چون شمع گفتن تا توانی
 را که در گوشت حدیث سوختن با دست میدانم و قال پیش فقیه این مصرع عزم بر شست
 خویت گویم حال دل با تو را از مصرع شیخ بهتر است معند امید انهم و این بیت رعایت رویف
 است و هیچ افاده معنی نمیکند فافهم اقول در مصرع اول عزم خوی آتشین را علت گفتن
 قرار داده اند و در مصرع ثانی همان علت گفتن را که بی اعتباری حدیث سوختن عاشق است
 بر قرار داشته این قدر زنی اعتباری از چهره است و حاصل معنی شعر شیخ آنست که مرا احوال
 گفتن چه سود و چرا که میدانم که حدیث سوختن پیش تو اعتبار ندارد چون آن معنی واضح شد

فائده لفظ میدانم خبر صایب جان شکفت گشت قوله کجا نیم نجمن شانه زلف تو خواهد شد *
 که این دولت نصیب بخت شمشادست میدانم * قال نصیب بخت عبارت طرفه است
 معناه امیدانم هم دروالت من مثل میدانم سالی است اقول نصیب در اینجا بمعنی
 لغو نیست ای حصه و بهره و لفظ بخت بمعنی طالع است چنانکه پیش ازین تصریح رفت و بهره و
 بهره علامه بطالع دارد یعنی این دولت دروالت من بهره است که تعلق بطالع شمشاد دارد و چه
 از چوب شمشاد و شانه می ترشند چنانکه عرفی گفته اند از آن که بعد بریدن تمام شانه شود *
 که کشت و بکار و در طره شمشاد * و دیگری گفته اند سرو از قریب صد شت خاکستر فشانند * تا
 بسبیل راه وادی شانه شمشاد را بد آرین تقریر هم عبارت مذکور از طرفی برده و هم ستمد را که
 میدانم از میان رفت قوله بشوید عجز خون از خاطر مشق شهادت را * بود عمری که بادل
 حرف تیغی در میان دارم * قال از شستن مشق شهادت چهارده کرده اند اقول
 مشق شهادت و بر مقام عبارت است از کثرت ذکر شهادت که مصرع ثانی بیان آنست و مستز
 آن کنایه است از حصول شهادت چه کثرت ذکر چه کثرت تا وقتی است که آن خبر حاصل نشده باشد
 و چون حاصل شد ذکرش خود نمی ماند چه جای کثرت آن و شستن این مشق البته از خوشست
 چه اندام این که از رفتن خون میسر گردد و گویا آن مشق شسته گردید و مشق عبارت از
 چیزیست که آنرا مشق کنند بمعنی مصدری و حق نیست که این همه خالی از تکلفات نیست
 قوله هر دو سجده وار و سرم از جوش مستیها از طوف کعبه می آیم ره دریر بخان دارم *
 قال از لفظ وار و خواهد بهترست چرا که هنوز بدیر نرسیده و راهش پریش دارد
 اقول مراد شاعر آنست که بسبب جوش مستی بر هر دو سجده میکنم و خصوصیت یکدیگر
 ندادم چنانچه بینید که حالا از طوف کعبه می آیم و بر این بس نکرده بطرف دیر میروم تا آنجا که سجده
 بجا آورم پس لفظ وار و یا نظر بغیر این حصول سجده دیر گفته یا آنرا تنصیف معنی استعدا و شسته می
 سر من استعدا و سجده بر در و در و در و در من خواهد بقایت نامناسب می نماید چه خواهد بر
 استقبال است و آن هر چند نظر بر چسپانج اید شد اما لفظ کعبه که سجده آن و ماضی بجا آورد
 بجا خواهد بود و فاضله قوله نرم نشاید و روانه اشک * نزاودل بدیر میسرانم * قال

از لفظ اول لفظ او بهتر است چنانکه سخن فم میداند اقول سخن آنست که متعرض گفته اما آنچه
 میتوان کرد که نزاد دل بدریارسانیدن لساگی اشک است چه هرگاه ثابت شد که نزاد و لشن یا
 میرد اشک از دل است پس نسب اشک دریافت شد که چقدر عالی است و این معنی
 وقتی است که مصرع اول متفرع باشد بر مصرع ثانی و اگر بالعکس این گویند توحیمی و دیگر میتوان
 بر شید که من نسبتا به درانه اشک خودم چنی ثابت میکنم که این درانه از دل من بهر سید و
 درین صورت نزاد دل خود را بر یا میرسانم چه در حاصل نشود و مگر از دریا و چون این درانه از دل
 حاصل شد معلوم کردید که دل هم از دو دو مان بجز است قوله دست افتاده کسی نیست که گیرد
 بجز اگر آید بکفرم طل گران برخیزم **قال** طل گران اینجا محض برای قافیه است و
 هیچ دخل در معنی ندارد و لفظ جام یا ساغر کافی است اقول گران و صفت طل متعارف است
 اگر و معنی چندان فائده معتد به مانند بیان امروقی خود است استعمال صفات کاشف و
 کلام مست یانه صائب گوید از مشرب آینه صبوحی زده آمد از حشمت خود و عکس
 که بود طل گران **قال** قوله به تن مشت استخوانی توشه راه فنا دارم یک انسان آرو با
 خود زاده آید دارم **قال** مشت استخوان بدون اضافت سند بخوابد بالفظ
 یک و غیره شهرت دارد اقول **قال** اضافت چون و الفاظ فارسی بسیار است و این لفظ نیز
 استبعاد ندارد و چون شیخ این لفظ را بدون اضافت و چند شعر بستم یقین کنی سنده
 بسته باشد صاحب نام و حلو از زبان سگ عابد گوید گاه گاهی نیم نام مید
 که گاهی مشت استخوانم میدهد لیکن چون بدینطور نیز موزون است **قال** گاه مشت استخوانم
 میدهد چندان و تفاوت بر فک کسر و این شعر ندارم **قال** از لب مرا به مشرب پروانه
 الفت است **قال** آتش بجای لاله بستم آری **قال** آتش بدستار بستم عبارت تازه است
 و حال آنکه آتش بستم نیست بلکه آتش زدن است و همچنین لاله بدستار بستم نیست لاله
 بدستار زدن است اقول **قال** اطلاق بستم بر کلام آمده صائب گوید ز شو عشق
 اگر گل بستم آری بستم بهر شوریده منصور را بر داری بستم و مراد از آتش و این مقام
 انگریز و طلاق بستم بر خاک صیح است چه هرگاه کسی اخگر را در پارچه بندد و غیر این نحو بگوید

که فلانی اگر در او پاره چه بست و بستن اگر امکان هم دارد و گویا پاره بعد از بستن به سوزن پس تن
نسبت آتش حقیقت است نسبت به آله مجاز قوله حزمین از باوه ستم که قصد هر کف
خاکش اگر چه جرعه بروخته کاوسیان ریزم **قال** لفظ کاوسیان اگر چه من حیث القیاس
صحیح است اما زبان نویسیست پیشه ایوان و کیانیان و ساسانیان و غیره شهرت دارد و محض
برای وزن و قافیه آورده و لفظ معنی هیچ مناسب نیست پس بهتر چنین است **ع**
حزمین از باوه ستم کز بر ذره قصد اگر از جام آن تهره بر خاک کیان ریزم **+**
اقول چون من حیث القیاس صحیح است و اهل و تبار و دشمن کاوس نیز محل تر است
و برای مردمان تبار و دشمن بود پس استعمال آن چه مضایقه کو آن لفظ مثل کیانیان عجز
زبان زو نباشد و لفظ کیان که امر مناسبست مقام معنی است که در تصرف خودش روا
و شسته اند هر مناسبی که در اینجا فرض کنند آنجا نیز تواند بود اگر مصرع ثانی را باین طور موزون
کنند عجب گویا موزون و کاف اگر یک قطره زان ریزم در میان فوق صحیح از افونی میتوان نهاد
چه شعر بایندی معنی عارفانه می گردد و قوله شمع انجمن خاسته پروانه می گوید که انجمن است
ریشک آغاز است میدانم لفظ میدانم محض برای نفیست معنی حاصل بیت بس نزدیک
بمعنی بیت معر فطرت است **ع** شب از پروانه شرح انتهای شوق پرسیدم
کف خاکستری افشان بر دامن فانوسی **اقول** میدانم محض برای رویف چراست و کلی
و معنی هم دارد و چه مقصود آنست که آنچه مرا معلوم شد نیست که انجام محبت چنین است و هر
موفق علم خود میگوید از معلومات غیر چه بحث است و مطلب بر و بیت از هم جداست
چه معنی بیت اشخ آنست که محبت انجام ندارد و معنی بیت فطرت آنکه انجام محبت شوق
چنان است قوله می خلد از نشتر افزون رگ غفلت بدل به نبض گاهی باین خواب گران
نسپرده ایچ **قال** رگ غفلت لفظ تازه است رگ خواب شهرت دارد و معنی نبض بزرگ
خالی از تازگی نیست **اقول** رگ چیری یعنی استعدا و چیزی آمده چنانکه رگ مردی
بمعنی استعداد مردی عطائی گوید اگر پیشی و شش من مائل بشیر میگردد و رگ مردی
ندارد و کنفی زو غیر میگردد پس رگ غفلت ممکن است که ازین عالم بود یعنی استعداد غفلت بود

را از یاد او از نشیمن آزار می رسد و نظر بلفظ نشیمن ایام مناسب پیدا کرده و در بض گاهی غالب است
 استعاره است ای بض شخص گاهی و خواب از عالم طبیب قرار داده و چون دست طبیب
 می دهند بض را بگرد و گویا بض را می سپردند اما انصاف آنست که این توجیه خالی از تکلف
 نیست **قول** باید بشمع تقوی و کفر مزو استین **ه** تا کی میان کعبه و بتخانه سوختن **قال**
 در تقوی و کفر مقابله نیست مقابل کفر و اسلام و تقوی و فسق شهرت دارد **اقول** محض نهان
 که قسمی از تضاد است جمع دو معنی که یکی را از آن هر دو بعد معنی دیگر نوعی از تعلق باشد مثل
 سببیت و لزوم **ما قال** الله عز وجل **لَا تَجْعَلُوا لِلْكَافِرِينَ عِدَّةً لِلْإِيمَانِ** چه عِدَّت است چه عِدَّة است
 بل مقابل شدت کین است و در حکم سبب است مقابل شدت افتاده نظیری گوید
 بمبین بعیت قبولم که نیک خواه توام اگر بدو جهانم که بر پناه توام مقابله و با قبول است
 نه مقابله عیب بآن لکن چون عیب سبب روست مقابل آن صحیح شده همچنین در سخن فیه
 تقوی باعتبار سببیت اسلام مقابل کفر افتاده معنادار کلام ساخته واقع نیز شده ظهور
 گوید **س** سر تقوی هر که میکرد و در از ایشان سر صندل آلوده کرده و چه مقام مقام تعریف
 معشوقان بند و ذکر کفر ایشان است چنانکه در شعر سابق گفته **ف** فتاوند و کفر صبر و شکیب
 حذر از کرمای زنا زریب **د** رویه داران ایمان زنت **د** بخوار نقد دل جان نبوی **ظ** نظیر
 گوید **پ** پس چندین درع ترسم که گویند **د** شهادت عرض کن زار گسل **د** قول ثابت شود
 تو خون شهید عشق **خ** خنجر بدست داری و حاشا و استین **د** **قال** پیش منصف این مصرع
 از مصرع شیخ بهتر است **ع** تیغ بر بنه در کف و حاشا و استین **د** زیر ایه طلق خنجر بدست داشتن
 دلیل یختن خون نیست بلکه خنجر و تیغ بر بنه دلیل باشد بر آن **اقول** اگر مطلق خنجر بدست
 داشتن دلیل خون یختن نیست خنجر بر بنه بدست داشتن نیز دلیل آن نمیتواند شد چه ممکن است
 که شخصی خنجر و تیغ بر بنه در دست دارد و کسی را نکشد البته خنجر و تیغ خون آلوده و دالت بر شستن دارد
 ملو و شاعر درین جا خود آن است که معشوق شهید عشق را کشته هنوز خنجر از کف بند خست و
 این دلالت حیرت دارد و بر آنکه قاتل او بهیست چه اکثر آنست که قاتلان بعد از قتل کسی سلاح را
 پنهان می کنند و چون سلاح به کام قتل خون آلوده میجو و حیایان بر کمر خون آلودگی نباشد این گوید

که در چنین حال جاشاد انکار چگونه مفید بود **قوله** نمودی جلوه ای شیرین شامل در خیال من
 خای پای گلگونت شود خون حلال من + **قال** لفظ حلال در اینجا چه فائده میکند **اقول**
 پوشیده نماید که اکثری از اندیشه اینکه خون ریختن موجب بازخواست دنیا و آخرت میشود دست
 از قتل باز میدارند و چون معلوم شود که این خون حلال است جرأت ریختن آن بی دغدغه
 امکان دارد پس فائده ذکر این لفظ حصول مدعای عاشق است عاشق میشد و اندک کلام
 فائده بهتر ازین تواند بود **قوله** نمی یابد بجنب عاشق از قید غم آزادی بیشتر و گلشن شاد
 مرغ بسته بال من + **قال** شعر در عاشق است مصرع دوم تمام مثل یابد میبندد هیچ مرغ بسته
 بال ز گلشن شاد دیگر دو **اقول** مثل اگر مصرع ثانی است تمام آن مثل است نه بعضی از آن این
 از آفتاب روشن تر شد شاد نگردیدن مرغ بسته بال ز گلشن قاج مقصود نیست چه مقصود
 در اینجا بیان حال خود است گو این حالت در دیگران نیز یافته شود مثل آنکه گویی من مبتلای الم از زمین
 تمتع نمی برم با آنکه مرصاحب لم چنین باشد اما اینقدر است که تمثیل حال عشاق بحال خودشند
 و مذاق شاعری اقتضای آن دارد که مرغ بسته بال بود پس لفظ من بکار باشد و شاید که مصرع
 ثانی بطور نظیر باشد یعنی عاشق در جنب نیز از قید غم آزادی نمی یابد و نظیر آن حال مرغ بسته بال
 من است که در گلشن شاد دیگر دو **قوله** را بدست آوردی بر او صواب کن + بگذارد دل دوست
 و سبغ شراب کن + **قال** شناسای اسالیب کلام فارسی میداند که زاهد رانی را که طیب
 و معاتب شاعر است بادل هیچکار نیست درین صورت این مصرع بهتر است مع بگذارد سبغ را
 و سبغ شراب کن + **اقول** خان تحقیق نشان در بعضی از احیان چیزی چند رب می آید
 که در خور نشان ایشان نباشد دل از دست گذاشتن کنایه زنی صبر بر بقرار شدن است اگر گویند
 مثلاً را ده صد سال از دیدن روی آن ناز من دل از دست داد چگونه صحیح خواهد بود دل بر کسی
 وارد مصلح باشد باطل و بسته در بعضی از نسخ دیوان شیخ مکنز بهیم و دن بنون معنی خم بجای
 دل بطام دیده ام ای خم را از دست مکنز و شراب در ساغر کن و بر سرستان باده سخن
 مخفی نیست که کیفیت این باده از خار اعراض برست **قوله** ابرو من گش و گلشن خوش
 ساتی است کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بود **قال** خار خار آنچه در کلام سائده

دیده شده یعنی دغدغه و خویش امرو خوب است درین صورت خار خار غم چه معنی دارد و معنی
 مطلق خلش سوز نخواهد اقول سوز که خار خار تماش نسبت خار خار بسوی غم از دل بزرگ
 و دامن انکار استمال آن در معنی مطلق خلش در دوا زین اشعار بدست میتوان کرد و عظم
 قزوینی **ع** فضای دل خلاص از خار خار غم کجا گردد + ز جنگ غارین دامن صحرای کجا
 گردد **ع** نظیری **ع** برگ هم زود خار خار غم زدلم + فرارم از گل ارغوان بیارایی صبا
 خبر از رسته سرد گرم با آن کسی دارد + که شب از خار خار دل بستر سوزان فشانند ظهوری
 در دنیا باز از گوید نثر جاگزینانش که مبت بهار پارس چشم ز گس نیگدازند سحر خار خار
 سفر و فکر غربت هر چه باید دارند از اینجا نهال تنجیص امرو خوب از پنج و بن می افتد قوله غوطه در خون
 خود از فرق زند تا بقدم + شهید تو زید کفنی بهتر ازین **ع** قال هرگاه غوطه خوردن میان آید
 قید فرق تا قدم نهایت بجایست اقول هرگاه این لفظ در معنی مطلق در آب در آمدن استمال
 کرده آید چرا بجای باشد باید دیگر طالب **ع** لی چه میسر آید بخون دل نهاده ام غوطه تا بگردن
 و خلق + گمان بر بند که دارم زو گریبان سحر + و الا قید تا بگردن لغو میشود و ازین عالم است نگر
 سر تا قدم بلفظ غرق لطافی گنجومی گوید **ع** زبی آیم سینه سوز در درون ز سر تا قدم غرق
 در بای خون + مولوی جامی **ع** چنان در لجه عشق تو ام غرق + که ز خالی نیم از بای تا فرق
 قوله شکر ت جگوم ای مزهای دراز دست + نگذاشتی بدست کسی اختیارین **ع** قال
 مخاطب جمع که عبارت است از مزها و ضمیر مفرد شکر و نگذاشتی خالی از زود نیست اگر گویند مزها
 غیر ذی عقل است گویم واقع لیکن شاعر او را در خیال خود ذی عقل حشر داده از عالم
 استعاره با لکن به لکن انکار گزاری آن میکند اقول چون خود میگویند استعاره است پس چون
 آن از ذوی العقول مجاز باشد اما غیر ذی عقل بودنش حقیقت اگر افراد ضمیر باعتبار حقیقت کبار
 بر چه مضائقه نمی بینی که معشوق را بطریق استعاره ماه و خورشید و سرو و امثال آن میگویند و در این
 و خرام کردن و با عاشق بر سر پر خاش یا التفات بودن و متمم و خنده یا چین بر چین
 انداختن و هر چه ازین عالم باشد همه نسبت با و مذکور میکنند پس باید نگریست که ذکر این
 چیزها نظر بحقیقت می باشد یا مجاز هرگاه در استعاره مصرعه که مشبه را عین مشبه به و عا میکنند

ایحال باشد استعاره بالکنایه که شبهه درین مقام ملفوظ خودش ذکر میاید چون و انبوه و چهره عات
نکو نیست بمتر و ک اولی شریعت محمد افرازمیر در ذوی العقول نیز آمده شفقانی گوید
خوبان اصفهان چو شفقانی پسند نیست + خیزم ازین یار بشهر و گریه و موی جامی علیه الرحمه
فرماید **پستار** ان پستاریش کردی بهر اواران بهر اواریش کردی + سعدی شیراز
غفر الله فقره و گلستان دارد شعر چنانکه من میدانم درین شهر دو صد ناپهست و از آنچه گفته اند
لذا اشکر گزاری آن میکند معلوم میشود که اظهار اشکر گزاری نسبت بغیر اعتقل و انبوه و موی در
چرخ فقره اشکر گزاری سر سیه بختی و سپاسداری گلگون نه اشک کرده که فاکل شتر از سر سیه بختی
که نفس از نو در گلگون کرده و ازین راه ناله کند آهنگ و گل گوش آن پردگی پرده ناز که صوت
پرده گلگون بختی بلبل گویش اوگرا نیست نرسیده به گلزار نبودن زبان بسپاسداری گلگون
اشک که چهره زعفرانی را از غوانی ساخته و رنگ طبع شکفتگی در گلزار خاطر ان توهار لطافت یار
که از تند و زین نسیم رخوان چهره اش هم رنگ سحر ان ست انداخته نکشودن اگر گوی درینجا
نیز استعاره بالکنایه خواهد بود گویم که چندین است مثبت معای اولست ای عایت جانب حقیقت
با وجود استعاره چه دیگر که در دیدن شش و منع ناله از رسیدن رگوش و از غوانی ساختن پهره و خنجر
بحقیقت نخواهد بود قوله و چمن که قد شمشاد بناز افروزی + قمری از منت سر و گل آید بیرون
قال لفظ چگل در معنی زاهد محضست و چون نام بایست چنانکه چمن چگل گویند اختلاف در معنی
هم پیدا میشود **اقول** در برهان قاطع چگل معنی گل لای محسن نیز آورده پس سر و چگل معنی سیر و
که در گل ولایت و بودن رختان رگل و لای ظاهریست قوله این گهر نیست که نشمرده خاک
اندازم + اشک گلگون بصد خون **قال** حاصل این بیت آنست که اشک گلگون
گوهر نیست که نا شمرده خاک اندازم و حال آنکه خاک انداختن خواه شمرده باشد خواه نشمرده موجب
بتقدیری میگردد و محمد امشود یعنی مشقت خون جگرست نیز بخون جگر است آنست نیز بیرون
آدن **اقول** شمرده یعنی بشمارست و طلب شعر آنست که این گهر نیست که هر قدر که باشد
در خاک اندازم و در تقصیر آن پروا کنم اشک شقیقت بسیار بیرون می آید اینها را باین باد و بوی بگونه
توان بخت بتقدیری ادرین مقام غالی نیست و هر چند مشهور خون جگرست اما چون در مقام

مشقت خون شدن دل نیز میگنید اگر بخون دل گفت چه مضایقه باد و جو میکند بگر خونی
 عشق حقیقی حافظ شیراز تشبیهی در کار محمودان شبستان انتظار میکند دولت
 آنست که بی خون دل بدی بخار و در نه باهی و عمل باغ جهان بنه نیست و آفرین بایست
 آنچه طغر گوید دل مرغ حق گوید خون شود که از چنگش این نغمه برین شود یعنی
 بیرون شدن نغمه توحید از چنگ مرغ حق گویند خون شدن دل می شقت بسیار میخواهد و آفرین شعر
 معلوم میشود که احتمال آن بلفظ بیرون نیز هست و خصوصیت بدست آمدن نیز بایست بخون
 بگر شدن چیزی نیز آمده چنانچه ازین شعر مشهور و نخست گویند رنگ لعل شود در مقام
 آری شود و لیک بخون بگر شود قوله که آتش چمن شده که شمع انجمن به هم خانه سوز و خانه بگر
 آمده قال نسق و سیاق عبارت میخواهد که در مصرع دوم لفظ هم دیگر می آورد و من حیث اللفظ
 و المعنی مربوط با مصرع اول میگشت اقول یک هم بقرینه اول حذف شده و حذف الفاظ باوجه
 قرینه تا درست نباشد لطامی زر می و سردی از خشک تر شستی باندازه یکدگر که یک
 مصدق بقرینه دو لفظ اول زرد و کلمه آخر مخدوف شده ای از کی و تری و درین شعر که هم از سکنه
 است و تعریف جانور شکاری لفظ شکار بقرینه ذکر یک شکار مخدوف گشته به بگر سای سبغ
 در مخن بکشش بهر که گدن خاستن ای شکار که گدن خاستن لکن حق آنست که چون آن حسن عبارت نمی آید
 قوله دین دل از دین چکان به دو سه ساعه زدم رندانه قال دین دین عبارت است
 اگر راه دل دین میشود راه بهی میباش اقول زدن یعنی غارت کردنت او باشد یا چیز
 دیگر چون نقد زدن چرسن دن و شتر زدن کسی زدن قافله زدن ظهوری گوید
 ره مایه داران یان تند بخور و نقد دل جان نند نعمت خان عالی در آخر واقعه اول
 در قطعه انصاف گفته بهر شترت چرس چه دای غنیمش ز دور و از نیمه راه دور بجای
 دیگر فقره دارد شتر کسی کسی انیمه ز غیر از بی و قافله و خصوص دل دن از شعر خاقانی ظاهرست
 گر جان طلبی جانان جان برت افتانم دور دل زنی دل از بخت افتانم قوله
 فریاد که دور چرخ مارا چون از در میان گرفته قال بهر چند دور فلک ابداره تشبیه داده
 لیکن چون معنی دور و ابداره نزدیک است پس بهتر آنست که بجای ابداره لفظ مرکز باشد و این

هر چند سکه دارد لیکن سکه حرکت نیست که در اشعار سائده پیش از حضرت اقول که قسم سکه سمت
 جواز دارد و اما نسبت مرکز به دایره خطاب ترست از نسبت آن بدو پس مرکز چگونگی بهتر باشد و در بعضی
 لغویست و دایره معنی اصطلاحی که شکل معروفست از اینجاست که صفات و در بطرف دایره نیز
 میگرداند و در صفات و مضایف الیه تعابیر ضروریست جلالای طباطبائی در تشریح اول پیشتر
 تشریح قلمه کائمه گوید شرف چون اوج بلند اقبال است و تمام تمام دایره آن محیط مرکز است
 را با محیط است قلمه کشا و محاصره غم ساد و میان گرفت و در میان کفیه لفظ مرکز که مشبه معنی لفظ
 است بقریه مقام محذوفست یعنی چنانکه دایره مرکز را در میان بگیرد و در حین ما را در میان گرفته
 قوله درین از لطافت معنی گواید بقا گفته که در معنی باریک دیوانه و اگر دهه قال درین
 بمعنی نسبت نیست بلکه نسبت بمعنی زیانست و درین مشوق را با گردان تشبیه یابی است اقول
 درین هر چند عبارت از سور نیست که لغوی در گویند اما بحاجت بر دو برین بان طلاق گسند
 نظری گوید و درین زخنده رسد تا گوش مستان و در آن صبیح که محمود میکند اعراض
 و چون چیزی در آب افتد موجیکه از حرکت آب خیزد آن وقت چون حلقه دور بود چنانکه برینندگان
 ای حالت مستور نیست پس تشبیه درین موجیکه با بنصورت خیزد و خالی از تناسب نیست تمییز
 تشبیه محصور است در هر علامت مشابهت یافته شود تشبیه توان کرد و گویش زبان کسی یافت
 بل غرابت تشبیه غیر ازین نیست که دست و دگر ان نبود و الا جمیع تشبیهات مبتذل
 باشند و این باشد که مراد از درین لب بود چنانکه درین شعر فصیح مخمومی درین اسماء و درین
 به از گفتن و گفته را سخن و تشبیه لب بمعنی محل انکار تواند بود قوله زابر و زخمها بر تارک تیغ
 قدر رانده به پیشگان رخسار در سینه تیر تضا کرده قال زخم رانند فارسی تازه است اقول
 فصیح گنجی مولانا نظامی در سکنه نامه در باب ستاره که از طرف و سیان باشد سکنه در مقابل
 کرده بود و سیف را دید نباید بر روز خمر رانند تیغ که در این نگردد و بر آگنده تیغ بهر گاه درین گل
 صندل سال بیشتر از شیخ زبان باخبر و آشنا کرده فارسی تازه کجا ماند قوله درام لعل لب خویش
 در دین داری حرارت جگر تشنگان چه میدانی قال انچه استفاد از کلام سائده است
 است که عقیق دفع تشنگی میکند پس اگر نظر بر باری لعل باشد مراد از دیر و عین لعل و غیره نیز

ایکریا باشد اطلاق اینها نیز صحیح باشد در عالم تشکیک **اقول** ظاهر سرخی محقق گشتن سرخ
 بدان حد رسیده باشد که راه اشتباه لعل کشود این خود ضایعتی بود که برای حضرت آرزو
 بجا آورد و والد درین کردن لعل از کلام اساتذ و مفهوم میشود اما اینقدر هست که قصه تشکیک
 در آن نیست یا نیز گوید که اگر زلال لعل کلام معجونی نمی یابی و دانه های یکس شیرین نشد زین لعل و شب
 زلالی نمی رود و زمانی چاشنی گردی رطب و ابرطبی فی لعل مانی لب اما اگر شیرین
 نشدن دانه شعر اول عبارت از عدم کامیابی باشد و ایراد لعل در شعر ثانی متضمن بهشتیست
 رنگ بود استناد و انشاید قوله فرار عاشقان را تمام افروزی نمیداشد بلکه گیسویشان کرد
 باشد بی معنوی **قال** هر چند ابتداء در دیوان حضرت شیخ پیش از شمارست چنانکه ملی از
 عزیزان دو صند سجاده بیت مبتذل در دیوان بر آورده ماخذ آن نوشته لیکن عجب نیست که
 جناب شیخ میفرماید که کلمه مطلق یک شعر آک نداده و قریب لفظ مضمون نوشته شعر کلیم
 و شمشیر لغت و اما تمام افروزی نمیداشد بلکه سبیل که برخاسته ایشان کرده گیسو **اقول**
 مضامین پیش یا افتاده از خیال دیگری هم برسد عجب نیست خودی آنرا اقوار نام کنن نوی
 سرقه سرشته این حکم در کف صداقت و عداوتست قوله نیست که بی پروه کنم فاش عمت
 هجران تو نگذاشت بدل صدق واری **قال** کی از لفظ بی پرده فاش زاید محضت صحیح
 رازست **اقول** بلکه اصح قوله بیفاده فت این همه شکی که فتاندم و سرب بکدم گل باغ
 سرخاری **قال** سیاق عبارت میخواهد که چنین باشد ای گل سرخاری یا گل باغی خاصه
 و عبارت گل باغی ازین اقتاده است **اقول** باینقدر نتوان گرفت عقبات سخن ازین
 جنس نشیب و فراز بسیار دارد و در سرفته آنکه گفته شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و نیست
 درید برضیا نه استها که نیست **قوله** خواهی که بطلبی من آورده را لطیف ای من سبک
 درت کجا آرم **قال** لفظ بطلبی بسکون و موعالی از غایت نیست هر چند شیخ اسکان متحرک
 در کلام خود در نظر داشته چنانچه انشاء الله تعالی معلوم گردد و قیاس بر نبود و ندهد و اشمال
 آن که در کلام بسکون دوم آمده بجا است زیرا که درین قسم مواقع تا کسی قادر سخن نشود نقیضا
 بر قدر مسموع و طبیعت **اقول** اسکان متحرک فعل در موقوف شایسته آن اصلی باشد یا باحکا

ضمائم زیاده از ثنائی گشته اند شروع دارو که گویا این قاعده قیاسی شده خاقانی گوید
 بنگن نظری برین سگ خویش سنگم زن مرا نم آویش تو زین سبکی که صید است
 گریزمی زبان ندارد بکنم دم لاله برد کس پیش تو کنم اگر کنم بس و این مثل الفاظ و صله
 حصه ظرف قرار و بیکجدا قوله از اینکه تا کعبه ہی نیست برین رسد ره خود ساخته سنگ صنم
 قال سنگ صنم در تقسیم جاها نامر بوطست ان صدر عن غیره ایضا پیشتر چنینست ع سنگ
 ره خود ساخته پیوده صنم را در نصوت خطاب بغیت مبدل خواهد شد اقول سبحان الله صد
 طره چشم بندست که دور بیان حدید البصر از مشاهد جمال بهر کلیل دارد این شعر را که از غایت
 رگینی معنی گل سر سبد نگار و از نهایت لطافت الفاظ و پایی عبارت دانه التاج سخن سر و آن هم
 از نظر انداخته اند که گوی چون خائ از خاک و خاشاک انباشته بهای ندارد و خاکم بدین نفس را بین
 هرگز چیرائی لایم سماع گر انما یہ کاسد مباد و گر باد و جز نعم جاسد مباد بر است بینان
 و حد نگاه انصاف که کمی نظر اعتساف سار و دیده حق بین شان انست هوید است که انصاف
 سنگ بسوی صنم انصاف حاست بسوی خاص و درین هر دو عموم مخصوص من و بهرست
 چه بر سنگ از صنم نباشد و بهر صنم از سنگ نه و چون ظاهر است که برین هر سنگ انی پرستند
 اندا قید صنم اقموده و مراد آن است که ای برین برین بر سنگ صنم پیچیده و منظریت انحصار است
 انباشته بر سنگ کعبه رجوع نداری و الا از اینکه تا کعبه راه در انست تا رفتن مشوار باشد بل بهرست
 قریب همین که از اینجا بر آمدی در اینجا رسیدی و مقصود ازین کلام انست که اگر در کعبه رانی حقیقت
 سنگ آنجا دریابی که از بهر جلوه خبر میداد و چون این معنی در گوش اهل هوش رسد و یابند که سنگ صنم
 مر بوطست یا نامر بوط و آنکه مصرع خویش از مصرع شمع بهتر گفته اند نتیجه بی اعتنائهای ایشان
 چه با آنکه لفظ پیوده پیوده است سنگ او غیر ازین نیست که آئینی بیای هر و میرساند و بعد از
 مکنست که بدقتیاری عصایا سی یا باد و سواری از اینجا بگذرد و هرگاه چنانکوت دیوار بوقوع آید
 عجز و امکان ندارد پس ممانعت سدا از سنگ اش باشد و نیز مندرل مقصود بهر چند از تقدیر نزدیک باشد
 که اگر چیزی حائل نبود بنظر درایسب دیوار محسوس نشود که آن مندرلش نظر است یا بهر سنگ
 و انصاف گریان مخفی نیست که این معنی در سنگ او مقصود نیست اگر چشم تا کلیل و طبع فخر کلیل

نباشد میتوان یافت که مصنف در مصرع اول چه گفته آن سجاره خود گفته که ای بزمین الخ و توجیه
 این شعر بوجهی دیگر نیز صورت می بندد که ای بزمین از شبکه تائیدیه نهیست تا تو از اینجا آسجا گذر
 توانی کرد چرا که سنگ صخره اسد راه خود ساخته و حاصل توجیهین بکسیت قوله شاهان همه از شک
 غلامی تو داغند نام تو خراشیده بلکه خاتم حرم اقال ربط قطعه در مصرعین نیست معنادر
 مصرع دوم لفظ شون یا حسرت امثال آن کیاید اقول این شعر دو بخش و لفظ غیرت
 در مصرع ثانی بقدریه مقام استفاد و حاصل معنیش اینکه هر که غلام تو شد پادشاهان بر تیره او شک
 میبرند و نام تو خالصیتی دارد و لفظ دیگر خاتم سلیمان از غیرت خراشیده هر گاه مصرع مطلب علیحد دارد
 ربط در مصرعین چیست یعنی چه کین انصاف آنست که استخوان بندی این شعر با آن نیست
 که نسبت آن بشیخ مناسب باشد نسبت شک غلامی بشاهی مناسب بود و بشاهان یا بجا
 غلامی غلامان بایستی گفت معنی رشک غلامان از لفظ رشک غلامی خواستن تحلف دارد
 قوله سونمت محبت تو بود فارغ از رسم محفل آرائی قال و ب شناس اند که محبت هر
 علی علیه التحیات را سونمت گفتن خیلی بی ادبیت اگر چه عاشقانه ستایش کرده و حیثیت
 مناسب سونمت آورده هر چند در توحید این قسم الفاظ میگویند لیکن لغت و منقبت عالم دیگر
 دارد این قسم الفاظ در اینجا کمال سویی و بستی ع با خدا مستی کن با مصطفی هشیار باش
 اقول هر چند خالی از سویی ادب نیست لیکن چون دیوانه محبت پاینده رسوم نباشد برین
 نتواند گرفت قوله رفت از جامدم از جذبه رسوائیهما راز عاشق شدم از پرده پنهان و رسم
 قال سابق هم نوشته شد که پرده پنهان غیب لفظیست معنای لفظ از درین بیت و است
 و این قسم وقوع بی شبهه مکرر است اقول توجیه پرده پنهان پیش ازین کرده ایم و وقوع سدا
 حیدان مکرر نیست قوله دیدم بلبل غلب بلبل غنچه داشتی و ترسم نفقه بوسه بر لب دیوان و هر
 قال صاحب فهم میداند که در صوت لب بلبل و آشنی هم از بوسه داوان چرا باشد و اگر باشد
 بیهوده است زیرا که در صوت مذکور وقوع یافته و نیز اختلاف زبان داشتی و ترسم و در خالی
 از چیزی نیست اقول درین مقام تنها تهریر البه فزیه بکار برده خواسته اند که کم سوادانی بشا
 سخن بر از جابرند و بطریق حروف میان تهمی دست پاچه سازند و الا بنای این شعر ازین است

موجب این محض سلب بشت نشینان بزم هنر طرازی که با ابکار معانی هم آغوش و با عرش
 کمال دوش بدوش انداختنی نیست که در بوسه نهال بر چیزی نهادن معنیست بل بعد از آنکه
 لب بران چهره نهد و لب افراهم آورده باز کشاید بطوریکه صدای ازان خسته و گوبوش
 دیگری ترسد پس در بوسه سیه چیز معین باشد اول لب فراهم آوردن و دوم باز کشادن سوم
 صدائیکه از کشادن و لب بهم رسد بر اول و دوم شعر اندازن و شعر عرفی **بسه** بسکه
 از سنبل نگل یافت صفای زنجیر است بکزی بوسه و لب بهم آوردن و جدل بگره عبات زیر آلت
 لب بدوز بر خاک بوسه و در حرم شان خواه یعنی اگر کعبه زیر لب آرند لب خود را بشویند
 زن تا آن هیأت خاص که برای بوسه در لب بهم میرسد ای باز کشادن لب صورت نمید
 و به شکر این شعر صائب **بسه** من بسته ام لب طبع اما نگار من دارد و با
 بوسه فیزی که آه از و و از اتمالت خبر میدید این شعر شوکتی بخاری **بسه** بوسیدم و گشت
 صدای از بلند خال لب تو سر نه آور بوسه است و نهفته بوسه دادن عبارت از بوسه
 ایست که این هر سه امر بوجه اتم و اکل نباشد تا دیگری خوب مطلع نگردد و این معنی نسبت بجه
 مناسب ترست چه کشاد و صد و غنچگی نباشد بگر و قتی که بشافد و صدای خنده گل عبارت
 از همین صدست ظمیری تفرشی در تعریف عباس آباد و جید گوید شتر آواز خنده گلهایش
 بگوشش صدت رسیده و آنچه در اختلاف مان نوشته اند که چیزی نیست پیش من چیزی است
 چه بر او آشت که من ترا بیلغ بدن حالت دیده بودم پس باید که ازین وضع محبت باشی و
 گاهی لب بر لب غنچه نمی مباد و این حرکت از دوسر زنده بوسه دادن اگر در همان لب بلک
 اول بیود البتة ایراد صیغه استقبال قباحتی داشت و لیس کند که فاقم قوله سانی بجرعه ز
 می پر کمال را تا ما بن فعال کمنه بهار خن شود **قال** لفظا جرعه از کتب لغت معنی ظرف
 بشوئتم نیز سه چنانکه باق نیز مرقوم گشته و نیز بهار خن شود بجه نیست معنی از ریختن باوه بر کا
 بجرعه فعال کمنه بهار خن چه تر شود **قول** اگر از کتب لغت مستفاد است از اشعار شاه
 خود مستفادست جلای گیلانی گوید **بسه** حق کمنه چه بری چه کیفیت دارد و یکی بجر
 فرد نیز خون ناب مرا گونی شاعر مذکور آگاه بود که خان مشفق بر شعر شیخ معترض شود که

جرعه را بمعنی ظرف همین لفظ ریختن بسته و این شعر را شعر جلال السیر در مدح جرم تحقیق
 دیگر با الایز ثبت یافته بر تاشا نیان کن مقام وضع گشته باشد و بهر قطر دماکان شکر از سخن
 پوشیده نیست که ختن منسوب بشکست پس بهار گنج این گنجت و بوی خوش باشد و شبه
 ساختن سفال مجازست و گرنه در حقیقت شبه بویست که در سفال بهر سیده و بوی مشک
 ختن شبهه آما بهار ختن شدن آن از ریختن باده بسبب بوی شکینست که در باده باشد خواه
 بسبب یا حدین که شراب آبا نهاسیکشند و خواه از انداختن مشک یا گلاب بجهت کسب بوی خوش
 و بوی این معنی از بهارستان اشعار گف و شان چنین از سخن استشام توان کرد و امام فضل الدین
 خاقانی فرماید زان می گلگون که بید سوخته پرورد بوی گل مشک بید خام برآید
 نظیری بامی نامشک تو بهتختند رنگ ما که رفتی و بالوی تو نظامی گلگون گل
 دلاویز تر + نشاند جهان از جهان در دسر بیاساقی شبلی کن شتاب که بار و بر سر کلاه
 جهان مشکبو باده می خورد شاه جهان پرده میدشت مطرب نگاه + زمین از جرعه معطر کنیم + بسیر
 شادی گلی تر کنیم + و نظر باین شعر اخیر نمکنت که در سخن فیه تیر ریختن می زمین مراد باشد
 پس بجز معنی بطریق جرعه و سفال که نه کنایه زمین باشد یعنی می بر تگال بطور جرعه بر تانیز
 مشکین شود و بر اهل فهم پوشیده نیست که مشکین بودن نسبت بمطلوب شراب محققست بر تگالی
 باشد یا دیگر پس سوال باده بر تگالی بجا بود اگر گوی ذکر بر تگالی بطور حکایت بود در
 همین لفظه کورست و در عرض مطلقست پس در سوال تخصیص نبود گویم مشکبوی نسبت بمطلوب شراب
 قول که کف تو ساغر ایمان گرفته ام و سرمه بودوش نه آسمان هرقال سخن فهم خوب می باشد که در موقع
 سرمه بودوش است سرمه بودوش اول قول سخندان میداند که این مقام سرمه بودوش نهادن صلا
 مل محل است و است چندی شعر است که اگر بدوش نه آسمان باشد آنجا سرمه بودوش نهادن صلا
 حالت دست مفعول اول ضمیر مفعول ثانی در دست فاعل مفعول ضمیر محصور و ربطیه که مقدر مفعول
 قوا نیستی نیز در گلشت کویت و ماخورد امعطر نماید حال صحبت که بجای گلزار گلگشت آورد و آ
 نیز در گلشت خیر و معنی دارد اقول در گلشت خیر و عبارتست از آنکه بعد از گلگشت خیر چنانکه است
 می در در گلگشت برین یعنی بعد از گلگشت می در و برین در شرفانی گوید گل نظر که نشان از گوشه

دستا میریزد و نگاه هم چون گلگشت گل و می می بد صائب ساق ملک سیر ایاک کنید که گلگشت
 سر کوی سخن می آید و محمد زمان اسخ ز گلگشت چمن یزدن چو آن سر و خرامان شد و کشاد بال
 قمری سر و را چاک گریبان شد و حاصل معنی شعر آنست که نسیمی که بعد از گلگشت کوی معشوق یوز
 و بسوی ماکید و داغ خرد را معطر نماید یا حاصل از گلگشت خاستن و آمدن بحیثیت این قدر هست که
 خصوص استعمال آن بلفظ نیز بهم نرسیده چون شیخ زبان آنست این نیز محاوره خواهد بود
 قوله از عشوه خون رستم طاق بجاک ریز و خنجر ز ترک غم بر افرا سیاب کش **قال** در
 مصرع اول رستم طاق و در مصرع دوم تنها افرا سیاب کمال محبت ظاهر میگردد و صحت
 رستم و با وجود این هم لطف عبارت طاهرست و هم عبارت ز ترک غم بر افرا سیاب کش
 طرزه عباتیست **اقول** ظاهر اضافت رستم طاق بیانی نیست بل رستم طاق کیت
 که باعتبار طاق حکم رستم داشته باشد چون افرا سیاب تیغ و نوشیدان عدل و خسر و سخن و محرم
 پس اضافت یادنی ملائمت بود یعنی کسی که باعتبار طاق و تحمل خود را رستم بگیرد از عشوه خون
 او ریزد اگر افرا سیاب هم باشد از غم و خنجر بر و کش اما این همه مقایله رستم طاق به تنها افرا سیاب
 خوب نیست اینجا نیز اضافت از نهان عالم باید تا مقایله درست شود گو میباش لفظ ترک را ترک اذن
 و حبست **قوله** گرد که شمه از کف نعلین خج اش نیز این توتیا پنجم سفید رکاب کش **قال** کرشمه
 را بگرد و تشبیه دادن لطف تشبیه اینجا که برابر گردنست باز گرد که شمه از کف نعلین سخن عبارت
 تازه است با این چشم سفید رکاب چه دخل دارد **اقول** انکار تشبیه کرشمه گرد علی الاطلاق
 صحیح نیست چرا که در مقام کثرت کرشمه معشوق گویند که کرشمه گزده اوست چه قیاحت دارد
 اینجا را آنست که گردی از کف نعلین آوی ریزد و کرشمه نیست چشم سفید چشمیست که در انتظار
 سفید شود و مقصود شاعر تخریص معشوق بر سوار شدنست و چون سوار شود نعلین البتة در رکاب
 خواهد بود پس گرد او نیز که آنرا توتیا قرار داده در چشم رکاب باشد و خلاصه مطلب این شعر آنست
 که چشم رکاب در انتظار گرد نعلین تو سفید شده این توتیا در چشم او بکشد مخفی نماید که در سخن
 اگر گرد که شمه از کف نعلین عبارت از بعد از گردن آن گردست از کف نعلین یعنی آن را نعلین جدا
 کن و در چشم رکاب چون توتیا بکشد و شاید که ظرف و سخن چشم رکاب باشد که بقریه مصرع

ثانی از اینجا مخدوف شده ای اگر در شمره از کتب انگلیس در چشم رکاب بریز و صحنه ثانی بیان مصرع است
 قوله غالی ناقله و سجاد استم خط سلیجی جهان خراب کش قال خط سلیجی کشیدن چینی دارد برایش
 یعنی سند معارف شعرت چنانکه یکی از اساتذده گوید کس ندارد اندر برایش سلیجی هر چند اراده نوشت
 لیکن الفاظ نامانوس واقع شده اقول خط سلیجی یعنی پروانه مسلم دشت مقابل خط مغربی که یعنی
 پروانه مغربی است آمده نظیری گوید خط سلیجی چون صدق داده اند هرگز راستی نشود و سرکش
 ضابط قدم یکده یزن منه که چون خط جام خط سلیجی جهان نیاید بلکه هر خطی را
 کرده اند آن مهر است که خط سلیجی نظیری خط را رسانده ایم مهر سلیجی بافت رسیده را
 غم باری و خارج نیست و خط سلیجی کشیدن از عالم طغرا کشیدن یعنی نوشتن است سلمان
 گوید ما مثال غل عقل از ملکین بر خوانده ایم تا کشیدند بنشیند و با طغرای عشق قوله
 و بیای سعادت و مجموعه شرف بسم الله صحیفه شایان کن فغان قال معنی صحیفه کن فغان
 هیچ فهمیده نشده اقول این معنی وقتی بفهم آید که معنی باغچه کن فغان حدیقه کن فغان فهمیده
 ظاهر و حجب گوید ساخته از لطف بی خاکیان چار حدیقه باغچه کن فغان هم از دست
 در نامه که در آغاز منشآت بنام خواندگار روم نوشته شد که در گلشن امکان حدیقه کن فغان که ملای
 و شادمانی و دانه و کامرانی چون گلهای عینا از شاخسار زندگانی با هم شگفته اند باغچه کن فغان
 و صحیفه کن فغان در معنی یکیک تفایر یکیه است جز با اعتبار لفظ نیست قوله هر سوز مجلس توبه
 رشک هشت خلد و هر خوان بسفره توبه کنج بهتخوان قال کنج بهتخوان مسموع نیست جنگ
 بهتخوان که مقول است شهرت دارد هفت کنج پروین که در کلام اساتذده و هست نشنیده ام که از
 کنج بهتخوان گفته باشند من ادعی تعلیه لهذا قول شعر چه هست هست اما عبارت کنج بهتخوان
 بی معنی نیست چه در آواز کنج بهتخوان جامع لغای هفت تاخوان طفاست ای هر خوان بسفره
 او تقدیر لغت دارد که گوی معنی هفت تاخوان اندر دست و در امثال این مقام لفظ کنج بسیار
 شود چون کنج بهر کنج عالم کنج و کنج احوال غنی گوید معیار حسن بود تو هم کنج تیزی بدید چه بود
 گفت بین معجزه مولوی جامی صفای صفایش صبح اقبال فصاف
 خانهای کنج کمال و متصل نوشتن هفت بلفظ خوان از اخلاط کاتبان بی الما نویس است

قوله نمی شود لب شیرین خاطر آشوبان ، که بشکند بدایع دلم نمکدان را **قال** لفظ نمی شود
 یعنی ممکن نیست پس لب شیرین مبتدا بود و بشکند خبر آن و کاف اینجا بی موقع واقع شده
 لیکن این قسم در کلام اکابر بسیار واقعست در خصوص افراد مبتدا و جمع آوردن خبر بود و این
 نهایت مستبعد و تهجست **اقول** وقوع کاف بی موقع از چهره روست و دعوی بی دلیل است که
 می شود در تیفطن پوشیده نیست که این کاف بر عین موقع خود واقع شده چه تقدیر عبارت است
 لب شیرین خاطر آشوبان نمیشود که بشکند بدایع اگر و لفظ این از ما بین قوله نمیشود و قوله که بشکند
 مقدرست تا فاعل نمیشود بهم رسد ای نمیشود این که بدایع دل من نمکدان بشکند ازین جا
 این شعر نظیری **ن** نشود که خضم باشد دل مهربان نومن ، بهی که دوست دارد دل کار
 زنگش ، اسی ممکن نیست اینکه خضم باشد اگر و بر آریاب فم مخفی نیست که کاف برای بیان نیست
 و موقع آن همین قوله بشکند است پس ازین تقدیر واضح شد که لب شیرین مبتداست و قوله نمیشود
 با عبارت مابعد که بشکند اگر باشد خبر آن نه تنها قوله بشکند به پیشود فعل مضارع منفیست و اسم
 اشاره مقدر فاعل آن و بشکند مشارالیه و تفصیل این اجمال آنست که هرگاه اهم اشاره جمله
 مصدر بکاف آید مشارالیه مضمون جمله مذکوره باشد مثلاً ازین که اوزشت روست میل به پیش
 ندارم ای از زشت دنی او اگر و آریجاست و رین شعر عربی **ن** ازینکه بعد بریدن تمام شام
 شود در اثره کشاده نگردد ز طره شمشاد ، اسی بعد از بریدن اگر گرفته خبر و خبر را خبر گفته اما انکار
 ارجاع ضمیر بطرف مفرد مطلقاً ناروست چه ارجاع آن بطرف اسم جنس جائز داشته اند
 سعدی گوید **ن** که دشمن شوخ چشم بیاک تا عیب مرا بمن نمایند ، فردوسی گوید
ن هر آن کس دل بندد اندر جهان به شکیوار خواندش از بلهان ، اسی شیاران بود
 از بلهان خوانند و و جش آنست که اطلاق آن بر واحد و مافوق آن هر دو درست است ازینجا
 که هرگاه همیشه جمع باشد صیغه مفرد را منسوب به گردانند اگر اسم جنس بود چنانکه سعدی نماید
 اطفال شاخ را بقدرم موسم بهاری کلاه شکوفه بر سر نهاده ظمیر اسی تفرشی در تعریف بانغ
 عباس را با آورده تفر فلان بید سنج و مجذوب ساکنان بید مجنون و آریاب عام نام
 و دیوان گران گل صد برگ و امثال اینها اما ارجاع ضمیر مفرد بسوی آن بسبب افراد او باشد

باعتبار لفظ آیین است بیان ارجاع ضمیر جمع بسوی لفظ مفرد آنها ممکنست که توجیه شعر مذکور بطریق
 دیگر کنند تا این معنی صورت ندهند یعنی لب شیرین خاطر آشوبان منادی بود و حذف حرف
 و ضمیر بشکنند راجع بود بطرف خاطر آشوبان یعنی ای لب معشوقان خاطر آشوبان یعنی صورت
 منی بود که این معشوقان اگر بوسه کامیاب نکنند هم نمکدان بزرخم دل من بشکند و مضمون کلی مینا
 از بوسه بقرینه نداشت بلب درینصوت احتیاج بندنی افتد قوله گیرم که شکیب دل را رسم تو
 چون شد بر دواز نقاب از رخ و نهامی القار قال رحم تو چون شدی بجاست رحم تو چه شدی بیا
 یا رحم ترا چه شد و نیز نمودن لقای معنی دارد چه در صراح لقای معنی دیدار کردن نوشته القول غالباً
 استعمال چون یعنی چه انتظار دارند در شعر نظامی و اقتست ۵ که چون بود که هرگز
 تحت و تاج و زورگاه ما و اگر فتی خراج ای چه بود که چنین کردی یعنی چه طور و چه حال نیز می
 چنانکه ۵ ای خواجہ سلام لک در زحمت ما چونی ای معدن یابانی وای کان فاجو
 عرفی گوید ۵ فلک نیز فرزه با او که ماه چون شکند و قضا بمشوره با او که چرخ چون گردد
 پس ۵ و نیست که در اینجا نیز بدین معنی باشد ای رحم تو چه حال شد و لقا در کلام استاد یعنی
 صوت نیز مستقیمست مراد طالب که حال و در تذکره نظر بادی مذکورست گوید ۵
 حیرت زده لقای خود کن ۵ آینه زو نهامی خود کن ۵ نظامی ۵ کلامی که بی اکت آمیختند
 لقای که او دیدنی بود دید ۵ میر حسین محامی ۵ در معاینه با سم ملک شاه است گوید ۵
 نسوی فلان شان ندید آن دلبر حور انزاد ۵ چون بکبت دی لقا بنمود و روی خود کشاد و مهور لقا
 و یوسف لقا و ماه لقا و خورشید لقا که از الفاظ مشهوره اند دلالت صریحه بر آن دارند عجب
 بی اعتنائیست که از خان تحقیق نشان درین باب بظهور آمد قوله از هر عتاب تو دلم چشمه
 پوشست ۵ وادی بشکر عوطه لب بوسه بار قال مراد از لب بوسه با اگر لب عاشقست
 پس لفظ از هر عتاب تو بجاست و اگر مراد لب معشوق بود با آنکه لب معشوق را بوسه با گفتن
 نامناسبست هم عبارت مذکور بی فائده بلکه مخجل مطلب میشود و غرض که معنی بیت فهمیده نشد
 اقول بوسه عبارت از بوسیدن نیست که از عاشق بر لب معشوق واقع شود و بر بودن لب
 آن را همین قبول کردن اثر آنست و پس شاید ازین جهت باشد که عاشق بی اختیار بوسه

بر لب معشوق میدرگوبایب معشوق آن را از عاشق میر باید معلوم نیست که نامناسب است
 ظاهر لبوسه ربودن بمعنی بوسیدن فهمیده باشند و این از ارباب حدت فهم بسیار بعید است
 بیان صحت این لفظ من حیث المعنی اما من حیث الاستعمال پس باید دید که مراد صاحب
 چه گفته لب بوسه بیا در کلام او مکرر واقع شده و قندکر گشته دل بی جرأت ماکوشت نشینان
 ورنه لعل لب بوسه با افتاد است چشم بر حرف لب بوسه بایاید حسن سبکست معشوق
 او ایباید و قریب نیست بوسه قریب هم او گوید من بسته ام لب طبع اما نگار من دارد و دار
 بوسه قریبی که آه از او بدین لب بوسه قریبی که ترا داد خدا ترسم آینه بدیدار تو قانع نشود +
 قوله همچون سپند زائش شوق تومی تنید + روزیکه داشت خانه بصحر اشرا با + شرار را باحرا
 هیچ نسبت نیست سنگ می باید اقول را قلمم صهبائی بیچران چند نشو دیوان شیخ
 فراموش کرده بجای صحر احوال نوشته یافت در مصحح اعتراض هیچ محل نماند قوله سواد منب
 خاطر خواه باشد یکمالان را نماید خانه تاریک و شن چشم عریان را **اقال** معنی مصرع دوم معلوم
 شاید این معنی تجریش رسیده باشد اقول این اعتراض طرفه اعتراضیست در ظاهر قرار
 بر حمل خویش و در باطن کنایه بر مصرفی کلام شیخ بر ارباب فهم مخفی نیست که آدم عریان در خانه
 تاریک بی تکلف نشست و برخواست نمیتواند کرد و هر طرف که خواهد میتواند رفت پس سبب مخفی
 بودن خودش از چشم مردم در حرکت شرم نکند و این امر در خانه روشن صوت بی بند و بسنج
 صاحب لباس در خانه روشن میکند عریان در خانه تاریک زین صوت همین خانه تاریک
 او را خانه روشن بود و لفظ خاطر خواه که در مصرع اولست مؤید تقریر مذکورست قوله جلاله
 حسن و عشق خوست مرا می مجاز و حقیقت یک بسوست **اقال** خو عادت داشتن فعال
 و احوال بودند بذوات اشیا و اگر گاهی آمده همان قد سموع اقتضای باید کرد مثلاً گویند فلان خانه
 نموده است نه خانه خود سنگنا لیکن لاله با چمن حسن و عشق خود دارد بلکه علامت حسن و عشق
 هر دو دارد و حقیقت و مجازی با حسن هیچ مربوط نیست چه حسن حقیقی و مجازی مصطلح نیست آری
 عشق حقیقی و مجازی باشد طرفه انشع لاله می در بونار در بلکه در جام اوست و اگر گویند که مطلع
 دوختیست گوئیم درین صوت لطف شعر از دست میر و دودای محض میشود چنانکه سخن فهم

پوشیده نیست **اقول** لفظ خود هر گاه نسبت بافعال و احوال مذکور شود بمعنی عادت بود و چون نسبت بذوات مذکور گردد بمعنی انس باشد چه بقلانی خود گرفتیم باین معنیست که با او انس گرفتیم **نظامی** گوید **س** بهر دم در امیز اگر مردی + که با آدمی خود گریست آدمی + اگر زیر کی با گلی خود گیر که باشد بجا ماندنش ناگزیر + مسیح کاشی **س** این چنین بلباب خویم و بکنند و یوزیست که با قوت من خود بکنند + پیراهن یوسفم سراپا لیکن + که پیش زلفی افکنی بکنند + میر حسین معجانی نیشاپوری دو معتمد اردیکی با سمر بل دوم با سمر صالح اول چنانکه **س** این شده خوبان ز گرفت + جز شکوه بیدلان مسکین نگرفت + تا ز آتش انجم بیدلان آخرب + دل نریوز بر نیافت نسکین نگرفت **س** ای کرد و بکنج محنت هجران خود + کام دل خویش ز لب جانان جوی + گردست دهد وصال محبوب ترا + هر حرف که گوئی ز لبش نهان گوئی همچون لاله علامت حسن و عشق که عبارت از سرخی رنگ و داغست هر دو دارد گوئی باینها انس دارد و انس بحسن و عشق داشتن کنایه است از داشتن این هر دو چه هر که چیزی با خود دارد البته خاطر را انسی و تعلقی با و بهم رسد اما خود داشتن قائل این سخن با چنین حسن عبارتست از محبوب داشتن حسن معشوقست نه داشتن آن در خودش و وجه شبه همین خود داشتن بحسنت گویش به بطرت دیگر و در شبه به بطرت دیگر باشد و میباید حجاز و حقیقت در یک سبب بودن عبارتست از آنکه از لذت هر دو بهره یابست و این مصرع بیان عشقست نه بیان حسن ای عشق حقیقی و مجازی هر دو ارم یعنی هم بر محبوبان مجازی عشق می ورزم و هم بر محبوب حقیقی پس حسن مجازی حقیقی گفتن و مصطلح و غیر مصطلح تلاش کردن و در تخصیص صحت تشبیه لاله بسبب دردن ضرورت ندارد و مع هذا تشبیه گل بسبب تابست صائب **س** آبی نزد آتش بلبل درین بهار + خالیست از نتر + مروت سبوی گل + و لاله نیز گلست اگر تشبیه آن بسبب باشد چه مضایقه و انصاف آنست که این شعر با این همه توجیهات صلاحیت آن ندارد که نسبتش نظر آن دعویهای شاعری بشیخ توان کرد قو که ز کلمت نفسم میدد بهار که دل در داغ عشق تو چون لاله مشکبوست **قال** وجه مشکبونی بهیچ ظاهر نیست و درین صورت بجای ز داغ عشق باید زلف میاید **اقول** سوختن داغ را انتشار بوضوئیست جلال سیر گوید **س** دل را ز آتش افکنم بوی و کشم

سنت نمیتوان ز نسیم و صبا کشید رعایت آنکه آن بوی را شاعر پیش خود بوی خوش قرار داد
 لیکن مشکبوی لا از داغ محل مرودست آری اگر مشکین گفتی صوت صحت دشتی قوله براه صبح
 ندارم چراغ دیده حزین بلکه داغ بر جگر دسینه بی رفوت مرا قال سینه بی رفوت هیچ معنی ندارد
 اگر زخم سینه میفرمود صحت میدشت اقول نسبت فوبسینه غایب است که بی بودن زخم نیست
 گوید که آن نکرده باشد اگر گویند مثلاً سینه ما ممنون مرهم یا رفوت نگشته مراد از آن غیر ازین نخواهد بود
 که مرهم بر زخم سینه نگذاشته یا آن را رفوت کرده پس گویا چنین گفته که داغ سوزان بر جگر دارم
 و سینه من بی رفوت درینصوت همان داغ روشنی بیرون میدهد و چون چنین باشد
 چرا امیدوار صبح باشم لیکن از طرف چراغ غار غاری در سینه نیست چه چشم براه دارم گویند
 از چراغ چشم براه بهر کیف اعتراض همین رفوتی سینه بود که جواب آن گزارده آمد آن خود عجایب
 که در دل هیچمدان بهر سیده چاره آن و توفیق بر زبان دانی شیخ است پس اگر گویند که اگر چنین نیست
 در شعر حافظ چیست محال است که بیاورفته هر دو جهان ابهم زده ما چه چراغ چشم در انتظار است
 گوئیم که ایراد الفاظ گاهی بطریق محاوره و روزه مرده بود که مردم را با هم در ادای مدعای مختلف
 اتفاق افتد و گاهی برای تناسب رعایت محسنات بدیعی چون این هر دو از هم جدا است
 و از جریان طریق ثانی لازم نیاید که سلوک مسلک اول برین هیچ نیز روا بود و توضیح این هم
 آنکه چشم را بمناسبت با چراغ گفته و مراد آن داشته که اگر بیاورفته در حق هر دو جهان آنچنان
 چراغ چشم را در راه انتظار بر هم نتواند زد قوله ای که بظرفه زهرنی دین هزار ساله را بر گل تر
 فکند و دام که کلامه را قال معنی مصرع دوم دریافت نشد و اگر خدا نخواسته معلوم هم نشود
 سازگی معنی بر خطا هست اقول کلامه عطف بیان ام دست یعنی دام دل که عبارت از کلامه
 است بر گل تر افکند بر صاحب طبعان هر سه سخن مخفی نیست که معنی مصرع شیخ نقاب خفا
 بر و ندارد اگر کسی فی الجمله از علم نموده داشته باشد تر و دوران معنی نتواند بکار برد چه جای
 مثل خان تحقیق نشان که هر کس به پیش بانیت بقواعد فن گویا چنین سراید و آنگاه
 بگوید خدا نخواسته زبان طنز بر کشاید قوله بر همین اوده ز نار بند می برد و ایمانم که سودا
 میکنم بکفر نفس این را نیز از محال در معنی هر دو مصرع تأمل لازمست تا واضح شود که هر کجا

بر همین نزاده ایمان برده باشد دیگر سودای دین چه شتم درست شود **اقول** حاصل عمره من
 آنست که هرگاه بر همین نزاده ایمان بردی دین هم نماند پس دین لجا بست تا سودای او با کفر زلفت
 کند و منشأ این عمره ارض آنست که سودا کردن را بعد از بردن ایمان قرار داده و حال آنکه بر
 ایمان بعد از سودا کردنست چه بر دهم چند صیغه نماند نیست اما در معنی مضارع استعمال یافته و استعمال
 ماضی بدین معنی کثیر الوتو است **فغانی** گویدست تو ای گل بجز این با هر که میخواهد دلش نشیند
 که من چون لاله با دغ جفاست زین چنین فتنم + دلی میاید و صبری که اگر تاب دیدارش +
 فغانی گردی داری تو باش اینجا که من فتنم + و تعبیر از مضارع با ماضی باعتبار احتمال قریب وقوع
 امر متوقع است یعنی بر همین نزاده و نزار بندی که دین دنیا را با کفر زلفت و میفر و شتم ایمان مرا برد
 ای قریبست که بر دوقوله بودیم دوش گوش بر آواز دل چنین + دارد نوای یائمی از غنون ما
قال لفظ دارد اینجا بجا و آنست دشت صیغه ماضی میاید چنانچه بر زبان این پوشیده نیست
اقول آوردن مضارع از برای آنست که مقصود بیان حقیقت آواز است که دائم از غنون دل
 گوش می آید به حقیقت آواز دوش تنها یعنی همیشه آواز از دل من بر می آید و من سبب بی انتقام
 بی حقیقت آن نمیبوم دوش که بر آواز مذکور گوش دشتم تا معلوم کنم که چه صفت معلوم شد که از غنون
 دل نوای که دارد یا صفت آن کسی اگر بیان حقیقت آواز دوش تنها مقصود بودی همین صیغه ماضی
 بایستی و پس قوله در عشق دل از کوثر و رضوان بختاید از دوست نشلی نتوان گشت با اینها +
قال کوثر و رضوان عجب معامله است رضوان زبان شست و کوثر یکی از چشمهای هشت
اقول مراد آنست که دل از ذکر هشت خوشنودنیشود و ذکر هشت همین ذکر کوثر و رضوان گذارد
 و حور و قصور و امثال آنست اما الکتاب بر دو چیز بنا بر اختصار و ترک باقی با اعتماد قرینه مقالیه است
 چنانکه یکی دیگری گوید که اینجا چه میکنی همراه من بیاد در خدمت فلانی برو که آنجا مکان سکونت
 و زرو سوار می و طعام لذیذ برای تو مهیا میشود و گوید خیر مکان سواری هیچکار من آید قرینه مقالیه
 و است بران که انکار از همه این چیزهاست نه تنها از دو چیز مذکور گوئی زاهد ذکر هشت که مشتمل
 بر ذکر شایسته کثیره بوده باشد کرده اما از معشوق اعراض کرده بدو برگرد و او این دو چیز را گفته
 گفت که مرا از اینها چنانچه معلوم میشود که ذکر این دو چیز تنها مقصود نیست تا مقابله در آن

جسته آید بل مقصود هشت معنایهاست قوله خار تر کم که بایرم بر دوش باغ و گلخن +
 و بهقان بیروت ایجاد ما ندارد + قال اگر چه ابتدال در دیوان حضرت شیخ بحیثیت که زبان
 قلم از تعداد آن قاصرست لیکن جناب شیخ درین بیت غریب صنعتی بکار برده که حاصل شعر
 دو است و یک بیت مندرج فرموده اول شعر فصیح هروی + خار تر کم که تازه باغم
 بریده اند + محروم بوستانم و مرد و آتشم + و شوم ملا فوئی + اردستانی + نه شگوفه نه برگ
 نه شمر نه سایه دارم + همه حیرتم که بهقان کجایا رشت ما + همه لطافت شعر شیخ بی نظیر
 اقول غریب صنعت بکار بردن لطافت شعر بی نظیر بودن هر چند نوای خلقت که ازین
 طعنه معترض شیرینی عیش را و مذاق قائل ناگوار نماید اما در واقع صنعتی پیش نیست چه هر چه با
 اطباء عبارت بوده و در ظرف کوچک یک بیت باین جشن لطافت گنجایش یافت
 و عجب نیست که عجز برای اظهار قدرت چنین کرده باشد قوله از چاره عاجزم مژوا شکبار +
 ساکن جهان کفر گریز بهار + قال ساکن کردن که چه معنی دارد + مناسب است سخن
 اقول رنگی عبارت از رشحات است که در وقت باریدن از دور نمایان میشود و حرکت
 رشحات مذکور در هنگام بارش ظاهرست و سکون آن فتمتی باشد که ابر بار دس مراد از
 ساکن کردن رنگی عبارت از منع باریدن ابر است ازین تقریر ظاهر شد که بسن خون
 در اینجا هم مناسبست ندارد آری مناسب بقصدست + قصد ازین مقام مدخلی نیست غالباً
 نظر معترض بلفظ رنگ مقصود گشته قوله بنام حسین امر در شد ملک سلیمانی + که داغ عشق
 در کف شد نگین + اما در + قال با آنکه لفظ شد مکرر واقع شده نگین اما در طریقه ترکیبی است +
 اقول خاتم نامدار اگر صحیحست نگین اما در نیز صحیح خواهد بود مفید بلخی گوید + جبهت
 گرفته زیر نگین روزگار + مانند خاتمست ترا اما در چشم محمد انبیت نامداری نگین بقیع
 مناسب واقع شده قوله هر سر سوزی هست اینکه میدان عشق + سینه به نشتر و دهنه شعله
 قال در میدان به نشتر کار فرمودن از مختصر عانت پس صواب خنجر است بجای نشتر
 اقول نشتر که نخست در محل قصه و غیر آن هر دو مذکور شود نظیری گوید + به کس
 می نشینم نشتری در استین + ارد + پی آسودم یک پلری آزار بایستی + چون خون مرده سیه وی +

در ته پوست + دلیکه بر سر چکان و بیشتر زرد و جلال سیر گوید که ده خونم صفت مرگان
 چراغان زیر پوست + موج نشتر نیز نبض شهیدان زیر پوست قوله نسبت به تو که
 خاطر مایا ساید ز نغم بسینه بیا و تو طور سینار + قال معنی این بیت بی تکلف حاصل
 معنی اطور لبسینه زدن غریب عبارت است اقول درین شعر خطاب بمشوق تحقیق است
 و حاصل معنی آن اینکه چون ترسینه چسپا ندن میسر نیست و طور را با تو سببی هست
 هم او را میخوانم بر سینه خود ز نغم شاید خاطر من بیا ساید و بی الحاح تلی حاصل آید طاهر حمید
 چه مناسب گفته از آن اقرار اید از مکتوب شادی دوستداران + که فیض صحبت یار
 بود مکتوب یاران + و طور بر سینه زدن از عالم سنگ بر سینه زدنست غایت ثانی الباب
 است که گرانمی که در کوچه هست ازین فعل در نفس آرا مانع خواهد بود اما هرگاه شاعر آن را
 نازل منزله سنگهای دیگر گردانیده شد چه در شعر و شاعری کاربرد عاقل پیش میرود و باشد که
 طور بر سینه زدن قلب باشد و در سینه بطور زدن و حال قلب سابق بتفصیل گذشت
 قوله تمام شب وصل تو آمدن ز نغم چون شمع لبم میگذارد زوق دهن + قال لبم
 چه معنی دارد زبان بیاید معنی آمدن دهن چه معنی دارد چه دهن عبارت از سوختن است
 که طعام و شراب از آن غلظت و قول زبان شمع عبارتست از شعله شمع که از آن زبان گویند
 و لب شمع از گران شمع که شعله از آنجا خیزد و این استعاره مقرر است که بر زبان شعر عبارت
 راغب اردبیلی گوید می گذارد شمع ز لذت از خود را راغب صاحب گوید
 ز لب گزیدن شمع این دقیقه روشن شد که حسن تشنه لب لعل آید بر خود دست بنموش
 باش که چندین هزار شمع اینجا بکیده اند لب تا شمع میروشند و دوره آن را دهن شمع گویند
 شریف املی در قصیده طبیب بیمار گفته آمد و است بیالین من آن سر است
 همچو شمعش سرگشتند است بدان + و بکیدن دهن در کلام فصحا یافته شده طالب
 گوید چونام او بر دم از ذوق معنی کارم به بحر لب و دهن خجسته شدن نیست
 بر آریاب فم مخفی نیست که در ما سخن فیه اگر استعاره بود دهن از لب خواهد بود یعنی لب
 دهن خود را میگذارد و شاید که دهن به جای عبارت از لب بود پس بکیدن آن محل تردد نباشد

و اگر استعاره بود لب و دهن هر دو از قابل است یعنی لب بر دهن میگذاردی قصد
 یکیدن میکند قوله در خلوت و کثرت ز تو گفتیم و شنیدیم + خالی نبود از تو دمی انجمن ما +
قال یا ران النصارى ضرور است در مصرع اول خلوت و کثرت فرموده و در مصرع دوم
 انجمن و انجمن مقابل خلوت است چنانکه خلوت در انجمن گویند درین صورت هر دو مصرع مطابق
 بهم نباشند **اقول** صاحب محاکمه توجیه این مقام چنین کرده که در خلوت یعنی صحبت
 خاص با خواص و کثرت یعنی صحبت عام با عوام سخن تو میگویم و حرف تو می شنویم پس
 خالی نباشد از تو دمی انجمن با انتهی و توضیح این هم بحسب فکر نقش صهیانی ناکام است
 که انجمن در استمال بلغای عظام و فصیحای عالی مقام یعنی مطلق مجمع آمده اعم از آنکه بطور
 کثرت باشد چنانکه ظاهر است یا بطور خلوت چنانکه لطامی گوید **و** شد از حیرت کار آن
 اهر من + سخن را ند پوشیده با انجمن + چو روسی شتابان برو بگذرند بیایند و پنهان
 کنند انجمن پس حاصل معنی شعر آن باشد که مجمع یا خواه بوضع خلوت بود و خواه بوضع
 کثرت از تو خالی نیست چه اگر خلوت است و اگر کثرت از تو گفت و شنود کرده ایم تا به بنجاق
 توجیه مذکوره بود و میتواند که انجمن بجا عبارت از جای باشد که مردم در آن جمع شوند و
 اطلاق انجمن بر آن در حال خلوت باعتبار مکان مخفی نماند که درین هر دو توجیه هر دو لفظ
 گفت و شنید متعلق به یکی از خلوت و کثرت است یعنی هم در خلوت گفت و شنید کردیم و هم در کثرت
 و شاید که گفتن متعلق به خلوت باشد و مراد از گفتن ذکر قلبی شنیدن متعلق به کثرت یعنی وقت
 خلوت ذکر تو با خود دارم و در هنگام کثرت از مردم می شنوم پس انجمن یعنی جای ماکه در آن
 گاه خلوت و گاه کثرت وقوع یافته است از تو خالی نیست و دو توجیه دیگر در خیال دارم که
 آنکه پیش ازین در هر جا و هر مقام چه خلوت چه کثرت در باب تو سخن گفته ایم و شنیده ایم
 یعنی باین کثرت سخنها می ترا بر زبان آورده ایم و احوال هم وقتی نیست که انجمن ما از ذکر تو خالی
 باشد دوم آنکه خطاب به عشق حقیقی کرده میگوید که مادر تلاش تو چندان گردیدیم که نه خلوت
 گذشتیم و نه کثرت ای در هر مقام شمیم و در باب تو گفت و شنود کردیم و حال آنکه هیچ گاه انجمن ما
 از تو خالی نباشد و محصل معنی آنست که اگر دیده بینا میشدستیم ترا در انجمن خود گذاشته جایجا

تلاش نمیکردیم کسی چه خوب گفته یا در خانه و ما گرد جهان میگرددیم شاعر در مصرع اول
 عدم معرفت خویش در مصرع دوم مضمون سخن اقرب بسته و بر صاحب کیاست که نسبت
 که درین همه تقاریر مصرعین را مطابقی که باید بهم میرسد و اعتراض معترض متوجه نمیکرد و
 قوله افراسیاب غم چو هجوم آورد حزین به جمشید جام باده و خم کیقباد اما قال نسبتی که درین
 جمشید و جامست ظاهرست برین تقدیر حمل جام بر جمشید و در نیست لیکن در میان خم و کیقباد
 هیچ نسبتی نیست جمشید پیش از فریدون که جدا فراسیاست بود و معاصر افراسیاب نیست
 درین صورت مقابله افراسیاب و جمشید درست نباشد چنانکه کیقباد که او را جنگها با افراسیاب
 اتفاق افتاده و بر تقدیری که کیقبادی خم نیز ادعائی باشد پس این مصرع مناسبست
 کیخسروست جام و خم کیقباد و جام کیخسرو نیز مقررست چنانکه از سکنه زمانه شیخ قطامی
 گنجوی بنیوت میرسد این قدر درست که درین مصرع سکت میشود لیکن ازین قسم سکت تمام دیوان
 حکیم مملو است و در کلام استادان دیگر چه قفا و چه متاخرین بسیار هست اقول قوله حمل
 جام بر جمشید و در نیست دلالت دارد بر اینکه این حمل امکان دارد اما مسموع نیست و قول آینه
 صحر است درین که هیچ نسبت در خم و کیقباد نیست میگوئیم که جام را هم گفتن مسموعست
 و نسبتی که در کدو کی باشد در خم و کیقباد نیز تواند بود جلال سیر گوید شمع و چراغ مجلس
 ستان میانی است جام و کدو کی باده پرستان هم کی است دیده چون آن و صاف
 تو نگردد جام اگر هم شود آینه سکنه نشود لیکن باین همه هرگاه در خوبی سخن تامل میرود
 حیرانم که مصرع شیخ راستایم یا مصرع خان را گویا این شعر جامی در وصف همین و مصرع
 واقع اسی دانت لب لب ز دبان شیرین تر خنده شیرین سخن گفتن از ان شیرین تر
 هر چند نسبت هم به جام شهرست از نسبتی که در جام و کیخسروست و مع هذا جام هم که باده پیمانی
 بوده و جام کیخسرو از اسباب جهانمائی لیکن از آنجا که هم جام را کیخسرو هم جام کیخسرو از عالم
 جام هم بسته اند اول چنانکه درین شعر مولوی نظامی در مخزن فرموده جام تو کیخسرو
 جمشیدش شمع تو پروانه خورشید کُش دوم چنانکه درین شعر حافظ خیال به خبر است
 و جام کیخسرو به بجرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد به هیچ نباید گفت اما سکت علاج پذیر نیست

و ازینکه در کلام دیگر آن آمده چه پیشود و چه در دفع افراسیاب چه دخل دارد باین همه هجوم آوردن
 نظر بلفظ افراسیاب صحت ندارد و چه یک شخص را نگویند که هجوم آورده ظاهر نظر بلفظ غم گفته
 و رکاکت آن مخفی نیست و بهتر آنست که گوئیم هجوم آوردن افراسیاب باعتبار سیاه است
 اگر چه این همه چندان نیست قوله آن روز نشیند بجهان نقش مرادم بکنه بوسه کنم نقش
 لب لعل نگین **اقال** غالب آنست که لب لعل نگین بمعنی لبی باشد که نگین لعل بود برین
 مصداق نقش کردن نمیتواند شد چه درین صورت لب شخصی قرار داده که نگین لعل دارد
 و نمی فهمد این را مگر کسی که غلط و کمال وقت داشته باشد اقول آری لب لعل نگین بمعنی
 لبیست که نگین لعل بود اما نه باین معنی که آن شخصیت که نگین لعل دارد بدل باین معنی
 که آن مهریست که بدین صفت موصوفست و نه صورت مصداق نقش کردن می تواند شد
 و سخن فهم میداند که وقت فکراین معنی را نخواهد یا آنچه جناب خان تحقیق نشان گفته اند
 قوله گویا خط پیشانیست ای زهر چین است و بیرون نتوان برد از ابروی تو چین **اقال**
 لفظ زهره چین روشنست که در اینجا مناسب نیست موافق بیت بدخوست اقول پای بند
 مناسبات شدن و انگاه باین قدر که گامی بی مراعات آن برندارند و لقمه بی ملاحظه آن
 در دهان نگذارند پای سمی را لنگ مانده سخن را تنگ گردانید است نمی بینی که کلعدار و دمار
 و خورشید رخسار و سر و قدر صفات معشوق شائست و در استعمال آن عایت بسیار
 واجب نمی انگازند **نصیری** هم آبی آنکه مراعات لفظی اکار بندد باستعمال زهره چین
 مگر بخیال گفت خان تحقیق نشان بسته زهره چینان معانی که در سیه کلیم الفاظ نهفته اند بیده
 انصاف باید نگریست که لفظت بزبور کدام رعایت محلیست بدخوب چند تنها مناسبست
 بمقام داشته باشد قوله دیار عشق را نازم که طفلان هوسا کش چوپستان میکند از ذوق
 زهر آلوده پیکان را **قال** دیار عشق هوسا که چرا داشته باشد پس اگر چنین می گفت
 بهتری بود و دیار عشق را نازم که طفل شیر خوار آنجا چوپستان میکند از ذوق زهر آلوده
 پیکان را **اقول** در کلام سائده هوس مقابل عشق و بوالهوس مقابل عاشق آمده
 اما هوسا که اگر چه بمعنی بوالهوس نیز می آید چنانکه عرفی گفته است بنامی دولت خصم تو هست

بنیاد و پیوسته هوسناک و اعتقاد عوام * لیکن گاهی در معنی مطلق آرزو مستعمل میشود
نظامی گنجوی * بنادیده دیدن هوسناک بود بهر جا که شد حسبت و چالاک بود
حافظ شیرازی * چون پیر شدی حافظ از میکره بیرون شو + رندی و هوسناکی
در عهد شباب آوی + و بدین معنی مقابل عشق نهشته اند از بخت است که مولوی جامی
قدس سره الشامی در صفت جان لیلی می گوید آنجا که از زبان لیلی گفت خطاب به یوسف علیه السلام
میفرماید * پس از کشتن بنیر پرده خاک + تو پیوند دایم جان هوسناک + با آنکه جان لیلی
بوجهی از در عشق با خبر است که احتیاج گفتن ندارد پس دیار عشق اگر بدین معنی هوسناک
داشته باشد چه مضایقه و معذاشانی نگذرد هوسناک عشق بسته به بدین بخت که من
جان در سر کار تو می یازم + هوسناکان عشقت را همه بر دار خواهم زد + ای آرزو مندان
عشق ترا آگاه اما اگر این لفظ بمعنی کسی باشد که با وجود کم حوصلگی و عدم تحمل مشقت آرزوی
کند از ناخن فیه نباشد فافهم قوله همانی را چون حسن لیلی که صحرانی + بیابان گرد دار
یوسف ماکاروانی را + قال مصرع اول طرف وقوع ندارد که عاشق حسن لیلی همین مجنون
بود و پس اگر ماکاروانی لیلی معشوق واقعی دارد مقابل یوسف نادرست میشود اقول بقطع نظر از آن
مقتضی گفته مییم که اگر شعر مدعا مثلست باید که مدعا مثل مطابق باشد و پس کند ملک چو در
مصرع اول صحرانی شدن جهان نیست و در مصرع ثانی بیابان گردی کاروانی و در جهان و
کاروان آخر تفاوتی هست و اگر مدعا مثل نباشد بود و همچو معشوق خودش میگردد چه درین صورت
مفاد شعر چنین خواهد بود که حسن لیلی همانی را فریفته خود گردانید و معشوق مایک کاروان
پس از لیلی کمتر خود باشد و اگر لیلی عبارت از معشوق خودش بود چنانکه سلمی در اشعار عرب جماعت
عبارت از خلق کثیر مصرع ثانی متضرع بران چون یوسف هم عبارت از معشوق مذکور است
تعبیر از شخص واحد هم بران بود و بهم هر دو فتح آن مستور نیست قوله گریان اینجا عقل و ادب نیست
و انانی درین آوجون ماکر بیان کش بود ما را قال چون لفظ گریان برین بیت مکر واقع شده
پس چنین بهتر است ع چونک عقل و ادب جیب در انیت و انانی اقول با همه تکرار لفظ اگر
بنظر انصاف بنگرند شعر از تبه خود بیفتاده قوله رشک یا ضل خلد شدیده ز فیض عارضت

یاد قد تو کرده ام سر و کنار جوی را + قال مصرع دوم برعکس بسته شده چه مطلب است
 که یاد قد ترا سر و کنار جوی کرده ام و جو عبارت از چشم خود داشته و اگر یاد بدونِ صافیت
 خوانیم افاده طرزه معنی میکند معنی اول معلوم میشود و از دوم جدائی و باین جهت
 نقلی و معنوی که در مصرعین است بر سخن فهم پوشیده نیست اقول ظاهر خود آنست که سر و
 بیاضا نخست و حرف را بمعنی بر یا یعنی یاد قد ترا در کنار جوی سر و کرده ام و آنچه گفته اند که از
 مصرع ثانی جدائی معلوم میشود چیزی نیست چه معشوق حاضر است چنانکه خطاب الی است
 اما این قدر است که در مصرع اول ذکر احوال زمانه حال میکند زیرا که رشک خلد شدن دیده از
 دیدن عارضت و حصول آن در زمانه نقل و در مصرع ثانی از زمانه ماضی چه یاد البتة و غیبت باشد
 و شاید که میان استمرار این فعل بود ای همیشه کاری من اینست که بر کنار جوی یاد قد تو از بهر خود
 سر و مقرر کرده ام با سر و کنار جوی کاسی ندارم پس جوی کنایه از چشم نباشد و چگونه تواند بود
 چه بر کنار جوی چشم خیال قد البتة سر و تواند شد یا و که این علاقه بدل دارد مگر آنکه معنی نقشش
 ای نقش قدر ترا که و یاد معنی نقش از کتب لغت مستفاد میشود و ظاهر ازین قبیلست این شعر
 که بر آب گل نقش یا یاد کرد که ما بار دینی یاد کرد و ای نقش ما را بر آب گل ثبت و مقرر کرد
 لیکن اول دیده را باغ قرار داده نه جوی و اگر یاد بدونِ صافیت خوانند نیز بی معنی نیست
 چه یاد کردن بمعنی ذکر و بیان کردن آمده فردوسی گوید من اینک پس نامه رسان باد
 بیایم کنم هر چه رفست یاد بدست خودش تاج بر سر نهاد بسی پند و اندرزها کرد و یاد
 پس چون از مادر بدین گونه زاد بکر و ندیک هفته بر سام یاد یعنی ذکر میکنم که سر و کنار جوی
 نیست بل قد است و آنچه گفته اند که مصرع دوم برعکس بسته شده از بی اعتنائیست چه
 الحاق علامت بر مفعول نیز دیده شده و نظیر آن پیش ازین در جواب ابی عمر رضی که برین بیت
 کرده اند که عیسی سجاده نشین روی تو می دید و محراب عمارت بروی تو میکرد و دفاع
 شک و مزیل شبهه ناظرین گشته قوله شوق چو سیم غ و ابایل کشاید براوج در پر خفاش پنهان
 بال بابیل را تعال این بیت اشبع در فخریه خود گفته و خود را سیم غ و حرلیف خود را بنحایت
 و ابایل تعبیر نموده لیکن ظاهر آنست که مقابله سیم غ با خفاش و ابایل چندان نیست مقابله

خفاش بافتاب و ابابیل با فیلست معند ابال در پرنهادن چه معنی دارد ابال بازوی مرغاز
 گویند اقول شیخ خود را البته بسم غنچه کیده الماحریت را تنها با بایل تعبیر نموده نه با خفاش
 و ابابیل هر دو و نهادن ابال با بایل در پرخفاش عبارتست از آنکه پرواز ابابیل چون پرواز
 خفاش بود چه هرگاه پرخفاش بر ابال با بایل بود پرواز این چون پرواز خفاش خواهد بود
 و این طور در کلام سائده شیوع تمام دارد و معنی گوید که مر جایی را و پنجش و حنیض
 افتادگان که تو بر بازوی عصفورست شهبال عقاب و شهبال دینجا یعنی شهبست
 نظامی گنجوی فرماید که پیامت بزرگست و نامت بزرگ نموده شیر در چرم گرگ
 و ظاهرست که شیر چون در چرم گرگ باشد گرگ نماید نه شیر و مراد آنست که ابابیل در برابر شیخ
 در صفت پرواز حکم خفاش دارد و در برابر آفتاب امی چنانکه خفاش پیش آفتاب از غایت
 بی بصری پرواز نتواند کرد و ابابیل از هیبت شیخ بال نتواند کشود و ذکر آفتاب بقرینه
 خفاش ترک کرده چنانکه درین فقره منشآت ملاطاف و جید از تمسک به مقیم کتاب دارد نوشته
 نشر قلوب اعادی خفاش طینت را پروانه کرد و آفتابش بی امان این شمع فروزان سوخته
 امی اعادی که پیش ما چون خفاش پیش آفتاب بندد لهای شان را از آنکه و ازین جنست
 عدم ذکر آتش بقرینه سیاه درین شعر فصیح گنجوی قدس سره در مقام جنگ سکندر با دارا
 سستینه زنده از تیغ سیاه ریزد چو سیاه کرده گریز اگر یزدای سستینه از تیغ گمیز کرده بود
 چنانکه سیاه از آتش گریزند و ازین تقریر روشن شد که مقابله شیخ با بایل در قوت ضعیف
 پروازست و رعایت مقابله که در ابابیل فیلست هر جا ضرورت ندارد قوله از رنگ صحر
 و برق لاله بخون شست و وزبوی تو گل خرقة صد پاره قبادشت قال قبادشتن خرقة
 صد پاره چه لطیف دارد اقول مراد آنست که خرقة گل که او را صد پاره می بیند این قبا
 شدن او از بوی معشوقست نه اینکه اول صد پاره بود و بعد از آن قبا شد چه این معنی حاصل
 حاصل باشد و این بعینه مثل آنست که گویند که پهلوانان از پهلوانی آموخته باشند ای ایشان
 که پهلوانی رسیده اند از آنست که پهلوانی از او آموخته اند ازین حالت آنچه درین دو شعر ملاحظه
 نظامی است که بلند می ده آسمان بلند کشاینده دیده هوشمند مغرورنده گوهر تابناک

منور کن مردم از تیره خاک + اسی بلند شدن آسمان و تابناکی گوهر از بلندی دادن و از خروتن
 اوست **قول** سحر از نگه از غمره فسون عشوهِ زینرنگ + چشم تو چگویم که درین پرده جهاد است
قال موافق سحر از نگه و فسون از غمره زینرنگ از عشوهِ می باید که عشوهِ زینرنگ **اقول**
 به چند ظاهر همانست که خان تحقیق نشان میفرماید اما توجیه آن نیز میتوان کرد که عشوهِ
 زینرنگ باعتبار معنی علامه مصرع دوم دارد + تقدیر عبارت چنین که چشم تو درین پرده
 چگویم که کدام کدام عشوهِ از زینرنگها داشت و نیز یکی عبارتست از همان سحر که فسون غمره
 که گذشت و عشوهِ بمعنی انداز عشوفا نه است مطلقاً **قول** از جوشش عرق شود افسرده
 برگ گل + رخساره ترا گلاب احتیاج نیست **قال** معنی این بیت که مصرع اول مثلست و
 مصرع دوم مدعا هیچ نمیده نشده **اقول** جوشش عرق عبارتست از کشیده شدن گلاب
 از گل و ظاهر است که هرگاه از برگ گل گلاب کشند آن برگ افسرده شود و گلاب در مصرع دوم عبارت
 از عرق چهره معشوق و معنی شعر آنست که رخساره ترا عرق هیچ احتیاج نیست پس آن را
 بر میاورد چنانکه گل از کشیدن گلاب افسرده گردد و درین صورت میاورد رخساره تو نیز لایق شود
 لیکن حق آنست که گلاب در مصرع اول عرق در مصرع ثانی میاید و لفظ احتیاج نیز احتیاج دارد
 مناسب مناسبست و این معنی جز با صاحب فہمان انصاف گزین نمیتوان گفت **قول** از
 فیض فقر میزند امروزه نیست + کشکول با کاسه فغفور پشت دست + **قال** عبارت از
 متیست عجائب عبارتست **اقول** امروز یعنی درین عهد است چه روز یعنی عهد و روزگار
 شائست و امثال آن سابقاً در ذیل این بیت ۵ روز یک حجت از خلق خواهند دریافت
بقلم آمد **قول** یارب بکیش کیست بت ما که میزند بر سرست پشت پاویست و پشت دست +
قال پشت پا زدن در محل ردّ اشیاء و اسباب نیاست مثلست بر اشخاص دیده نشده گویند
 که فلانی بر ما در و پیر پشت پا زد من ادعی فعلیه **اقول** اشعار اساتذہ کرام است
 کامل و مستحکمست آن امیکند از نظم و شیخ را ازین بارگران بکشدش میگردد از نظم جلال سیر
 ۵ چون تو کل هر کجا رفتیم آفتاب زدیم + هر که ایدیم همچون سیل پشت پا زدیم + چه اطلاق
 بر که بر ذوی العقولست و بس شیخ عطار قدس سره العزیز فرماید ۵ هر که با عارفان

شد آشناب میزند بر خانه و زن پشت پا قوله زرد در گل و خار این شهر شیخ ندانم در آنشکده
 سینه سوزان که جستست قال باب زدن متعذریست درین صوت و اینجا اگر فاعل شتر
 پس مفعول میاید و اگر مفعول پس فاعلش کوا قول انکار لازم بودن این باب اچنانم
 توان نهاد عامی نیز ناخن درین معنی بند تواند کرد چه جای تحقیق اسیر گوید ۵ چون برن
 که در شوق شتاب تیغ زده بر صفت جگر با حافط شیرازی علیه الرحمة والغفران فرماید ۵
 جلوه کرد درخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زرد صائب
 ۵ عشق اول بدل سوخته آوم زو + مایه در شد بدل آوم و بر عالم زد سعدی علیه الرحمة
 فرماید ۵ وزن بر سپاهی ز خود بیشتر که توان زدن مشت بر بیشتر مقصود با تمثیل مصع
 اولست طغری ۵ زهر جانب زده مرغی بر اینک + فشانده از ترتم بر هوا رنگ +
 و بوزدن و رنگ زدن از الفاظ مشهوره اندامیر خسر و گوید ۵ چه خوشست از جگر
 سوخته بونی که زند + در فلک هنوز غم زده هونی که زند شوکت می آرد نیست کس از گرد
 نشه آزادگی + رنگ می از شیشه گویردن زرد و شیشه هست قوله گزشت بسا دامن
 چاک که نزد چاک + این یوسف بیباک ز زندان که جستست + قال یوسف علیه السلام
 دامن کسی چاک نکرده بلکه زینجاد دامن او علیه السلام چاک کرده محمد از چاک کردن دامن چه
 اراده کرده اقول مراد از چاک زدن دامنهای پاک دیوانه ساختن پاک و دامن و کار
 در عشق خود چه دامن این زردیوانگی مثل گریبان چاک میزند امیر خسر فرماید ۵ ای
 طالبان وصل نرما دور کز فراق + ما چاک سینه ایم و شما چاک دامنیت + و اسناد چاک زدن
 بسوی یوسف مجازست چه ایشان سبب چاک زدن اندن فاعل آن یعنی یوسف جز زینجا
 هیچ کسی را در عشق خود دیوانه نکرده بود یوسف ما از زندان که جستست که هر یک دامن دیوانه خود
 ساخته و صاحب محاکمه چاک زدن دامن زینجا را کرده که بعد از عقد رخاخ اتفاق افتاده بود
 چنانکه قصه آن مشهورست لیکن چون چاک دامن زینجا بغرض تحصیل کام خود یوسف بود
 لازم می آید که چاک زدن دامنهای پاک از عشق مذکور ازین عالم باشد و حاشا که این
 مطلوب بود قوله نشمرده کند در گره غنچه بهاش + این مشت زرا ز طمعه احسان نیمه جستست

قال بطر درخت بمی تپانچه زدنت پس معلوم شد که از طمره احسان چاراده فرموده
 اقول هرگاه دست بر چیزی زند آن چیز از صدمه دست دور افتد و در هم از احسان کیم
 در دامن سائل میرود پس این حرکت در آنکه سبب احسان واقع شد جستن آن از طمره احسان
 قرار داده و بر اهل سخن مخفی نیست که درین معنی هیچ اشغال نبوده قوله ملقین لب علی جان پرور سائل
 گرد کرد و دست و گرشرب مد است + قال لب علی فقط تازه است اگر چه علی بمعنی خست
 چنانکه شراب علی گویند و لب علی نقاشان که بمعنی رنگ خست که اینها بکار دارند لیکن
 لب علی بمعنی نه لب علی اقول چون شراب علی را خود فاکند لب علی میگردد و نم
 طاهر و حیدر گوید و پیانه بهر بوسه لبهای علیست + صد بار پیش شیشه می کاسه بند کرد
 طغر گوید بگیر بر زبان گرامستان + لبست علی شود و همچون لب زبان +
 حیرانم که هرگاه علی بمعنی سرخی آمده در صفت شراب مستعمل شده باشد لب سرخ را علی گفتن بخر
 بکدام قیاحت تواند بود و ازین قیاست اشک علی رضی و دانش گوید و دان و زی که
 میگردد و ناسباب جهان قسمت + بماداد و اشک علی و رنگ طلایی را قوله احسان
 شد و محسوس همانست + صد شمع فروز سوخت و فانوس همانست قال اراده قصد
 این شعر من چهچندان را خوب دریافت نشد زیرا که اگر مراد از محسوس جسم شخصیت که حساب
 احساس دست درین صوت میباشد که او را وی حس میگفت نه محسوس چه در صورت احساس
 محسوس چیز مبصر و مری و غیره باشد زانی و بصیر و اگر مراد از آن غیر جسم شخص مذکور است
 مصرع دوم نام بود میگردد و تشبیه شمع و فانوس درست نمیشود و بجان سائلین بمعنی از
 عرفی شرابیست که جناب شیخ باین آب رنگ بسته شعر عرفی نیست و گمان میر
 که تو چون بگذری جهان بگذشت + هزار شمع بکشتند و انجمن قیامت اقول عجب نام
 اگر کسی که تفهیم و بگوید جناب معترف چیزی چند گفته اند که اصلا مناسبت بمقام ندارد
 محسوس هرگز در محل فی حس مذکور نگشته همان و بمعنی مبصر و نیست اما این قدر نیست
 که مراد از آن ذات محسوسست نه وصف و مراد از فانوس شمعست از عالم ذکر ظرف و
 اراده مظهر و پس قلم فانوس همانست و در معنی شمع همانست باشد مثل آن که کسی

یک رکابی طعام نادیر بخورده باشد و بختسان او چند رکابی را بخورند گویند پیش او
 همان یک رکاب است یعنی آن طعام را که در رکابی اوست هنوز تمام نخورده چون پیش
 درستی گویند اینجا شیخ از عالم تحقیق حرف میزند و سخن محققان میسر یعنی این تغییرات که
 در عالم مشاهده میکنند بسبب تغییر و تبدیلیست که در ادراک و احساس واقع شده و الاذات
 محسوس همانست که بود و در هیچ تغییر راه نیافته و مصرع ثانی منالست یعنی در عین ما
 بیشتر از صد شمع سوخت و در حقیقت همان یک شمع است و شاید که مراد از قوله فانوس همان
 عدم تبدیل وضع فانوس باشد و این عدم تبدیل وضع کنایه بود از عدم تبدیل شمع چه هر
 شمع تمام بسوزد فانوس از جا بردارند تا شمع دیگر نصب نمایند و اما که شمع قائم باشد فانوس
 تیر بجای خود بود و هرگاه این تقریر چون گوید در گوش انصاف گزینان است فهم جا کرد
 فرقی که در معنی این شعر و شعر غلبت واضح گشت عین تفاوت از کجاست تا اینجا
 و حق آنست که درین شیوه بهتر ازین نتوان سرود گویند یکی اوضاع حسد تششهای بوقلمون
 بروی کار آورد قوله زاهد چونند جامه بر مصحف مفریبد ای ساده دلان جامه سالوس
 قال فریفتن و فریبیدن بمعنی فریفته شدن نیامده قول شیخ را سدید استم اگر لغزشها
 بنظر نمی آمد اقول اگر من در روزگار جناب معترض میبودم عرض مینمودم که اطلاق نیاید
 اینجا از نظر ایشان نگذشته بی انصافست که قلم قول شیخ را سدید نیاید قول ما را ننویسند و اینست تا
 سنانی گوید هیچ جا بصیرت و تشکیف هیچ عقلی بزرگی تقریفات و نظامی در محزون سر مله
 می آید و در مقامی ششم چنانکه اگر فلک مشوه آبی دهد تا فقری که سزایی دهد و در مقامی ششم
 چنانکه بری عالم که غفلتیش تا فقری بچو آن نکیش و خاتمانی در حقیقت انزاع علیها السلام
 میگوید مفریب بزرگ و بوی ایام گلغونه صبح و غالیه شام قوله دی است نوبت ما
 بی بضاعتان ساقی که عقد دختر ز در بهار نتوان بست قال نوح بنوبت نیست
 ظاهر مراد از آن متعه است که بعضی دوری نیز جائز داشته اند اقول بیا در این شبهه شیخ
 شبهه است که آیا کوری افراط حسد پرده غفلت چشم بصیرت معترض بسته در مخالفت
 سرکون غلطانید یا با وصف قوت تمیز که فقر را از قطع و شعور را از تغییر باز دارند محبت سخن پرور

برفضیات انصاف چیره و پاس معوی بر رعایت قانون حق غالب گشته غول بادیه ضللال
 لنگر ده راهان مسلک کم استعدادی گردانید مگر صاحب گناهان عرصه بکلیت از میان برخاستند
 که شبید این شب همه در رشته نفقاس کان و سبک سلاهای همان منخرط گردیده این تپاه کاری را
 صله آفتنی و این تلف اوقات را جانحه بینی برومی کار آرد قبحه بر عنانی را در جمله عراستن اکل
 نشانیدن و نظر مردان پاک بین را از جلوه آن دلفریب تر دامن مہتمم کو دکیا گردانیدن
 نیمین پارسا گوهران پاک نهاد دست راست روان جاده صوبایزین مجلس مغالطه از راه
 نروندانین همه سخن آریتها وقتی است آید که دختر زاز عالم دختر زید و دختر عم و امثال آن
 گفته فرود معین از افراد شراب باشد چه هرگاه نسبت بزین مجلس کنند که نوبت نخاح او برای ما
 در فلان میگاه است البته نخاح نوبت لازم آید بل ان قبیل لفظ عروس است که اسم جنس باشد
 و عقد عروس من بعضی از احیان بسبب گرانی قیمت اسباب عروسی نفلس دشوار افتد و محالست
 توانگران درین صحت اگر نفلسی گوید که این عهد مخصوص توانگرانست نوبت مادر عهد
 از ان نیست هیچ مخدور لازم نیاید و این از ان عاست که وقتی جوش خریداران جواری
 بسیار باشد و نویند که نوبت کم میکان و نیست که هجوم خریداران رونمی نهند پس معنی
 شعر آن باشد که در موسم بهای سبب کثرت خریداران صاحب سرمایہ دست ما نفلسان
 بشرب نمیرسد در ماه می البته حصول آن امکان دارد زیرا که در آن وقت چون این همه
 گرانی در نرخ شراب نخواهد بود و بسهل قیمتی میسر تواند گشت قوله زانفان شکیب نیست بل
 در مدند را به مهر زبان بل نکه سرمه سلس نیست قال نگاه سرمه سابع معنی دارد اگر ساکنان
 از او دگیت چنانکه چشم سرمه ساد و شرکان سرمه سابس او دگی نگاه از سرمه سابع است اگر
 سابع معنی مانند است نیز درست نبود چه نگاه را با سرمه سابعی نیست اقول سرمه سابع معنی سرمه
 ست اما تردمی که در او دگی نگاه سرمه از تشکیک جناب معترض خاطر تاشایان بکلام
 شیخ رامی آزاد و اگر محض گرانش استعمال مجاز بود و بطلان سخن نکته سخنان پیشین نمیتواند
 حاجی محمد اسلم سالم گوید سرمه او دگاه که بیادم آمد که سرمه شگ شفقنی زمره طوسی
 میسخرات گوید که زنگس سیاه است بر لید ز تریش آن را که میکشد نکه سرمه سابعی بود

طالب آملی **ع** خیال چشم تو در سینه بود طالب **ا** ازان دل نفسش سر میاید
 قوله از صحبت صوفی نشان سوخت دماغ **ا** می باده پرستان **ه** میخانه که هست **ق** قال
 صوفی نشان بچاست زیر که مخاطب مخاطب شعر از ابدان و صوفیانند اگر گویند مراد از
 صوفی نشان صوفیان سالوسیند گویم پس **ا** به نشان نیز درست باشد و حال آنکه هیچ جادیده
 باین همه از صحبت دماغ سوختن هیچ معنی دارد از گفتگو دماغ میسوزد و لفظ صحبت بمعنی **هنگام**
 و شور و بطور دیگر مستعمل شود چنانکه بر متبع پوشیده نیست **ا** قول مراد از صوفی نشان
 همان صوفیانند چنانکه در ناز طیبیه به توضیح گذشت و اگر مراد از ان صوفیان سالوسی نیز
 باشد چه ضایقه و استعمال لفظی مستلزم استعمال لفظی دیگر نیست **ا** استعمال **ا** به نشان نیز از
 ایدازینجاست که عاشق عیار پیشه لفظ آمده است و از اید پیشه ازان عالم نیست آنچه گفته اند
 که دماغ از گفتگو میسوزد و سلمست اما باید دید که هرگاه رندی وسیع المشرب از گفتگو صحبت
 صوفیان گرفتار آید **هنگام** آن صحبت از رد و قدح گرمی می پذیرد و در شوق اقول گفتگو **ا**
 در ان باب مدخلتی هست یا نیست جناب خان **آ** از رد و بعضی از او ان بی تامل
 سخن از لب میریزند و عبت غبار مجاوله می انگیزند و محض معنی شعر است که از رد و قدحیکه
 در میان من ایشان واقع شده دماغ من سوخت اکنون **ا** به میخانه بنمایید تا در اینجا بروم
 و خود را از صحبت ایشان باز رانم و در شعر فیاض **ا** لایحی دماغ سوختن در برم آمده
 بی آنکه علامه گفتگو در میان باشد **ع** محض از برای خاطر پرده نایبم شب تا صبح
 شمع نشست دماغ سوخت **ا** و اگر رد و قدحی که میانه او و صوفیان اعتبار کرده ایم تخویر
 نکنند ممکنست که سوختن دماغ محض از استماع سخنان بیصرفه روا دارند یعنی از شنیدن کلمات
 لا طائل صوفیان که در **هنگام** صحبت واقع شد دماغ من سوخت **و** این احتمال در شعر فیاض که
 گذشت نیز جادارد چه برم از گفتگوی جلسای نرم خالی نباشد قوله ای خرد عمر تو کم در غم دنیا
 بنشین **ا** می جتو ن وقت تو خوش بوی بهاران بر جاست **ق** قال مقابله بر خاکست
 نشست نه بنشین **ا** قول این سخنست که بنای گفتگو بر ان نهاده اند و با هر فن بلا
 و اند که در صنعت طباق بودن متقابلین از نوع واحد شرط نیست هرگاه در آیه کریمه او ممکن

کمال مسیحا فاعلیه تعالی و سیم فعل جائز شده در دو فعل کی یکی ماضی دیگر امر است
 چرا جائز نبود اگر گویند فلانی برخواست و مرا گفت بنشین هیچ ماقبل تجویز نکند که این مقابل
 صحیح نیست مهند او اشعار اساتذہ کثیر الوقوعست فخر الدین اشعر جرجانی گفته است بنشین
 که دو در میان من خواست بیفزاییش من کن عمر من کاست + فعلی آورده بع
 قتانی گردلی داری تو باش اینجا که من بفرم + مقابل بنشین و خواست بیفزای کاست باش
 و رفت باید گفت که در چه چیز است قوله افسانه کرده است شیم را بگوئی بزلف سید دل تو که
 پایان بنداشت + کوتاهی شب عاشق معنی ندارد علی الخصوص مشهور شدن بگوئی مهند
 زلف را وقتی که شخص سیاه دل مقرر کرده پس پایان بنداشتن بر آن چه قسم محمول تواند شد
 اقول کوتاهی شب عاشق در کجا معنی ندارد آری اگر گویند شب من در بهر دوست بود
 گذشت البتہ بمعنی است و هر گاه مقابل زلف محشوق آن کوتاه فرض کنند تا مبالغه در
 درازی زلف صورت بندد چنانچه باشد ای زلف تو آن قدر دراز است که شب من با هم
 درازی در جنب او بگوئای مشهور گشته و حمل پایان بنداشتن نظر زلف در دست گوی نظر
 به شخص در دست نباشد و این طور در کلام اکابر بسیارست ظهور می درینا باز گوید شتر
 زراع خامنه بمن تحریر ز کالیش مرغ زرین پروبال بر متامل ظاهر است که تحریر نظر بقلم آورده
 نه نظر بلفظ زراع قوله در خاطر خدنگ قضا نه نشان که هست + کرد آنچنان نگاه تو خاطر نشان
 که هست + قال بردقت فهم پوشیده نیست که یک عبارت که هست اند محض است یا چه
 مطلب آنست که هر چیزیکه در خاطر خدنگ قضا نه نشانست نگاه تو آنچنان خاطر نشان کرد
 و این بجهت است که موقوفست بر کمال حق اقول زائد گفتن عبارت مذکوره را بیک
 چه معنی شعر آنست که هر لحن نشان که در خاطر خدنگ قضاست نگاه تو آنچنان که هست
 ای هو بود بعینہ خاطر نشان کرد اندک تقدیم و تاخیری که در الفاظ مصرع ثانیست غول
 راه حضرت معترض گشته در خرابا و بام باطله سرگردان ساخت قوله جلوه کا غذا آتش زده
 و در و جگر م + داغ حسرت بدل لالهستان اینده نیست قال صحت معنی این بیت موقوف
 بلانست که داغ کا غذا آتش زده زیاده از داغ لالهستان باشد و آن محل تردد است قوله

زیادتی و اغ کا غدا کتنش زده برداغ لالهستان منظور نیست بل منظور صرف تشبیه جگر سبب
 و اغ بجا غدا نذر کورست امی بسبب کثرت و بجا بجا بودن و اغما جگر کم بجا غدا نش زده میماند
 و باز میگوید که این قدر و اغ که بر جگر دارم در لالهستان بهم نباشد قوله ویرست که منظور برید
 ازین شاخ هم بانگ انا الحق زدن از در بند است قال پریدن منظور از شاخ چهست
 دارد مگر آنکه بریدن بیای موحده باشد هنوز و چنانکه باینست معنی الفظ هم که در مصرع دوم
 واقع شده هیچ فائده نمیکند و او عطف میاید اقول غالب که بریدن بیای موحده باشد
 و این شاخ اشارت بسوی دارد و هم مفید معنی حضری با آنکه منظور از شاخ و در سر رشته
 تعلق منقطع کرده اما بانگ انا الحق تا حال هم در بند نیست لیکن این قدر است که شاخ نظر
 بلفظ منظور هیچ فائده نمیدهد و اگر منظور مرغ فرض کنیم و شاخ و بانگ از مناسبات آن
 در نیم البسته بریدن بیای فارسی و جوی دارد لیکن بکاکت این توجیه بر از بیان است
 قوله سخن خویش نبس تشنه کرد عشق مرا به تیغ اگر کشد م خون من فرو بچکد قال
 خصوصیت تیغ چیست و تیغ اگر کشد همین حال دارد اقول لازم بریدن همتان عالم قدر
 که باید و تیغ بچاره رسیدند و ازین عالم حرف زدند تیغ نظامی تیغور و چنان
 در دیدن شدنی نا مصبور و کزان بگشتی شمشیر دور و جلال اسیر و زکونیش
 پای بر سرعت سفر کردن توان نتوان و بصد شمشیر از قطع نظر کردن توان نتوان
 خصائب لفظ معنی به تیغ از بهر که نتوان برید یکیت صائب بگند جانان
 جان از هم جدا ملاقاتی ریزند به تیغ اگر مرا خون با کس نسیم گند مجنون و
 حق آنست که تیغ و تیغ و تیغ و اشغال آن در اصل کشتن مساوی اقدام اند ازینها هر چه خواهد
 مذکور کنند شاعری گوید در دست بتی کشتن من گشته مقدر و خنجر بکف از خانه برانگه
 تو باشی و ظاهرت که کشتن همین خنجر منظم نیست قوله شب بجران سپاه در در اشور
 خزین تو و درفش کاویان از ناله مشکین برند کرد قال درفش کاویان بجا هیچ کاه
 نمیکند ظاهراً چون جناب شیخ خلی معتمد کلام قدماست متاخران اصطفا و حود میکنند
 گاه و گاه لفظ پاستانیان در غزل می آرد معنی ناله مشکین بجا ندیده معلوم نیست سیاه ناله

شهرت نبرد اقول درفش کاویان درین مقام چه کار که نمیکند برانادان هبوط است
 که درفش مذکور سبب فتح ایرانیان بوده مقصود آنست که ناله من برای سپاه و در حکم درفش
 کاویان دارد که غلبه و قیام آن درفش است و سیاهی ناله ازین اشعار ظاهر میشود طالب
 آسایش سپهر از ناله قیام و در گذر و در شفق از یک صد پرده و در گذشتش که گفته با
 پنجه غم جانب ظلمت که دل در زیر بال ناله می غرق سیاهی شد و هر کسی قیمت نداند ناله
 شبنم را که در میاید که داند قدر این شبنم را و قوله از پرده چو خواب گل رخسار برادر پوشد
 لباس گل و از خار برادر قال هیچ معلوم نشد که ازین بیت چه قصد کرده حاصل معنی است
 آنست که چون معشوق خوابد که گل رخسار را از پرده برادر و لباس گل پوشد و از خار برادر
 و حال آنکه رخسار در پرده بود آنرا لباس پوشیدن چه معنی دارد و باز از برادر و گل رخسار
 از خار چه قصد فرموده اقول ظاهر آنست که مراد مصیبت بیان کمال نزاکت رخسار معشوق
 و مفاد کلامش اینک لباس گل برایی و حکم خار دارد و تقریر این معنی آنست که هرگاه معشوق
 میخوابد که گل رخسار از پرده برادر رخسارش از آن پرده با همه نرمی او بدین گلی بر می آید
 که گویا از خار برآمده پس پوشیدن رخسار در پرده پوشیدن آن لباس گل باشد و برادر و
 از آن برادر و از خار حاصل آنست که پرده با آنکه در نرمی مانند لباس گل است بر می
 رخسار از آن و حکم خار دارد چه هرگاه از آن پرده بر می آید خسته و مجروح بر می آید لیکن
 شعر از نامساعدی الفاظ سخت مینالد گویا جناب شیخ این بیت خود را در حق همین شعر
 گفته است و در مخنی در گره گشته که مراد مقصود ازین بیت بتعقید برآمد نظر اریان این
 نسخه دریافت باشند که صهیانی هیچ در آن کمر همت چیست بسته در هر مقام قصد آن
 دارد که توجیهی برای کلام شیخ بهرساند اما چه کند که در امثال این مقامات سپری افکند
 قوله دل ناله ازین من تا خال شد در راه جانباژی و نوای از رکاب فی سوران بر بنخیزد
 قال نوای از رکاب برخاستن چه سنی دارد اقول نوای از رکاب برخاستن از جناب
 نوای کسی برخاستنست چه هرگاه بیان عدم التفات کسی قصد نمایند گویند صدای از و
 بر نخاست نوای صدای است ای رکاب فی سوران هیچ ملتفت نشد و عدم التفات

رکاب ایشان همان رسیدن ایشانست بر خاک و لیکن تکلفیکه در تحصیل معنی مقصودست
 بیرون از بیانیست قوله مخموسی لب خشک از زبان شریفین دارم خطیما نه ام چشمه حجاب
 را مانند قال خطیما نه چشمه حجاب کوده نمی ماندیل بیما نه چشمه میانیمهذارد حجاب کودی
 خطرا چه خلست اقول مروافعی نزد من خود است که عبارت این شعر در ادای معنی تغای
 قاصر افتاده چه مردش است که من بسبب بیان شرم گین خود که در سوال شراب کوتاهی
 میکند و مخموسی لب خشک دارم و چون سوال نکرد بیا که بگرددش نیاید در نصوت پاکو شرم
 شریفین بشاید چه چشم اهل حیا جانب کسی گردش نکند و تشبیه خطیما چشم از عالم خیالات
 بنگیست قوله کتان طاقم را پرده اری میکند حسش درخش در شام خطاه سحاب کوده
 را مانند قال طلاق کودی آنچه از محاوره معلوم میشود دو نوع است یکی آنکه دو جوهر با هم
 مخلوط گردند نهجمله آنچه بیا لای حکم ناعت بهم رساند و آنچه کوده باشد حکم منوعت چنانکه
 تیغ خون کوده که تیغ گویا جوهر است و خون عرض و دو قسم اتصال جوهری بعرضی چنانکه
 چشم شرم کود برین تقدیر ماه سحاب کوده صحیح نمیشود و حجاب کوده و نقاب کوده بمعنی
 شرم کوده است مهذا صحت لفظ تابع محاوره است ماه سحاب کوده هرگز مسموع نیست
 فمن ادعی فحالیه السند اقول محقق گوید که حرف خون کوده و امثال آن که در محاوره
 به قست حکم تعمیم استعمال کودی میکند و مع ذلک هرگاه در من کوده که مراد از آن لنگا
 ست هیچ اتصال جوهری بعرضی ندارد و ماه که در زیر ابر بود و سحاب که مری میشود چه در او
 نباشد انتهی کلامه و راقم آنهم بچندان صهیانی فرولیده بیان گوید که این همه تکلفات
 از معترض و محیب جایی گفتگو محل تعجیبت آنچه از معترضست بیانش اینکه تیغ خون کوده
 در مثال مخلوط شدن آورده و حال آنکه مخلوط شدن جایی گویند که دو جوهر با هم چندان
 آمیزند که اجزای هر دو از هم متماز نشوند پس مثال صحیح آن طعام زهر کلاست تیغ خون کوده
 از قبیل نوع دوست و حجاب کوده و نقاب کوده یعنی شرم کوده مجازست به تحقیق
 چه حجاب بمعنی پرده است و نقاب نیز پرده ایست که بر روی باشد و چون کسی در زیر پرده
 یا نقاب باشد البته شرم کوده بود پس استعمال کودن حجاب نقاب ثبت صحت به سحاب کوده

تواند شد اگر گویند که حجاب بمعنی شرم هم آمده گویم اگر حجاب بین معنی آمده نقاب البتہ نیامده است
 من ادعی فعلیه سند و انچه انجیبست تفصیلش اینک که حرف خون آلود از عالم تنج خون آلود
 و چهره خون آلود است چه حرف از تفصیل آن اشیا تصور کرده که صلاحیت آلودگی داشته باشد
 و دامن آلوده دانست که آلوده بخاسات بود و بمعنی گندگار است پس همین نقاب آلوده
 دلیل صحت استعمال هستی آورد لیکن انچه خان آلوده و میفرمایند که صحت لفظ تابع محاوره است
 حقیقت باب زرنوشتنی ماه صحاب آلوده که بحر قیاس بر الفاظ دیگر نیست بل استعمال
 فصحا را قاعده خود ساخته بر سر و چشم والا خالی از تردید نیست قوله زخم بر پیکر صد باره ام
 از گل میشست میفرود شمع بگلستان لب خندان چند قال فتوبیکه صد باره گفته شد
 زخم از گل میشست چه معنی دارد خوب غور باید فرمود اقول ظاهر امر او معترض است
 که چون بپیکر صد باره گفته زخم او درین عدد محصوشد و کل در باغ هزار بیش تواند بود
 پس بیش از گل بودن زخم صوت نبند و میگویم که مراد از گل زخم گلست خود گل چنانکه از تهنیر
 آواز زهره کما تر و زخم در گل هر قدر که هست کست که بر و طایفه است انی زخم بر پیکر صد باره
 من آن قدرت که در گل نیست در مصوت قوله زخم بیش از گل از جمله معنی طلوع القدر است
 و چنان تواند بود قوله چشم دل نایب و آب مرا پاک ترست پرده پوشی کن ز ما دوسه عیانی
 قال غوثی از مردم مند بر لفظ دوسه عریانی چند اعتراض نموده که عبارت صحیح نیست
 یا دوسه عریان میباید یا عریانی چند و این اعتراض یکی از نصیریان شیخ در وقتیکه ایشان
 از شاه جهان آباد بلاهور تشریف برده بودند در خدمت شیخ نوشت و جواب طلب نمود
 حضرت شیخ جواب آن ابصار تیکه نوشته بودند در اینجا نوشته شد که اینها ناشی از جهل و قلت
 حیای ایشانست ندانند که در امثال این مقدمات غلط بر فقیر نیست اگر نشنیده بودند
 چه عجب لیکن مقتضا آن بود که قیاس بر شاه خود نکنند و همان را حجت صحت انکار نکردند
 آن چه سرست و سخاوت غریب و عجم هر دو برانست مراد صحت بیان آن نیست خواهجو
 کرمانی گوید و در روزی چند اگر با ایشان خرد و اندیشه خودی خود را نه بیند و همچنین مصرع
 خواجہ شیرازیست ع حسب حالی نوشتی شده ایامی چند و ظاهرت که ایام دوسه است

یا بیشتر فقیر مولف این سال که گوید که در واقع کلام اهل زبان سندست اما بشرطیکه بیانه دستاورد
 رسیده باشد و احتمال غلط در کلام در نبود و تقوی در نظم او نباشد هر چند زبان مردم ولایت
 اعتبار دارد اما زبان شعر و زبان محاوره از هم جداست که در آن قافیه سخت غلط اندازند
 لهذا علمای عرب گفته اند بجز لسان الشعراء لاجوز لغیره بهر حال آنچه حضرت شیخ شعر خواجوی را
 بسند آورده و واقعی است که شعر مذکور از ما سخن فیه نیست چه مراد خواجوی است اگر عقل
 در مدت دوسه روز چند ساعت یا چند نفس بمانشیدند و شعر خواجیه شیرازی نیز ازین عالم
 نیست چه ضابطه فارسی است که صیغه جمع عربی را گاهی در محل مفرد استعمال کنند مثل
 که جسم حور است و ایشان در محل مفرد مستعمل کنند و خوران جمع آن کردند و ازین جهت
 ریاضی بمعنی یک باغ و عجایب بمعنی عجیب و تفصیل این در کتب دیگر نوشته ام پس ای چند
 احتمال دارد که بمعنی یوم چند باشد که عیار است از روز چند و نیز آنچه نوشته که محاورات عرب
 و عجم هر دو بر است محل نظر است چه محاوره عرب است و محاوره عجم نمودن هرگز صحیح نیست
 و نیز ایام چند محاوره عرب نبود مخفی نماند که اکثر زبان اهل محاوره و زبان شعر اندک تفاوت
 از هم دارد و چنانکه سابق نوشته ام جم غفیری از اهل هند که کاسه لیسان مغلیه ندانند این معنی قبول
 ندارند و تشبیه نظیری برین مقدمه نوشته میشود اما برای کسی که با دقت فهم هر دو را نصیب
 داشته باشد مدت است و چند سال پیش ازین شاه مبارک که بر و شیخ شرف الدین
 و غلام مصطفی یک رنگ که هر سه دستاورد مستعد اند و رفیع نبخته و ریخته شعر است بزبان هند
 یا دکنی موافق شعر فارسی پیش این احقر برای اصلاح می آوردند و این عاصی مخالطه محاوره
 ایشان بر آورده تصحیح اشعار ایشان نمیداد و چون مغل و غیر مغل در غلط زبان خود مساوت
 ظاهر شود که همین قسم که هندی و محاوره خود از جهت وزن غلط کرده مغل نیز میکردند
 و هذا کالتا علی العلم اقوال میباید سرشته اطباء عبارت از کف داده بحر فیکه ادای
 آن ناگزیر و تقریر آن دلپذیر است زبان کشایم و بجد است ارباب فهم و انما یم که عیادت
 و دوسه عربانی چند و امثال آن بیک مغیبت و شعرا فصیحی کلام و بلغای عظام مصحح
 آن محمود و سعد سلمان در وقت مجلس خود گفته که غلط مخکام می گردند دست یکسان باشد

جو در کرم بودند است با اقبال توای خسرو و دیار ری چون در نگارم دوسه دومی سبزه
 ضائب فرماید نیست هشتاد و دین میکند صائب شخصی هست این جام و
 طرخی دوسه حیرانی چند درین صوت تاویلی دور از کار که در شعر خواجوی کرمانی یکبار برده
 عذر لنگی پیش نیست اما استشهادی شعر خواجسته شیرازی البته از اضطراب شیخ خبر میدهد چه
 حاصل اعتراض آن بود که عریانی تمیز است خواهی از دوسه شماری و خواهی از چند و از هر
 نتواند شد سوال از جمع تمیز یا افراد آن نبود درین صوت تاویل یام بمفرد نیز از خان آرزو
 بر جای خود نیست گوشتعال جمع الفاظ عربی در معنی مفرد آمده معنی آتیه چند بلفظ جمع نیز
 هست محمد قلی میلی سه فروز بنخل و فزون تر ز بهمت نشیب و ازین چندین مراتب
 و آنچه نوشته که محاورات عربی عجم هر دو برابر است مراوش ظاهراً آن نیست که عرب محاور
 خود بآن حرف میزنند بل آنست که اهل فارس این طور هم در الفاظ فارسی بکار میسازند
 چنانکه در شعر خواجوی کرمانی در هم در الفاظ عربی چنانکه در شعر حافظه آنکه عرب محاوره خود
 بآن حرف میزنند و شاید مرادش از محاوره عرب جمعیت میسر کلمه خبری باشد و این در زبان
 آنست سید شریف رحمة الله علیه در ترجمه کافیه میفرماید میسر کلمه خبری مجرور باشد گاه مفرد
 همچنانکه در عدد کثیر چون مائه جل گاه جمع همچنانکه در عدد قلیل چون ثلثه رجال آتی لیکن
 برین معنی وارد خواهد شد آنچه معترض گفته محاوره عرب سند محاوره عجم نمودن هرگز درست
 نیست لیکن پس آنرا مل دریافت شد که شیخ محاوره عرب سند محاوره عجم نموده بل محاوره
 عجم را محاوره عرب پدید کرده لهذا چنین گفته که هر دو برابر نیست نه این که چون این طور محاوره عرب
 هست پس فارسی نیز تواند بود فافهم اما شک نیست که عبارت شیخ در ادای عاقای یافتاد
 قوله پمانه که در کلفت صد ساله می برد آلودگی ثلثه غساله میبرد قال ثلثه غساله عبا
 از سه پیاله شراب که حکما ناسته بخورند تا معده از فضول پاک کند و این بدعت شیخ بوعلی
 سیناست و بعد از او هر که آید پیروی او نمود بهر حال در مصرع اول لفظ پیمان بهیاست شراب
 یا شراب خوردن یا مرادفات آن می آید و تمام بوط میشود و معنی امارات معنوی ثلثه غساله
 در مصرع اول هیچ نیست غیر از صد که لفظیست خواجسته شیرازی همین لفظ آورده و بچرا آنرا بنگ

بسته ساقی حدیث سر و گل دلاله میرود + این بحث با تلامذۀ غساله میرود و در مقابل تلامذۀ
 غساله سر و گل دلاله چه خوب آورده **اقول** اگر چشم انصاف کشاده بود قطره تلامذۀ غساله
 که پیالهای شراب اند در مصرع اول که معلل مصرع ثانیست جز پیمانه نمی باید غایتش آن پیالها
 سه بوده اند حاصل معنی شعر آنست که پیمانه کرد و کلفت میبرد چرا که تلامذۀ غساله که پیالهای شراب اند
 آلودگی را دور میکنند و از دور شدن آلودگی کلفت البته نمیاند و اگر گوی مراد معترض آنست
 که دور شدن آلودگی از خوردن شرابست که در تلامذۀ غساله است نه از خوردن تلامذۀ غساله که پیالها
 اند و لهذا گفته که در مصرع اول پیمانه مناسبست بل شراب باید و این وجه نامرئوسست
 گویم در مصرع ثانی ذکر تلامذۀ غساله است و آن جز پیاله نیست معنی امرا و از پیمانه شرابست
 از عالم ذکر طرف واراده منظوف کمالا یحیی علی المنتجع اما آلودگی دیگر دامن این شعر را البته
 از تری خالی نمیکند از که تلامذۀ غساله خاصست و پیمانه عام پس ذکر خاص در مدعای ذکر
 عام و مثل بایستی ای تلامذۀ غساله آلودگی را میبرد چرا که او پیمانه است و پیمانه خاصست
 دارد و این برار باب طبایع مستقیمه و اذیان سلیمه پوشیده نیست والا کج بحشان از
 مذاق سخن بجز کی قبول دارند و آنچه گفته اند که مراعات معنوی تلامذۀ غساله در مصرع اول
 هیچ نیست گویم اگر نیست نباشد مقصود همین دفع آلودگی از پیمانه است **قول** که
 محبت سرو آزادی نمیدارد بهار عشق جز مرغ چین اوی نمیدارد **قال** از مرغ چین زیاد
 چه قصد فرموده **اقول** معلوم ندارم که از معنی این لفظ و صحت استعمال آن تفسیر میرود
 یا از ربط آن بدین مقام اگر دوست میگویم که مرغ چین را در مرغیکه در چین ناید و شعر حضرت
 امیر خسرو **مروان** **س** علی مدح است استعمال دوست **س** چرا اینا لذین مرغ چین را
 مگر در سیر از یاران جدا شد و اگر ثانیست پس هرگاه مضاف الیه بهار لفظ عشق
 و حرف استثنا بعد از او باشد چنانکه در نسخ متداوله مشهوره تنبیه الغافلین یافته میشود و هیچ
 محل این نیست چه حاصل شعر آنست که سرگلستان محبت صفی آزادی ندارد و در بهار
 هر مرغ که هست چنین دوست ای بهار عشق را نمیکند از چه این چنین مرغ بسبب جستن
 چنین را گذاشته بجای دیگر نزد غلاف طیور دیگر که اگر در چنین دایند و گذاشتن آن مضایقه

نمکند و سر و کیه آزاد نباشد و گریستان محبت نیست مگر عاشق و همچنین مرغ چمن را دور بهرگز
اما بتا بر آنچه در نسخه دستخطی خان آرزو دیده ام و هم در نسخ دیوان شیخ مر قوسست یعنی بهار
مرغ زادی نمیدارد بلفظ عاشقی بجای عشق و ترک حرکت استثنای بطاآن چون مرغ از دم چشم
بگفت نمی آید چه در مصرع اول نفی آنرا دیت و در مصرع ثانی اثبات آن که نفی چمن زادی تسلیم
اوست ع بین تفاوت ده از کجاست تا کجا + قوله اگر مرغ چمن سیرت گر کبک بیابا
کر از دست دل دیدی که فریادی نمیدارد + قال کبک بیابانی کلفظ تازه است کبک
شهرت دارد نه بیابانی چنانکه مرزا صاحب گوید کبک تقلید رفتار او را +
او نیست در مردم کوهر ساری و نیز فریاد کبک مشهور نیست بلکه خنده و قهقهه او
معروفست اقول اهل لغت کبک را دو قسم نوشته اند درسی و غیر درسی و کبک در
درشیدی کبکی که در ره کوه میباشد ازین تفسیر معلوم میشود که غیر درسی بیابانی باشد اما هیچ
بیابانی در هیچ جایافتة نشده است بسبب آن همین که مرزا شهرت دارد و از نسبت فریاد
کبک به چاره اگر فریاد در آید عجب نیست قوله پیدا است در میانه که سود و زیان نکیت
خفاش گر چه عوده با نور میکند قال نور مطلق روشنائیت و خفاش را اگر عوده است
با آفتابست نه نور مطلق زیرا که خفاش شبهای ماهتاب بر می آید و پرواز میکند اقول
از مطلق مقید خواستن با وجود قرینه بعید نیست از لفظ نور گاهی آتش مراد دارند و گاهی
شمع اول نظامی گوید اگر راهیم بیند از راه دور بد بر و سجده چون بهر پیش نور
دوم شیخ شیراز که نگار گریشته اختر ز دور + چو پروانه حیران در ایشان نور + معذرا
این مقابله در کلام اساتذہ کثیر الوقوعست اسیر گوید + رنگیک چشم شیره از نور دیده است
تخم دلم زرم کافور دیده است نظری نیشاپوری + جمعیکه گرفتاری ایام نمکسند
چون شیره از نور گر نیند که دست تطالب آملی + چشم خفاش از غلظت مائل از پر نور
جلوه کی با شمع بزدم آن چشم از دست رفیع و اعظم + چشم دشمن روشن
از تحت سیاه من شود + غلظت شب سرمه باشد دیده خفاش + قوله امر و طبع دینی فکر
بلند نیست + شهباز ما همیشه هایون بخار بود + قال هایون بهی میمون و مبارک

مستعملست و هیچ مناسبت بفکر بلند ندارد و نیز همایون شکار لفظ تازه است گوش نشود
 اقول باین معنی چیزی که در دیدن نیکو نظر آید نیز آمده **طامی** گوید ع بدین همایون
 ببالا بلند و بدین معنی در صفت مرغ نیزست **عربی** گوید **ب** نور حیرت در شب اندیشه
 اوصاف تو بس همایون مرغ عقل از آشیان انداخته به چرخ شکسته و مبارکی مرغ دور از کار
 درین صفت همایونی شکار نیز عجب نیست که ازین عالم باشد ای شکار که در دیدن نیکو نظر
 آید و فکر بلند البته در نظر شاعر خالی از پسندیدگی نیست اما حق آنست که این معنی تا مدتی
 پیش نیست مخار غایت ترکیب نیز در من اندیشه میخشد **قوله** حنین از کران تا کران **چ**
 عشقت همه آغاز دارد و نه انجام دارد **قال** سبحان الله از کران تا کران **لغتن** با
 بی آغاز و انجام قرار دادن طرفه فاده است **اقول** بودن حرف عشق از کران تا کران
 عبارتست از مشهور بودن آن در اکناف و اطراف عالم که عبارت از قاف تا قاف **چ**
 تا مغرب نیز تفسیر کنند و بی آغاز و انجام بودن آن عبارتست از اطناب بود چنانکه منتهی نشود
 و این هر دو امر از هم جدا اند چه ممکنست که سخن در تمام عالم مشهور باشد و فی حد ذاته آنچه این
 در مقدار کم بود که باندک زمانه بسر آید و نیز امکان دارد که سخن جزیک کس از آن سر پیدا نکند
 و از بود که طول زمان بآن کفایت نکند و این هر دو با هم منافات ندارند چه میتوانست
 که سخن به بصفت اطناب مذکور متصرف باشد و هم در اکناف و اطراف عالم مشهور بود و هر که بوقت
 طبع خان از تر و اطلاع دارد میداند که این اعتراض از بعدی چه که محل غم نیست **قوله** تقسید
 تا به شده بستر ز تب مراد پهلوی طرف که نهادم کباب شد **قال** فاعل کباب شد
 اگر پهلویست درست نیست چرا که شدت تب خود را نقل میکند و میگوید که سبب گرمی تب تب
 تا به تقسیده شده پس گرم کننده چه قسم کباب شد و اگر طرف فاعلت نیز صحیح نیست زیرا که طرف
 بستر کباب شد صحیح نیست سوخت بیاید **اقول** فاعل کباب شد پهلویست و سبب آن بها
 گرمی بستر که از تب حاصل آمده قطع نظر از آنکه حصول گرمی جز بواسطه اصران پهلوی بستر نیست
 و این چنین مسامحات در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و جلال اسیر گفته **چ** هر جا غمت
 رواج دهد گوهر شکست به رنگ خار و رشک بر نماند **لکین** به معنی این شعر آنست که هر جا غم

تو شکست را رواج بخشند سنگ را آنچنان قابلیت شکست بهر سده که شیشه بران شکست بد
 و این خیال نکرده که هرگاه سنگ با همه سختی و صلابت که داشت این قدر شکست یافت
 شیشه با آن همه ملایمت چگونه از فیض او محروم مانده باشد که ثبوت بر شکست قاطع و یقین
 نسبت بسنگ زیاده تر شکست یافته باشد و ازین قبیل است این شعر عرفی سه زکوة
 مهر تو خاشاک گرد هم بطبیع کند سیاه تبسم طبیعت کا فور چه هرگاه زکوة مهر را بطبیع داد
 و طبیعت شراب از آن جمله است پس یقین که آن نیز گرم شده باشد قوله صدق در بیان
 بسته میدارد و آن خود لب خاموش سخن جزی از آن شیرین سخن دارد و قال لفظ شیرین
 سخن بیکار محضست برای قافیه آورده پس اگر چنین میگفت بهتر بود لب خاموش
 من پنهان ز لعل و سخن در آورده و درین صورت مقابله لعل و گوهر نیز میشود اقول تشبیه حرف
 بگوهر و پنهان بودن آن در لب خاموش مثل گوهر در صدف ازین شعر خوب واضح است که
 ما از معنی شعر برانست اما شیرین سخن از لطف و یکزه خالیت بیان امر واقعی و صفت نفس الامری
 معشوق خود است و ایراد این چنین صفات در کلام شعر بسیار است چنانکه پیش ازین نیز
 اشعار برین فته و لعل که در مصرع خود آورده اند اگر چه مقابله گوهر و دامان حیث المعنی
 مناسب نیست چه سخن لعل را بگوهر تشبیه دادن از تناسب خالیت آری اگر سخن دندان بود
 مناسب تر باشد قوله سوز گریه ستون ناز و بیاز و عشق نظام را که دایم لاله زنگین تر
 ز خون کوه کن دارد و قال سخن فهم میداند که لفظ دارد در اینجا بهر موقعت و جای کلام
 بود تا دلیل عام باشد اقول سخن شناس اند که دلیل وقتی عام باشد که بجای گوهر عاقل شود
 بود و چون گوهر نیست بسبب اختصاص و پیوستن عموم دلیل صوت نمی بیند و لفظ با
 بود یا دارد چه معنی مصرع این خواهد بود که دایم لاله از خون گوهر کن در آن کوه رنگین تر خواهد
 قنبه و لا تفلط قوله صبح بر آید ز گریبان شب ما که رنگی از زلف سمن سایی پوشیده
 قال زلف سمن با گفتن تعریف معشوق پیر نمودنت و نمیدانست که سابق صبح بر آید
 گفته اگر گویند که تشبیه زلف بسمن در پوست درین صورت زلف کا فور سانی نمیتوان گفت
 اقول سمن با بمعنی ساینده سمن است که عبارتست از زخساره و بر آمدن صبح نیستند

باعتبار فیض خساره است لفظ سارا بمعنی تشبیه فهمیدن از تشایح بی تو جمیست و این صفت
 تنها مختار شیخ نیست بل جم غفیری از مشاهیر شعرا می فصیح زبان زبان قلم را بان گویند که اند
 قاری نیشاپوری گوید **س** باین سر تسلیم که در پای تو دارد و عالم خط از زلف سمن سائی دارد
صادق گوید **س** میر سید عبیر افشان با و صبح در کوشش میکند مگر بر گل سنبلی سمن
قنایی افتاده بیا زلف سمن سائی تو از چیست و دیوانه منم سلسله بریائی تو از چیست
شفائی باز هم دو چار صبر شد بیتابی افزای دگر زنجیر پاری عقل شد زلف سمن سائی
طاهر وحید بچشم دل کنم نظاره تا زلف سمن را بدی نظاره ای رفتم بچشم خود میگردا
حافظ گوید **س** شبی در خواب خوش دیدم زلف سمن سائش و چو سر بر شاکم دیدم که در سر
 بود سودائش و آنگار تشبیه زلف سمن در بونیز بجاست **حافظ** گیلانی می آرد **س**
 سمن زلفش را بدین بچم و یوی از برگ یا سمن برم **جامی** گوید **س** زلف زنجیرست یا فلک
 یا مشک ختن و سنبلی تر یا سمن با عنبر سارست این **قوله** جو بیدردان کند از درد بیدرد سپرد
 همانا و دومان اغ بادل نسبتی دارد **قال** سپرداری در موقع جنگ میاید وین صوت زخم
 بیدردی میاید **قول** آری زخم بی سپر مشهورست سپر را در دفع درد چه دخل اگر گویی درد لازم
 زخمست هر گاه زخم سبب سپر دفع شد و در دم نرسید پس سپرداری درد مجاز باشد گویم این **تجیه**
 دور و درازست **قوله** تا کی ز جوی پر خزه ام اشک خون و دیکره زرد را که غم زان و ن بود
قال هر چند ابتذال در کلام این بزرگوار بسیارست چنانکه مکر نوشته شد لیکن معنی این بیت
 بعینه معنی بیت اوستا است که خود در تذکره آورده عجب که باین همه صدق مقال حافظ
 ندارد و هو **س** هر چند که از باج تو ام خون و داز دل و از درد آئی همه بیزان و داز دل
 با آنکه معنی این بیت نیز متبدلست چنانکه سعدی گوید **س** گفته بودم جو بیائی غم دل
 با تو گویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی **اقول** حال این مضمون آن کالاماناست
 که آزد از درد چون بر آه افتد و دیگر از و بر باید **قوله** فرب حرف و صوت خضرم از چای
 بر نیدارد و که آب زندگی لعل ترا زیر نگین باشد **قال** آب زندگی ملکی نیست که زیر نگین
 کاشکی زیر مهر میگفت **اقول** زیر نگین داشتن و بودن دادن غیر آن و معنی داشتن و بودن

و دادن چیزی در تصرف آمده ملک باشد یا چیزی دیگر اگر چه اصل در ملک است اسیر گوید نه بشود
 نفسی غافل از دلم صیاد و نفس بزرگین داد آشیان مرا + عقد گوهر چون صدف در دستین دارم
 خون بهای خویش در زینگیان دارم ما + چون شکر شکست دل نگویم + صد گنج بزرگین بگین است
 ز بزرگین باست دو عالم گشتگی + بیزاری از کلاه و نمد تاج و تخت ما + اسلام و نظریه بزرگین مجتهد
 این خوب زشت جهان مرخصی علی التورمی گوید حکم ترا و روزگار زیر رکاب است بری
 ترا آفتاب زینگیان است قوله تیار شد از دیده نهادم مژه بر هم + شهباز نظر دوخته ام بر چه کشاید
قال بر مثال پوشیده نیست که شهباز نظر دوخته خود را بسبب مژه بر هم نهادن گفته درینصورت
 بر چه کشاید چه معنی دارد و چه صوت داشته باشد و اگر گویند نظر دوخته بر زمین یا رست از دیده
 هیچ تشبیه در میان برد و نیست **اقول** پر کشادن عبارتست از قصد این طرف آن طرف
 و شهباز نظر دوخته خود اوست تقریر معنی بیت آن که تیار یا چشم رفت مژه بر هم نهاده ام تا اتفاقا
 بسوی چیزی صوت نه بند و شهباز نظر دوخته من چگونه پر تواند کشود ای چسان اینطرف
 و آنطرف تواند رفت زیرا که این معنی موقوف بر دیدنست و دیدن بسبب مژه بر هم نهادن
 خود مفقودست و یشاید که عبارت از مژه و شهباز نظر دوخته دیده باشد و حاصل معنی شعر آنکه
 تیار از دیده رفت مژه بر هم نهادم تا دیگری را نه بینم این باز نظر دوخته یعنی دیده من چگونه
 پر پرگان کشاید چه کشودن پرگان برای دیدنست و دیده از دیدن چیزی یا خود نظر دوخته است
 و بعد از تقریر هر دو معنی معلوم نیست که اشکالی مانده باشد قوله نظر دوخته بر زمین یا رست
 استعجاب چیست چه با وجود ذکر شهباز لفظ نظر دوخته را بمعنی مذکور گرفتن کار ابله فہم نیست
 این لفظ در صفت شهباز شهرت تمام دارد ملا و حسی گوید **ب** انداخته ام صید را و از نظر خود
 یعنی صفت باز نظر دوخته دارم قوله ہر زخم بروی دل عاشق درخت است بدین پیش از تیغ
 تو شکر چه کشاید **قال** شناسندہ الملوب سخن مفہم کہ در مصرع اول تعریف زخم و در مصرع دوم
 بیان قصورتیغ و اعتذار از آنست و ہر دو با ہم منافات دارند این قسم کلام در حق خود بیگناہت
 مثلاً عاشق گوید کہ در ہر قدمی جانی نثار معشوق کردم پیش زین از دست عاشق کہ ہزار
 جان فریفته است چومی آید و نمی فہم این را اگر کسی کہ مہارت تمام در سخن داشته باشد **اقول**

صاحب سلیقه میداند که در مصرع دوم بیان مقصود ترشح نیست بل بیان سوز و دلخیز است
 که با فوق آن تصور نباشد حتی که او هم بهتر ازین شاید نتواند کرد و این نهایت مبالغه است در حسن
 آن فعل یعنی هر زخم بر روی دل عاشق و نخست که منافع کثیره از آن بهر سید و پس بهتر ازین کلام
 کارست که از ترشح تو بطور آمد قوله بار است حزن سر و ریاض دل حیران با ازاده جوانی که
 تجربه براید + **قال ریاض دل حیران** چه معنی دارد چرا که دل حیران ابار ریاض نسبتی نیست
 اگر دل پر خون میگفت نسبتی میداشت مخفی نماند که ریاض جمع روضه است و فارسیان در محل مفرد
 مستعمل کنند مثل لفظ حور که جمع حور است و عجائب که جمع عجیب است چنانکه سابق نوشتم آمد
اقول دل را ریاض قرار داده و برای آن سر و تجوید کرده باز خواه دل را بحیران صفت کنند
 و خواه پر خون مگر آنکه پر خون نظر بایع نسبت قوله صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت +
 شب سیه است سواد خطا میزدی نبود + **قال** مقابله صبح و شب عجب مقابله است صبح شام
 و شب و روز میگویند نقلیست که درینجا یاد آمد که در ایام طفلی در خدمت مرحومی مزارعوت
 نعیم تخلص که نو دساله شاعری بود از شاگردان ملا شیدا رسیدم این شعر را خواندند
 رو سپید آمدم از غیبت شدم نام سیه + من درین خانه سحر کردم و شب رفتم + فقیه گفت که مقابله
 شب و سحر خوب نیست این قسم اگر باشد مناسبست + من درین غمگه روز آمدم و شب رفتم
 چون آن مرد بزرگ منصف بود و شنیده بسیار تحسین فرموده و مستجاب نموده رحمه الله تعالی
اقول مقابله صبح و شب و روز و شام در کلام اکابر کثیره الوقوعست اگر آن مرد و در بیان
 این تصرف را قبول کرد از کندی حواس او بوده باشد که در ایام پیری سیما آنگاه که شیخ فاضل
 شود عارض احوال ایشان میشود و گرنه اشعار اساتذہ را باید دید که چگونه است حافظ
 شیرازی فرماید + **دعای صبح و آه شب** کلید گنج مقصودست + بدین راه و روش
 میر و که با دل را پیونددی + **شفائی** به صدر روز حشر شب شد و صد شام بجز روز +
 وین در دو دل مهنوز بیایان نمیرسد + **ظیری** از دو گیسوی دراز تو وار خال سیاه
 ناله های شب آه سحری بود و غرض + شام فراق در نظم داغ حسرتست + بهرمی که روز و در
 در جام کرده ام + مهذا تماش مقابله و قیست که مقصود از آن صنعت باشد و چون بیان

نفس الامر و اظهار امر واقعی منظور باشد ضرورت ندارد چه لفظ برای تعبیر مقصودست هرگاه
 شخصی بوقت صبح آید و در هنگام پاسی از شب گذشته رود و غیر ازین چه خواهد گفت که من
 صبح آمدم و شب فتم شام که اول شبست چگونه بجای آن تواند نشانید این معنی در پیامت
 درین صیوت تصرف خان تدقیق نشان در شعر بزرگ مذکور از اینجا که خلاف مقصود است
 بغایت مستحسن بل غل مطلبست و این معنی را نضاف سرستان صاف طینت مخفی نیست
 قوله معجزه که گشته شمشیر عشق را صد غمزه میزند و شمشیرش نمیکند به قول شین شیش
 نمیکند زانده محضت زیرا که عطف کافیت معما غمزه زدن چه معنی دارد و نیز معجزه برینجا
 عشقت یا حسن و هر دو صحیح میشود چنانکه بر مثال پوشیده نیست اقول شین شیش
 منصوبست که رجعت بطرف گشته شمشیر عشق و ایراد آن در معطوف عیب نیست مثلاً
 اگر گویند که فلانی را بسته می زند و او را را نمیکند چه قباح باشد اگر چه در حذف تخفیف
 متصورست و با این همه فارسیان هرگاه حرف زراوشین در کلام جمع شوند یکی را زرا و یکی
 و اجتماع این هر دو را در کلام خود کرده ندانند و را را لیدین جای و قصیده نو چند جا آورده
 فزانه پیرم و اید زان شد با زترین بر پر که مرغ صبح را یکدم نبود از نا که آرامش و مقالاتیکه رفت
 از صدق و اول ملاقاتی و بصر دوین مه نخست این بود پیغامش که دوش آن دم
 که شاهنشاه زترین حیر مشرق را لباس آل عباسی سید از جانبش پوشید پوشید
 خلعت را بر تنگ مردم دیده میان و ز میدیدیم شب ابامه تماش حسود ملک ادیدم
 ز روی غم پس افتاده پریشان حال شوریده چو کیسوی لاراش رخ مرغ زان خیمه
 کو خورشید نور را در قشبه کرد و با جتر سفید آل بهر مش + الا تا آتشین شیر یلنگ اندام بهر
 چو زرنجه می تابد دست قلب انعامش و طاهر است که در غمزه ستاره است اما استعاره
 را این قدر در کشادن عرصه آن این همه وسعت دادن که هر جا خواهند مشه به راترک
 گفته مناسبات آن برای مشبه ثابت گفتنی محلی است چنانکه گویند که ابرو میزند با آنگاه
 او نیز چنانچه مسلسلست طرفه هنگام است که بعضی از بهندیان انضاف دشمن که کاسه کیسه
 مردم ایران را سرایه پیشتر می خویش انکاشته ریختن آبر و اجمالی گوهر خود فحیده اند

از ایرانی نژادان هر چند از مره کلامی آن سوا و نیز نباشند بر چه گپ زنبلی چون چرا قبول کنند
 و هندی بخردی که متبع صاحب دستگاهان آن گلزمین بکمال رسانیده ا ققای اثر آن
 و الا با یکا با آن از کف نداده باشد اگر چه می بر زبان آورد که دست نرسای استقرای ناقص
 ایشان بآن نرسیده باشد قاطبه در محل انکار فرود آورده لب بطعن و تشنیع برکشایند
 خاصه آنکه شکسته بسته چند فرام کرده لاف کمالی بهم زنند و خود را متبع زبانانان لقب کنند
 روزی ناقص فطرتی چند برین فقره پهلوان عرصه سخن مرزا عبدالقادر پیدل رنگینی نهال
 عبارت در نظر انصاف شان نرسیده که در ابرو زدند که رستن رنگینی معنی ندارد و گفتیم کاش
 مره در کلام عرفی بجا و شمره از گورتا بخت بروم + اگر بسند بلا کم می و اگر تبتا +
 چه معنی دارد گفتند استعاره است گفتیم اینجا اگر استعاره نیست چیست خاک بر سر بی انصاف
 باد غمره زدن با آنکه طبع سلیم از قبول آن شانه میگرداند هر گاه از شیخ قبول کرده شود
 بچاره معترض ابدت سهام هر زه سرانی سازند رستن رنگینی چرا خزان زده تا قبول نمایند
 آمدیم بر اینکه معجزه از معشوق باشد نه از غیر چه هر که صد تیغ زند و مردن ندهد معجزه او باشد
 پوشیده نماند که گشته در مصرع اول مجازست و شهادت در مصرع ثانی محیقت و ارباب ذوق
 صیحه و صاحب طبائع سلیمه میدانند که این شعر از ان عالم نیست که لذتی بکام حلاوت طلبان
 موافق سخن تواند رسانید الفاظش غریب و معنی از ان غریب تر کدام که ام را باید ستود و قاش
 کلام این بزرگ ردای کمنه ایست اگر چاکي بهم میدوزیم چاکي بزرگ تر از ان بنظری آید +
 قوله رحمت بر درازی اندوه قمریان + پرواز پست جلوه سروان بلند + قال دراز
 اندوه و بلند می جلوه غیر مشهورست شاید شیخ نرساند باشد ا قول درازی اندوه من چیست
 صحیحست چه اندوه دراز است که تابد دراز ماند و از نجاست خزن طویل در اشعاع
 عربی آمده چنانکه قال لکیف انت قلت علیل + سهره اثم و حزن طویل + و بلند
 جلوه مجازست و مراد از ان بلند می قامت سرو یا بلند می جلوه باعتبار بودن آن بر جا
 بلند باشد و این معنی محتاج بسند نیست چه هر چه را که چنین باشد بلند توان گفت چون
 شاخ بلند قوله گشتی بفرغان دل ناسا و نکر دی بهشت همه شن که چه فغانم چه توان کرد +

قال مخفی ماند که چه توان کرد و محل بی اختیار می شود چنانکه در تمام این قول کدیت
 مذکور از است معنی مذکور در آن نشست نمیکند چنانکه بر مثال پوشیده نیست اقول معنی
 این بیت آنست که پیش تو اگر چه همه تن فغانم لیکن تو آن را نشنودی و گوش بر آن نداده
 پس چه توان کرد ای چون با این فغان گوش نکردی و دیگر تدبیر کردی مست که با آن توانی شنید
 چون این تقریر شنیدی نشست رویت ظاهر شد قوله سینه چاک چه سازد بشکوه دل ما
 فریغم رخ کجا و نفسی می آید + قال فردا در طرفه عبارتست بگنجیدن میاید اقول مثال
 لفظ آمدن با احتمال معنی گنجیدن سابق در جواب اعتراض که برین مصرع است ع شکوهی
 و خلوت تنگ جاب آید + گذشت مطالعه آن در آن مقام که گوهر اطمینانی ذخیره دامان
 طالبان امثالین معانی کن ایخانیتر میسر چشمها تواند شد قوله تن را بهر چه دادی
 انجام کسارت آنست + دیوار افتد آخر آنسو که مائل آید قال مائل آمدن عبارت تازه است
 مائل شود میاید اقول آمدن از افعال ناقصه نیز هست چنانکه جاری در عربی و لفظ تنگ آمدن
 و عاجز آمدن غالب آمدن باشد است بر آن ازین حالت درین اشعار نظری گوید
 اگر حجاب کعبه و دیر از میان برداشتی + هر مسلمان گوهر گبری مسلمان آمدی + بختت را بود
 کنین بی پرده تر گویم سخن + چون نظری هر دو عالم مست عرفان آمدی + عرفی سیراز
 در قصیده مدح خاتمان چند جا بدین معنی آورده که نهی بلند می نامست که تاج تارک نظم
 چو ویک و زهی سنجید او همان آمد + بسیار که ز اقبالت ای هشت نیم زمانه بر ترا زامیگر آمد
 آمد + قلم بنان تو سنجید و نه فلک گفت + خوشا هلال که بشکست این بنان آمد + حریم روضه
 جا به ترا بود چینی + که آفتاب دروکل تو خوان آمد + خدایگانا حال تو میدانی + چگونه است که آمد
 چون ز غم گران آمد + درین مصیبت غظمی که در شکنین دل + زنگریه هر سر مو چشم خون نشان آمد +
 چنان فریفت مرا اگر بیای و حانی + که چشم از بهوس قطره بجان آمد + که رهبرش بعد شد
 که مرگ در مرگش + سیاه پوش ترا ز عمر جاودان آمد + بیت سابق از بیت اخیر مقصود با تمثیل
 نیست محض تبعیت قطعه مرقوم شد قوله حنین از خود نمیکویم سخن گوشتی بحر فم کن + بی آن
 از دهنانی نوای می توانم زد قال در مصرع اول میگوید که حرف من از من نیست هر چه میگویم

از دیگرانست و در مصرع دوم میتوانم زود هر دو با هم تطابق ندارد و اول دعوی باطلست
 و در دوم دعوی بالقوه پس لازم آن بود که لفظ کمینم در اینجا می آورد و ازین لفظ محمل دو
 معنی پیدا میکند و یک لطف شعرهاست لیکن دریافت این مراتب را خیلی فهم دقیق میباشد
 اقول سخت چرا نم مصرع این چه سخن این چه باز نیست معنی مصرع دوم آنست
 که من فی هضم قدرت نوازون از نانی دارم نه از پیش خود در صورت لازم نمی آید که
 آن نوا با الفعل نبود بلکه شائست بالفعل و بالقوه هر دو را قوله سواد سونات اعظم دل
 خراب چشم شملای تو باشد قال سونات اعظم و صغر گوش ز دیت طرفه آنکه سواد
 اعظم شهرت دارد نه سونات اعظم با این همه سونات چرا خراب چشم معشوق باشد
 بلکه کعبه یا مسجد میباشد چنانکه سلیقه شاعری بر آن گواهد است اقول فارسیان فضل
 در میان صفت و موصوف جاز داشته اند چنانکه سعدی گوید **س** پسران زین پیش
 بگدائی بروستار رفتند ای پسران ناقص عقل وزیر ملاطاهر و حیدر **س** ز رشتۀ
 پاره پاره معلومست که دل هستی ناپایدار نتوان بست یعنی از رشتۀ پاره پاره نفس
 عرفی **س** شمع ایمان خانه روشن کن بحریم ریافتادی ای شمع خانه روشن کن
 ایمان و ملاطاهر و حیدر فقره دارد در قافی که در باب خود نوشته شمع از شفقت شایانه
 شامل حال و کافل امانی و آمال کترین علایمان آستان لایت نشان محمد طاهر و حیدر
 بهشت نشان فرموده آنچ پس اعظم صفت سواد باشد نه صفت سونات خراب چشم
 معشوق بودن سونات چه استبعد باشد زیرا که مراد از خراب شدن سونات از چشم
 معشوق آنست که سوناتیان دل داده چشم او گشته بکار سونات نپردازند و بدین
 کار او از نظام نبغند و سوناتیان را از دل و دلون چشم معشوق چه باغت قوله
 در زیر سنگ مانده کفر از فسادگی پیغام چاک ابگریبان که میرد قال دست زیر سنگ
 آمده شهرت دارد نه کف زیر سنگ معنی چاک که در گریبان از دستت نه از کف
 پس صحیح چنینست و در زیر سنگ دست نیست از فسادگی اقول کف بمعنی دست
 در استعمال فصحا شائست عرفی گوید **س** زلف تو ز کف نیکندارد و سر رشته کفر

و کافری را + دامن نکریم کشیده رفتی + ای آهو وحشی رسیده + مرزا محمد زمان
 را سخ + نقاش را گفت آئینه وا کرد + بعالم نشسته دیگر جدا کرد + اوستادی دیگر گفته
 + از بسکه تو شعر دیگران در دیدی + زبان دمی بریده شد گفت خامه تو قول به نقشه چون
 ز بنا گوش یار بر خیزد + خروشن بلبل بوی بهار بر خیزد قال از شعری مقدم به مجلس
 بلبل را عاشق به نقشه گفته که خروشن آن سبب نقشه باشد اقول خروشن بلبل سبب
 به نقشه است بل سبب نمایان گردیدن بنا گوش است که تشبیه آن گل در کلام ساخته
 شاکست شیخ نظامی + سمن آتماشاد آغوش + و تماشا که گل بنا گوش او
 بنا گوشم ابر کشاید نقاب + و بان گل سرخ گرد و پر لب + و شاید خروشن بلبل سبب
 بهار باشد و نسبت بلبل بهار مشهور است مهند او بعضی مقام خیمه پای دیگر نیز سولی گل
 نسبت به بلبل مذکور میکنند نظامی + ز بوی گل سایه سوزن + بلبل را مدتش سازد
 قوله و دیگر لعل سیاحت منادی جان گدازان + خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان
 قال منادی دادان فارسی غیر مانوسست درین صوت کین بهتر است + و دیگر لعل
 سیاحت صلاهی جان گدازان + خضر لب تشنه از سر چشمه حیوان برون آید + لیکن خضر
 از جانگدازان نیست مهند از سر چشمه حیوان برون آید نیز بهم وقت بهتر از سر چشمه بر خیزد
 اقول استعمال منادی بدادان فارسی مرده است سحر کاشی گوید + بمیر قافله شب
 مگر منادی داد + که کاروان اینجا متاع نفروشد + عرفی گوید + منادی مید
 در شجاعت یاس + که در مفلسی درمان ندارد + و از جانگدازان بودن خضر خضر
 دارد + چه منادی هر چند برای جانگدازان بود اما دیگری نیز اگر نظر بحصول منفعت خویش
 طالب آن شود استبعاد ندارد و از سر چشمه بیرون آمدن بیوقع چه هست چه برای آب
 گرفتن بسا باشد که اندرون چشمه در این پس میگوید که خضر با آنکه اندرون چشمه حیوان باشد
 بهر دو اجتماع منادی لعل سیراب تولب از آب آن چشمه تر نگردیده بیرون آید قوله زندان
 بایش خون جگر خوردن + نمی بایست یوسف از چرکبغیان برون آید قال اگر
 یوسف علیه السلام از چاه برآمده بکعبان میرفت معنی این بیت صحیح نبود و حال آنکه بعد از

بر آمدن عمر یوسف علیه السلام در غریبی گذشت اقول سبحان الله معنی این بیت چیست
و چه فمیده اند بکار فتن یوسف کجایان از کجائی این بیت فمیده میشود معنی شعر خود است
که یوسف را از بیاه کنگان بیرون آمدن مناسب نبود زیرا که هر چند چاه چاه طعن بود و کین
که بر آمد پس باید که در زندان غریبی خون جگر نخورد و بهین مصیبت غریب بسمر در ظاهر از لفظ
باید در خیال دور و دراز افتاده اند و معنی آن چنین فمیده اند که یوسف ایماست که زندان غریبی
خون جگر نخورد و از بیاه کنگان بر بنی آمدن زندان غریبی همان چاه را قرار داده باشند
بدین تفاوت از کجاست تا کجاست قوله زکودک مشو بهایم خورد زنده عمر دوزی سکه از
کام حریفش لقمه چون ندان بر دین کید قال و ندان از نکام هم بر دین کیدی چنانکه ظاهر است
پس لفظ و همین مناسب بود اگر میبود اقول در مناسب بودن دین شکی نیست اما و ندان
بر آمدن از کام اگر باعتبار مجاز بود چه مضایقه قوله غم فمید بد از هر طرف عرض سپاهی بدو پرچم
ای که بسازم علمی چند قال از یک پرچم آرستن علمی چند اینجا معنی دارد اقول
مراد یک یک پرچم برای یک علمست نه نمایک پرچم برای مجموع علمهای چند
و ازین قبیلست این مصرع مصرع بتلاش کفنی آمده عیانی چند چه مراد است که هر یک
از عریان چند بتلاش یک یک کفن آمده و ظاهر ازین عالمست این شعر نظامی
لوتی کافریدی ز یک قطره آب اگر بای روشن ترا از آفتاب ای هر یک از گوهرهای
روشن ترا از آفتاب از یک یک قطره آفریدی و مراد از قطره قطره منی و گوهرهای روشن
از آفتاب مرو و جمیل حسین یا از قطره قطره نیسان و از گوهر مروارید و انکه از قطره قطره
آدم علیه السلام و از گوهر نوع انسان گرفته اند تکلف بلا ضرورت قوله کدام کار دل
از برون جلوه توبر آمد چراغ عمر کسی این قدر شتاب ندارد قال طرفه عبارتست
چراغ عمر کسی این قدر زود سوز نیست بیاید و میتواند که چراغ عمر کسی متاد بود و بحد
حرف ندارد این صوشت شتاب ندارد بحساب خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند
نه چراغ عمر کسی چنانکه مجاوره و ان میداند معذاب متامل ظاهراست که اعتراض سابق
درین صوشت هم دفع نمیشود اقول اضافه در چراغ عمر کسی بیانست شتاب نداشتن

از عالم زود روی نداشتن و درنگ نداشتن کیست و مقصود بیان یادت زود گذشتن جلوه
 معشوقست بزود گذشتن عمر مردم اما این قدر هست که نسبت چراغ نشتاب مشهور نیست
 قوله افروغ خواب غفلت جابل چوپیر شد موی سفید در گاین طفل شیر شد **قال** باو
 رگ هیچ مناسبت ندارد و همچنین شیر چرا که خون در رگ پیدا شده شیر بهتر بجای رگ لفظ نیست
 سبحان الله عجیب مضمون مرزا صاحب رحمه الله تعالی این مرد بزرگوار در قالب این
 جلوه داده بیت صاحب اینست **شدار** فشار پیری موی سفید سر زده شیر یک خوزه بوم
 در روزگار طفلی **بهر** چند درین مضمون نواب **وحید الزمانی** نیز شعر کیست خداوند که سابق
 که بسته برین تقدیر مصداق یار به بر کرده خواهد بود **اقول** بودن شیر در رگ نه در وقت
 و نه مطلب شاعر بل مراد آنست که مو در رگ جابل حکم شیر بهر سانید که بعد از خوردن سحاله
 با غلاط یافته غذای بدن طفل میشود و در رگها سلولیت مینماید و اثر خودی بخشد **قوله** دوش از
 برم چو رفتی که گشته امی **بعمری** و رفتن تو آواز یار ندارد **قال** بلاغت دان میفهمد که
 چنین میباید **عمری** و رفتن عمر آواز یار ندارد **اقول** البته چنین میباید **قوله** نقاب
 زلف ز عارض اگر بر اندازی **بصنم** ز طاق دل بر من فرویزد **قال** معلوم نیست که
 این بزرگوار فارسیهای تازه از کجا بهر سانیده مشهور و متعارف از طاق دل فدا نیست
 چون خود را استاد الا سانه این فن میگردد بالا تر از کمال اسمعیل صفایانی رفته خلاص لفظ
 و المعانی گشته مع هذا اطلاق و در سخن **بصنم** نیز خالی از تازی نیست **اقول** آری میوه
 از طاق دل فدا نیست و چون صحیح گوئی شیخ چنانکه باید بر تو ظهور نینداخته اعتماد بر حال
 او بوحی که خلبانی در خاطر نماند میشود و در سخن غالباً به خیری اطلاق کنند که بعد از فدا
 صلاحیت بر نشان گشتن و از هم پاشیدن داشته باشد چون شراب آب و روغن و جوب
 درین صوت اطلاق آن **بصنم** البته محال است لیکن در بعضی از مقام نقاب سخن
 و ماهتاب سخن و سر سخن نیز آمده جلال سپر گوید **بخرامی** اگر گشتن نیست با این
 حسن عالم سوز بهر سو افتابی چون خزان تا که میریزد و استاد ی دیگر گوید
 جلوه کردی که افتاد آفتاب ز با هم چرخ و دستی افشاندی که متاب از کنار با هم رخت

و متاب بمعنی هاست نه بمعنی بر تو آن نظر بمقابله آن بآفتاب نظامی گوید سرکش
منجنیق تو کردی خراب + بذرده کجا ریختی آفتاب + برادر و بختی و زدی بر سرش + سرش را
فر ریخت بر پیکرش + نظیر می گوید در آن کند که صد سوز حلقه میریزد + بهایخت
چه و قیمت شکار کدام + برین تقدیر شاید که اطلاق و بختن بر صنم صحیح باشد معنی شعر نظامی
مؤید کلام شیخ معلوم میشود آنجا که از زبان کنیزک چنینی در وصف خودش میفرماید
چو شد نارستانم آنچنانکه + زبستان دل نارسد ریخته + چه ریختن انار زبستان دل ظاهر عیان
از حقیر شدن انار است در دل پس شخص این محاوره بلفظ طاق دل لفظ اقتادون خوانند
و اصل علم بحقیقه الحال قوله کوه نظر آن لعل سیه کار زمانند + این مرده دلان فیض شیار
نمانند + قال معنی زلف سیه کار هیچ معلوم نشد زیرا که سیه کار بمعنی فاسق و بدعت میسر
کوتاه نظران با زلف چه نسبت دارند و اطلاق مرده دلان بر کوه نظران از چه سبب باشد
اقول سیه گریه سیه کار بمعنی سنگدل غلام و در صفت زلف مستعمل شعر است کمال ستم عمل
همه سیه گری آموختی زطره خویش + چارز روی نیا موختی نکوکاری + صائب
میر باید از دهان مار صائب مهره را + هر که دل بیرون زان لعل سیه کار آورد +
و کوه نظران عبارت از زبانه دست و چون ایشان بخونی زلف نمیرسند در زعم عشاق
کوه نظر باشند و چون لعل را شب قرار داده و زنده دل آنست که از فیض شب بهره ور باشد
درین صورت کوه نظر آن مذکور را که از فیض شب لعل محو نمند اگر مرده دل گفت
چه مضایقه قوله با سیران و فاکیش چه سر داشت بگو + خبر دلکشی از طره دلدار بیار +
قال از مدتی استعمال لفظ سر بر دو وجه معلوم بود یکی سر فلان چیز دارم دوم با فلان
سری دارم حالا با و سر تیر بلند جناب شیخ مسموع شد این هم بدست کاش محاوره
مساحت آن کند اقول ترا نه سخن زبان کلام سخن سریان پیشین در مساحت این
محاوره کوتاهی خود نگرده چون ستور مانند کتب این بزرگان از چشم مطالعه خان
تحقیق نشان احتمالیست و دراز کار غالب که با وجود اطلاع به تو نظر قبول بر آن نشاند
افضل الدین خاقانی در تحفه العرفین در جواب خضر علیه السلام میفرماید که گفتم خبر

و هشتم سر + با تو اخبر بزرگ خرد و پرور + مصلح الدین محمد می در بوستان بیسایید شنیدم
 که با بندگان است + خیانت پسندست و شهوت پرست + قوله در حضرت شایان
 دل گمراه نگهدار + پاس + دب خاطر آگاه نگهدار قال معنی مصرع اول بفتح ماضیه فیه
 اقول معنی مصرع اول آنست که در درگاه پادشاهان باید که دل گمراه خود را ضبط کنی
 تا مباد بسبب ضلالت و گمراهی حرکتی از او سرزند که منافی ادب آن مقام باشد و این شعر
 در عاقلست اما این قدر است که مدعا مصرعه ثانی و مثل مصرع اولست ای خاطر بای
 آگاه حکم شاهان دارند ادب ایشان مثل ادب شاهانست و بعضی سخن میکنند که با وجود پاس
 لفظ نگهدار ضرورت ندارد چون این گونه عبارت در کلام فصحا بیشتر آمده و دوسه شعر درین
 این محاوره نیز نگاشته می آید نظامی گوید + چو گشت از فسون جهان پیران
 جهان بکشتن نگهداشت پاس + بابا قغانی گوید + خوننا به باکی خورم ای عشق
 بنی زوال + من بخیر شدم تو نگهدار پس من + معترفط + ندارد تاب آه
 ایچیکس آیدینه روی من + نگهدار یدای حسرت کشان پس نفسهارا + جلال سیر گوید
 + گو یاد دوست پاس سر خود نگاه دار + چون عینک آنگه چشم حسودش در پست +
 قوله ساقی گفت بر تو بهارست + ای رحمت کردگار بر خیز + قال بر خاستن رحمت
 عجب عبارتست ای رحمت بر خیز صحیحست نه رحمت بر خیز هر چند در مصرع اول گفت
 ساقی را بر تو بهار گفته لیکن اطلاق بر خیز بر رحمت توان کرد اقول اینجا خطاب
 بساقیست گو آن رحمت فرض کرده باشد و این از آن عالمست که بمشوق گویند
 ای آفتاب بر خیز قوله ازان سبب که زلف تو کرد و شانه کشی + بخیز و ددل و دستم
 بهیچ کار نهنوز + قال شانه کشی دست سلم و شانه کشی ال بهیچ معنی ندارد و این گویا
 سهوست و صحیح در مصرع اول کرده بودم بصیغه مبتعمه که در بصیغه ماضی و ما را برای این
 سوال جوابی هست لیکن معلوم نیست که جناب شیخ کفیه یان ایشان را بران اطلاق
 هست یا نیست اقول جوابی که ایشان هست از عالم المعنی فی بطن القائل است
 اما من میگویم که مقصود شاعر شانه کشی و دست کشام کاره رفتن دل بسبب عین شانه کشی

دست و بس و حاصل شعر آنست که چون است من در زلف تو شانه کشیده هیچ کار دیگر
 و چون کاری بهتر ازین کار نیست دل ز هیچ چیز ملفت نخشد و غایت ثانی الباب آنکه عبارت
 شعری ابجمله قاصد و در صورت صیغه منظم معنی شعر واضح تر بود چنانکه درین اشعار
 نظیری **س** فی جامه کتم باریه و فی سینه زخم چاک + دیر است دل و دستم ازین کار
 شکسته + بس تنگ حوصله ام دست دلی بخوابم + که بگیرم بفغان من فریادرسی با ناظر
 آنست که خود از عبارت شعر افس خافل بوده اند و متکلم را مقابله با ضعیف نموده و حال آنکه
 مقابله متکلم با غایب میبایست و گرنه ضعیف هر دو اند و قوله لترج بازمی خشی می مرز خاک حزین
 چو سبزه میداد آنکشت ز بهار هنوز **قال** بعد تامل و رفع میشود که لفظ هنوز در اینجا هیچ کار
 نمیکند و بیکار محضست **اقول** سبب بیکاری لفظ هنوز بر فقیر صهبائی هنوز منکشف
 نشده چه مراد آنست که از وقتی که در خاک دفن شده اتم این وقت چنین چنان میشود قوله
 شب سودا ز دکان لاف پریشان تو بس + صبح صادق نفسان چاک گریبان تو بس **قال**
 مقابله میخواهد که جای شب لفظ شام باشد تا قرینه صبح درست شود و مهذا چاک گریبان را
 با صادق نفسان هیچ نسبت نیست صبح عاشق صادق میاید **اقول** شعری چند
 صد صحت مقابله شب و صبح در تحت شعر **س** صبح دیوانه آن چاک گریبان میگشت +
 آنکه نوشته شد بطلعه ناظرین این کتاب درآمده باشد و هیچ معلوم نیست که حضرت خان
 از زرو که ام نسبت تخلص میکنند مدعی شاعر آنست که هم سودا ز دکان پروانه تواند
 و هم صادق نفسان دیوانه تو امی اهل مشرب ارباب نهیب هر دو میل تو دارند و از کجا که
 صادق نفس عبارت از عاشق صادق نباشد قوله در برگ نیروی ختم تازه و تر است +
 چون خامه زخم زخم جو بیار خویش **قال** مخفی نیست که دی را با سخن هیچ کس نیست
 و نیز در موسم دی نم جو با خشک نمیشود و برگ نیر و ختان در آن ایام بسبب خشکی هرگز نیست
 چرا که در آن موسم برکت میبارد و رطوبت بسیار در زمین میباشد **اقول** شیخ چه میگوید
 ایشان چه میفهمند جریان آب و روانی جو مشوب به بار است نه مخزان گویا در آن ابر
 در آن ایام نیز بوده باشد و قطع نظر ازین کثرت کباب این موسم برای درختان چه کار میکند این

مونسم هنگام نشو و نما نباشد و نیز مردگی برگ درختان درین وقت ظاهرست و بعد ازین
 گویم که مطلب شعر آنست که در برگ ریز ماه دی با آنکه هنگام شپردگی برگ و گلست سخف
 تاز و دیاربست و مثل خامه از خم جویبار خویش خرم و تازه ام نهی آبیکه در جوی مست
 برای من کافی و بسندست بخلاف نهالهای باغ عالم که در وقت دی آب جویبار اینها در
 اینها هیچ فائده ندهد شاید خان آرزو را از لفظ خویش و همی ناشی شده و مفاد شعر چنین
 تجویز کرد که اگر چه در دی جویبار خشک میشوند و بسبب خشکی زمین برگ و گل پژمرده میگردد
 لیکن جویبار من سیراب و باعث تازگی گلهای مست و لهذا گفته اند که در آن وقت هم جوی
 خشک نمی شود و آنهم قول که آمد آن شوخ بهیچمن ز گس مست + جلوه قامت او دید و او سر فلکند
 قال ز گس با قامت خوبان هیچ نسبت نیست تا بدین آن خجالت کشد و در صورت
 این مصرع بهترست ع دید چشمش او سر فلکند پیش + اقول ظاهر او بدین جلوه قامت
 ازان عالمست که گویند فلانی همین که صوت یا چهره او دید خجل شد با آنکه خجالت او بسبب
 کمال یا بهتر یا امور دیگر بوده باشد نه بسبب خوبی چهره و صوت ای همین که قامت او در باغ
 جلوه کرد ای او در باغ در آمد ز گس خجل شد و خجالت ز گس نه از سبب قامت بل از جهت
 خوبی شیمست اما نظر بظاهر عبارت شعر حق بجانب معترضست چه موهم آنچه ایشان گفته اند
 است قول هر سر موی من بوی تو خوشتر ز هم اند + خط مشکین تو خوش لعل چلیپای تو خوش
 قال مخفی نماد که فقیر درین بیت چند شبهه است اول آنکه هر سر موی تو خوشتر ز هم اند گفته
 و لفظ هم اند و چیز را تبصیح میخورد و لفظ هر نیز برای کل فراوانست دوم آنکه در مصرع اول هر
 موی را خوشتر و در مصرع دوم خط و زلف او خوش گفته سوم آنکه خط مشکین بسبب تنگ سیاه
 گویند نه از جهت بوی خط خوشتر صحیح نبود چنانکه زلف خوشبو برین تقدیر اطلاق موی
 سمن بود و خط نمیتوان کرد چهارم لفظ چلیپا نامناسب محضست کاش آن را میگفت
 اگر چه آن نیز چنانکه باید نیست اقول ظاهر امر او معترض از قول لفظ هم اند و چیز را تبصیح
 که با وجود کلمه هر لفظ هم احتیاج ندارد گویم ذکر مفضل مننه ناگزیرست و چون مفضل مننه نیز درین
 مقام هر یک از مولیت تصریح آن بدون همه ممکن نیست ازینجاست در انشای ظاهر و حید

در تمیکه بجهت اعتیاز الویه سپاه نوشته شمر بر صنفی از اصناف این شکسته شمار از هم به نشان
 ممتاز و همچنین درین عبارت که در همان تم بعد از فقره چند نگاشته مقرر فرمودیم که هر یک
 از پلریگیان و امرای عظام را نشانی ظاهر و علامتی باهر باشد که بدان در هنگامه هیچا و زمانا
 مقابله اعدا که در آنرا فصل شگفتن گلهای مطالب هنگام رسیدن آثار و آبست از هم
 ممتاز باشند انتی چه تمهید باشند چیست بطرف هر یک و حاصل معنی این عبارت آنست
 که بسبب آن هر یک از هم ممتاز باشند و گفتن خوشتر در مصرع اول و خوش در مصرع ثانی
 وجهی وجهیه دارد پوشیده نمائند که هر یک مفضل مفضل منه قرار دادن ال از آنست که مقصود
 در اینجا تفضیل نیست چه ظاهر است که هر چه از دیگری فضل باشد آن دیگر فضل از خود خواهد بود
 پس مراد بیان خوبی هر دو است چنانکه درین مصرع اولین شعر ملا جامی قدس سره گفته
 ای دهاست ز لب لب دبان شیرین تر خنده شیرین سخن گفتن از ان شیرین تر
 و نیز صورت حاصل معنی مصرع اول شیخ آن باشد که هر موی تو خوش است و مصرع ثانی بیان همین
 و موی حسن بگو گفتن خطا البته وجهی ظاهر ندارد و آنچه در زلف چلیپا گفته اند پیش ازین گفته
 که بعضی از صفات را بی کمال مناسب مقام احتمال گفته چنانکه درین اشعار قاری می بینیم
 با این سر تسلیم که بر پای تو دارد عالم خطر از زلف حسن سای تو دارد و نظم
 آخر از ان جمال فروغی دلیل ساز دل کرده ره دران هر زلف تو ما غلط یمن
 و دو تار درین هر دو شعر بحسب مقام بیج افاده دیگریست قوله خون بها صید ترا
 حلقه فکاک بست سرشوریده بآن زلف چلیپا مفروش + قال نفی در کلام بلافا
 تابع اثبات است در صورتی که سرشوریده را با زلف نسبتی میدهند مفروش صوت صحت
 میباشد اقول انکار است سرشوریده با زلف علاج پذیر نیست چه نسبت ناشناس
 تواند گفت که سر عاشق را در زلف بستن متعارف نیست و گرنه بآنکه در بعضی از مقامات
 ادعای مضمون کافی باشد اسیر زلف قیدی زلف خود این معنی را میخواهد معنیان عالی گوید
 اسیر زلف گشتن بهست آسان همین باز همچنین خواب پریشان و اینک اسیر
 مذکور باعتبار مبتلا شدن در محبت اوست قاصد مقصود اینست چه این گونه مسامحت

در شعر و شاعری بسیار بکار رود چنانکه بر صا حبان فوق صحیح و طبع سلیم مخفی نیست بمعنی
 شناسان و دور یاب پوشیده نماند که گویا معشوق میخو است که سر شوریده عاشق را با لبت
 به بند و سیع عاشق از نهایت ادب گفت که خون بهای من همین قدر کافیست که من
 در قمر اک تو بسته شود چه ضرورت که آن را از زلف بیاویزی و این امر عظیم بر خود گوار کنی
 قوله هر جا معاشران تو باشند اهل دل هستی بخوشست و زهد خوشست و خمار خوش +
 قال سخن فهم میداند که لفظ خمار خوش در اینجا بسیار ناخوش و مقتضای بلاغت نیست
 اقول بهرگاه معنی شعر بیان پذیر گردد خوش و ناخوش بودن خمار بوضوح بیوندد و مخفی نماند
 که درستی سبب بخودی و از خود رفتن حرکات و دراز کار سر میزنند و سر رشته ادب از دست
 میزد و زهد عیوس و ترش سویی باشد و در خمار سبب برهی طبیعت و تاسازی مزاج صحبت
 ناخوش آید و سخن هر کس بر خاطر گران گردد در تصوت معنی شعر آن باشد که هر جا صحبت
 از اهل دل باشند این هر سه امر از ایشان ناخوش نیست چه ایشان در جمله امور مذکوره با ادب
 و کشاده پیشانی و شیرین سخن باشند و سخن هر یک از جلیسان خویش لطیف و رغبت
 در خاطر جای دهند چون آن معنی واضح شد باید فرمود که هر یکی بموقع خود دست یا نیست قوله
 از سیر گل بدیده خلد خرابی رخت به دور از قدرت زجاوه سرور و آن چه حظ قال مقولم
 که از سرور و آن چه اراده فرموده در صورتیکه مراد از آن سرور متحرک از باد باشد چنانکه درین بیت
 خواجیه شیرازی قدس سره چندان بود که شمه ناز سیمی قدان بدکاید بجلاوه سرور صنوبر
 خرام باد شعر صحیح میشود لیکن تازگی بیت مذکور بگفتن و نوشتن هست نمی آید هستی هست که
 جناب شیخ در تازی مضمون است چنانکه به متبع از متبع و یوان ایشان ظاهر است قول
 آنچه گفته اند ظرافت و مزاحی پیش نیست اگر اعتراض باشد جواب آن توان داد اهل علم را بآنها
 بسختان دور از کار کشودن و پازد من وضع ادب بیرون نمودن منزه است آنچه از قیاس
 سرور و آن بر سر و صنوبر خرام دریافت میشود نیست که در احتمال خصوص سرور و آن
 تردوی داشته اند سندان از اشعار سائده که ارم پیکش اهل نظر میگردد و صائب
 آلام ساقی شمشاد قدس باغ در آمد که طوق فاخته آغوش گشت سرور و آن اهل جلال اسیر

[illegible]

در محال است گشت گزیدنی نباشد بلکه درند هست و بیانی بود و دوم آنکه انگشت زینهار و بیجا
 چه کار میکند سوم آنکه با وجود لفظ از شر مطلق نخل چه میکند چون ما مردم هندوستان فارسی
 خوب نوبز نگزیده ایم بر قصور فهم خویش حمل میکنیم لیکن پیش محاوره دان این قسم کلام از بیجا
 صادر نشود اقول از جواب این اعتراضها مگر شیخ بر ادبی قوله جبریل باین مرگ مروت
 که جان را پروانه صفت در قدم یارفتا ندیم + قال این بیت غیب ترکیبی دارد و طر
 معنی موحش چه صحت معنی موقوف بر آنست که جبریل علیه السلام باین گاهی مرده باشد
 اقول صحت معنی این بیت بر باقیست مرگ جبریل موقوف چرا باشد بل این معنی را باین
 شعر هیچ علاقه نیست مقصود اثبات زیادتی قرب خود با معشوقست بر قرب جبریل با خدا
 و حاصل معنی شعر آنست که این مرگ که نصیب شده که جان را بر پای یازنثار کرده ایم
 جبریل را هم دست نداده چه این مرگ موقوف بر حصول کمال قربست پس اگر این قدر
 قرب اورا میسر شد این مرگ نیز نصیب او میگشت و چون مرگ گاهی روزی جبریل انشده
 گویا این دعوی با گواه باشد لیکن قباحی دیگر لطفت شعر را بر باد داد که اگر الفاظ از بند است
 آن خاک بر سر ریزند جا دارد و آن نیست که خود را در باب جان در قدم یارفتا ندانند و
 تشبیه کرده و باز گفته که جبریل باین مرگ نمرده باید دید که رتبه ایشان در قرب دوست باین
 پایه که جبریل بآن نمیرسد و حال آنکه پروانه هم صفت ایشانست بل پروانه مشبه به است
 که وجه شبه در واقوئست اندک تامل کرد نیست قوله بر خیز سوی عالم بالا برون رویم +
 از خود بیاد آن قدر عنابرون ویم قال این شعر وقتی صحیح باشد که بیرون رفتن رفتن
 بیک معنی باشد چون اهل هند را تتبع چنانکه باید نیست شاید محاوره اهل زبان باشد
 هر چند قیاس خود گواهی نمیدهد اقول جاده این اعتراض منمزل مقصود نمیکشد
 و اگر میگشت مقصدی معین ندارد هیچ معلوم نشد که مراد حضرت آنست که بیرون
 رفتن در محل مطلق رفتن استمال نمی یابد چون فلانی بیرون رفت در مقام فلانی
 رفت یا از جانی یا از چیزی بیرون رفتن محاوره نیست یا اینکه نظر مخصوص لفظ از خود
 و از خویش یا سوسی و چیزی رفتن محاوره اهل لسانست نه با لفظ بیرون یا بهر

ازین صور چهار گانه تعرض کنیم و گوئیم که صورت اول البته معنی ندارد چه رفیق بیرون رفتن
 نیست و این انانیتن فیه نباشد اما فی ثنالت مستقل و موافق محاوره نباشد اما نسبت
 نظامی فرماید چه بیرون و دو گوهر جان زرق + گریز در آنجا به خویشین + معترض
 گوید به سر عتیکه من از خویشین بیرون رفتم + چه احتمال که گیرد کسی سر را مرا + باقی
 دستش جز کار رفت بیرون + افتاد بدست و پای مجنون + و رابع جمعست بصوت
 ثالثه صورتی علیحد نیست چه مراد بیرون رفتن از جایست و چون رفتن سبب معین
 میخواهد ناگزیر لغز می آید آن کرده میشود و پس این مطلب در جواب اعتراضیکه بر قوله بصحرا
 بیرون روم کرده توضیح بیان رفته بطالع در آمده باشد و در شعر سلیم هر سو بیرون
 رفتن نیز آمده با آنکه تعین سمت مقصد نیست و ههنا سه فی همین تنهار که کفان اینجا
 بسته است + پیرو عزت بهر سو کاروان بیرون رود + قوله گلاب از خوی بی آمیخته
 خنوم بجوش آمد + بخاکم درو جامی ز خنمی جوشید گردیدم + قال مقابله خنوم بجوش آمد
 و جوشید گردیدم بر ظاهر است و نیز آمیختن گلاب بی سبب جوشیدن خون نمیشود و قول
 رعایت مقابله اگر نباشد گو میباش و شعر بی بر سبب طلب نیست تا باید گفت که آمیختن
 گلاب سبب جوشیدن خون نمیشود جوشیدن خون در مقام کمال محبت و رغبت مستعمل
 نظیری گوید لطف می خون در گرافس دهی آرد بجوش + قول نای می جنگ طبع نه
 می آرد بجوش + حافظ شیرازی ساقی بهار میرسد و و جوی نماند فکری کن که
 خون لآید چو خنم بجوش + جلال السیر سیر تیغ بر کشیدیم خون من بجوش آمد +
 خنده زد گل زخمی ناکه در خروش آمد + یعنی رغبت مشوق برای تیغ خوردن و قتل شدن
 و آن خون بجوش آمدن دیگر است که از زیادتی حرارت باشد و آنچه در محل جوش غضب
 استعمال کنند با خود است ازین معنی عرفی گوید خون سردی که بر تو جوش زند +
 از عروق وجود بیرون باد + قوله نیز و شعبه بازان پیاده فر نیست + منم که نقش
 و غل به بیرون نزد دم + قال پوشیده نماند که لفظ نزد در اینجا محتملست نظر بر پیاده و
 فرزین بنون زای معجزه و لفظ نقش برای مهمله معنی بازی معروف مهند اقصی لطف شعر

معلوم نشد **اقول** ظاهر قصد شاعر آنست که شعبده بازان بشعبده و فریب خود
 پیاده خود را فریزین می سازند ای کار خود را بهتر میکنند انانم که با آسمان کینه غل
 و فریب بکار نبر و موالا اگر بخوبی تم حیل و شعبده در کار آسمان کرده کام خود از دیگر فتم
 لیکن این قدر هست که فریزین کردن پیاده چنانکه متعارف شطرنج بازانست هیچ علامه
 بحیل و فریب ندارد ووشاید که چون امر شطرنج خود شعبده بازانست ان چنین تعبیر کرد
 قول در دیار ان بمنست بدل مای نهند آه اگر زین سفالگان چشم دومی در شتم
قال در نهادن مشهور نیست **اقول** زبان خامه میر آهنگ طالبای ملی با بکند
 میسر ایست از جور حبس ای میخنان مثال از این دروهم پهلوی اندوه چاه نه
 لیکن بعد تامل ظاهر شود ازین نهادن نهادن در بدل فریست بسیار چه در غیر
 طالبان از عالم نهادن چیزی در پهلوی نیست که مراد از ان مجتبع کردن اشیاست و در
 شیخ و راگین کردن الم و ادانست بمعنی اول خصوصیت بماده ندارد و بمعنی دوم است
 مندر میخوابد **قول** که بخشم جمله ذرات جهان هسنگ خورشید اند عیالعل و خارا نمیدانم
 نمیدانم **قال** عیار ز مشهورست عیار جواهر از جناب شیخ مسند شد معنی است
 که میگفت لعل و خارا پیش هر مساویست نه اینکه عیار اینها نمیدانم **اقول** عیار
 هر چند در لغت سجیدن و چاشنی سیم در گرفتنت اما شعر او را شمای میگزینر استعجال
 کنند و این مجازست **صائب** توان ز رخم گرفتن عیار جوهر تیغ و زجوی
 بود حال کو بکن کوشن عرفی گوید جوهر اول که فرزندم ز بیابا کی نوشت
 آن زمان سجد عیار تو هر یکتای من محمد صادق القاسم عیار کستی می گل کند
 دست قضا ساخت نمی از صراحی پیکر طنبور را و خواجه جمال لدین سلمان
 زهی نقود کلام ترا عیار گهر خبی غیا بهمن ترا خواص رو و لفظ از رومزید علیست
خاقانی شروانی نسبت عیار بطرف آب گل نیز کرده شش انگ عیار
 آب و گل شان وینار چهار دانگ دل شان و اوله هست بمعیار عشق گوهر تو
 کم عیار هست بازار دل یوسف تو کمها و در شعر شیخ نظامی گنجوی عیار

معرست کما قال **س** بیا و آتش حال آن سنگ خرد که پنهان بود آن فرشته
 سپرد ترازو طلب کرد و در دوش عیار از بسیار سنگش قزوق بود بار و معنی شعر
 انشت که حمله درات عالم در چشم من هسنگ خورشید اند عیاری که برای لعل و خارا
 قرار داده اند ای لعل از دوا بل روزگار وزن جد است سنگ اقدر جد است این را
 من نمیدانم یعنی این امر نزد من چیزی نیست نمیدانم دوم برای تاکید آورده و ازین تقریر
 واضح شد که قواله عیار اینها نمیدانم اقاده مساوات میکند و این ارباب مذاق بیشتر
 فهم گفتند و در مدار الافاضل عیار بمعنی ترازوی جواهر نوشته پس برین تقدیر سخنی نمادست
 کلام در صحت نسبت آن بجواهر اما صاحب بهار عجم معنی شعر چنین نوشته که حمله درات
 در چشم من هسنگ خورشید است ترازوی لعل و سنگ نمیدانم که آن تعریف هر واحد
 تو انم انشتی و نزد من چنین باید گفت که ترازوی سنجیدن لعل و خارا نمیدانم ای آن را
 اعتبار نمی نهم چه درینها فرق در واقع نیست قواله زان پیش که در زلف تجلی شکافت
 دلهای همه در شکن موی تو دیدم **قال** زلف تجلی طرفه ستاره است با وجود این از
 افتادن شکن زلف تجلی چه قصد فرموده گو یا جناب شیخ درینجا خواسته که بطور و طرز استاد
 تو را بدین ظهوری ترشیزی مطالب آبی بکار برد لیکن شمع میدانند که از عهد
 طر زان غریزان براندن خیلی دشوار است **اقول** طر بلفظ طرفه میخواهد که اضافت
 زلف تجلی بر آنیه قرار داده اند آری این اضافت خالی از نظر فکی نباشد چنانچه زلف
 گفتن متعارف خود نیست لیکن برین تقدیر آن استعاره گفتن خبر از بی اعتنائی
 معترض میدهد و اگر مراد استعاره تجلیست پس استعاره بالکنایه خواهد بود و طرفه گفتن
 آن خود طر فکی دارد چه آنرا شاید قرار داده و زلف برای آن ثابت کرده و ضرورت نیست
 که در شب چیزی باشد که مشابه زلف بود چنانکه علامه تقاضائی در مختصر المعانی در تحت
 قواله ثبت لک شبیه امر مخصوص بالمشبه گفته من غیر آن چون هناك امر متحقق حسا و عقلا **اعلم**
 علیه اسم فلک لامر و انچه از قصد تفسار زفته گفتن آن بر بیان معنی شعر موقوفست
 معنی نماد که شکن از لوازم زلفست و چون خوبان موها را بکلفت بکشند تا چنین بهر

و زیاده نظر آید چنین گفته که پیش از آنکه چنین و چنان شود و مراد از افتادن چنین در زلف
 تجلی آرایش آنست یعنی هنوز شاهد تجلی زلف خود را بشکلی آرایش نکرده بوده که دلدار را
 گرفتار موی تو دیدم و بهتر احتمالات آنست که گویم این شعر در وصف معشوق حقیقی گفته
 امی هنوز جلوه نکرده بودی که دلهای کائنات عاشق تو یافتند و حاصل این تقریر مثل
 مضمون این شعر است **س** پیش از ظهور جلوه جانانه سوختم آتش بسنگ بود که باخا
 سوختم. لیکن این شعر از لافان کجبه و غیبت برابر با بخر و خفتنی نیست که قطع نظر از سیاق
 که در زلف باشد اگر محض باعتبار در انبسی که در شعله باشد تجلی را با زلف تشبیه داده آید و در
 نیست **ق** که زنده تیره دل چون شمع روشن گریه و فتم بیای خود باین نرم اندام
 از سر برون فتم **قال** هر چند صدق معنی این بیت بر عالم از صبح صادق روشن تر است
 که تا حال زنده تیره درون از پر تو ذرات فاضله کاتایشان کم نور است و ظاهر حضرت
 شیخ در اینجا مسئله را که بموجب آن تکلف در اخبار جابر است بکار داشته لفظ روشن شد
 به موقع واقع شده چرا که روشن شد صیقل که اگر بگوید لفظ که در اینجا جزو است از لفظ روشن
 نیم معنی شرط و اگر واقعی گویم هر دو طریق زائد است در اصل مطلب دخل ندارد در این مقابله
 تیره آورده باین همه از سر گفتن شمع بتدلیست **اقول** روشن شد بمعنی مطلق روشن
 کننده نیز آمده حافظ شیرازی فرماید **ح** حسن عالم سوز اورا ساعی در کار نیست
 چهره محرابش یاد روشنگری در کار نیست. لیکن چون بدیده تامل نگریسته آید معلوم شود
 که روشن شد درین مقام بدین معنی نیست چه حاصل مصرع اول این خواهد بود که
 روشن کننده شمع از بند بیرون فتم پس باید که در مصرع ثانی تشبیه بهمان روشن
 کننده شمع باشد. و لیس کند که بل تشبیه به معنی است پس مطابق در مصرعین صورت
 نمی بندد و درین صورت که حرف شرط باشد یعنی اگر مثل شمع روشن از بند بیرون فتم
 حال من نیست که بپای آمده بودم و از سر بیرون فتم و ظاهر است که شمع در نرم پیا
 می آید و چون از جانب سر میسوزد و بوی از سر میرود و کوله بخشور و عده دیدار از قضیت
 رخ تو بینم و زمار کفر پاره کنم **قال** معلوم نیست که از عده دیدار حشر چاراده فرو نه

مطلب خود دیدار است مهندیدین وی مشوق پاره کردن تار زنجیر است آخر
 مراعات شعر هم ضرورت است **قول** ظاهر نصیب شدن حد و پاره در حشر عبارت
 از ظهور اثر و عده دیدار در حشر که حصول دیدار باشد و خطاب به مشوق حقیقت زنار کفر
 پاره کردن روی مشوق از عالم جامه پارسائی پاره کردن در سوختن است که از غایت
 ذوق و شوق و بی اختیاری صوت می بندد و شعاع خود را کافر زنار بند قرار داده و این
 معنی ظاهر است که چنانکه اهل فرقه و پارسایان اگر بیدین مشوق دل زدوست نبند
 جامه پارسائی پاره کنند کافر زنار بند درین چنین هنگام همان نما خود را که سبب آن
 قید بند نیست پاره خواهد کرد و مراد از پاره کردن آن اظهار خودی و بی اختیاری
 و ذوق خود است یعنی اگر دیدار در حشر نصیب شود رخ ترا به بنم و چنان از خود روم که
 زنار را که علامت تقدیر است پاره کنم و از تیر خود را بیکم چون آنست که معنی این شعر
 بغایت تکلف میخواهد چه نصیب شدن و عده را معنی ظهور اثر آن که فلتن و زنار کفر
 پاره کردن محمول معنی مذکور کردن از راه دو منزل رسیدن تا این همه پاره
 کردن زنار از حصول دیدار آنجا مشروط کردن افاده که رام لطف میکند و شاید از
 نصیب شدن عده دیدار در حشر مراد آن باشد که مشوق در باب نمودن روی خود
 با عاشق و عده حشر کند برین تقدیر معنی شعر آن باشد که اگر عمر و عده آنقدر دراز
 که دیدار تو بر قیامت افتد و جدو حالت من هم در رخ تست بن یعنی ممکن نیست
 که از درازی و عده به تنگ آمده دل از دیدار تو بر دارم و در اشامی آن به مشوق دیگر
 پیوسته بیدار او و جدو حالت کنم ای بیدار تو قانع هر وقت که میسر آید میتوانم که
 مراد از زنار کفر پاره کردن ایمان آوردن باشد ای دلم که سخ تو ندیده ایم ایمان کامل
 نیست چون در حشر دیدار تو نصیب شود این زنار کفر که در گردن داریم کن وقت باین
 رخ تو پاره و ایمان کامل خواهد شد اما صاحب وق میدانم که این معنی نیز چندان جا
 خوش در دل پیدا نمیکند بهر کیف جامه الفاظ این بیت چندان تنگ و خسته اند که
 قافیه معنی درونیکند از وسعت حمت آفرین می دارم که درمی از غیب بر رخ اندیشه من

بگشاید و دیده باطن را بحال پرورشیدگان سرلوق این شبستان متور نماید و این بودم که
 بنی از دیوان نظمیری بنظمم در آمد و آن اینست **س** چو روز خشر نقاب از جمال
 برداری بکنید بچشم پرانگده بین نگاه نزع معلوم شد که ماخذ شعر شیخ همین بیتست اما
 این قدر است که نظیر را کار فرموده چیزی از پیش خویش فروده چو معنی بیت مذکور
 است که اگر تو در روز خشر نقاب از جمال خود براندازی نگاه چشمی که برانگده بینست نزع
 که روی او را نگذاشته روی دیگری چرامی بینی برین تقدیر معنی شعر شیخ چنین باشد که اگر در
 روز خشر دیدار تو میسر آید بجز روی تو نه بینم پس باید کردن تار و نصیب شدن و صده
 از ملک شخت و باقی از اثاث البیت بیار که نظیری که دست غارت دراز کرده باز خا
 خودش فراهم کرده اند **قول** حزن آسان گرفت میشود ربط سخن حاصل قبول خاطر دلها
 خدا دوست میدارم **قال** در مقابل آسان لفظ خدا و آورده و حال آنکه شکل آیینا
 خاطر دلها چه طور عبارتست معذرا حاصل معنی از خواجہ شیرازست **ع** قبول خاطر و لطفت
 سخن خدا دوست **اقول** مقابله البته چنانکه باید نیست شاید که چنین گفته شود که عبارت
 قبول خاطر و شود حصولت محذوفست مصراع ثانی علت آن محذوف کاف تعلیلیه یعنی خوشتر
 کردم که ربط سخن یا سانی حاصل میشود لیکن حصول قبول خاطر و شوارست زیرا که میدانم
 قبول خاطر اوست خدا و او که تحصیل و اکتساب بدست نیاید و حذف عبارت مذکور قبول
 ذکر آن در انشای بیان علت واقع شده لیکن این معنی شاید که در دلها قبول نفیچه تقدیر
 آن خالی از تکلف نیست بهر کیف قبول خاطر دلها و احتمال وارد یکی آنکه در دل ستاره لکها
 باشد دوم آنکه تجربه بود و قبول خاطر از معنی نقطه خاطر چنانکه از نصیحت در لفظ پذیرد
 شعر نظامی **س** نصیحت پذیران اندر شاه و سوشمنی مرکبستند براه و عیبت
 که در خاطر و دلها و اعطفت باشد که از تصرف کاتبان کور سواد حذف شده **قول** جانکه
 نگاه تو بود و حاجت من نیست بپر وای چراغی شب حساب ندارم **قال** نگاه معشوق یا
 مهتاب ستن اختر است باز جای نگاه محبوب شب مهتاب گفتن تازه مرسله الله تعالی
 عجب عبارتی و مضمون تازه آورده **اقول** نه نگاه را مهتاب بسته و نه جای نگاه را مهتاب

بلکه مصرع شانی بر سبیل تشبیل آورده و حاصل شعر آنست که با وجود نگاه تو احتیاج به شراب
 داشتن چنانست که کسی با وصف شب مهتاب پروای خراج داشته باشد و این را از
 عالمست که درین فقره ظهور نیست **ش** رتقا و خصائل و محصر کمالش آب دریا
 بکمال مشیت پیمودن در یک صحرا را بسجده انگشت شمردن بر دقت فہمان پوشیده نیست
 که تشبیه کمال هر یک منظور چه که در واقع نیست **قوله** آرام خزین از دل من شور لبست
 چشم نمک انباشته ام خواب ندارم **قال** خود گفتن که شور لبست بر دوطرفی وارد
 پس بکثر چنینست **ع** آرام خزین از دل من شور تو بردست **اقول** مراد معترض
 آنست که شور لب موہم معنی تلکینی و ملاحظت لبست این در صفت لب معشوق آید گو
 مقصود شاعر معنی غوغا باشد لیکن بر اہل فہم پنهان نیست کہ معانی الفاظ شسته را
 بقرائن از ہم میتوان شناخت با مثال بن طرف رفتن و بقرائن قاطعہ نظر نکردن
 از نتائج او بامست و وہم را چارہ نیست **قوله** آب دیده یا در سینه پرازداندارم +
 دل بیمار خود را در کد این بستر اندازم **قال** آب دیده باضافت با سینه پرازد
 مقابل نیست درین صوت چنین بهتر میباشد **ع** درون چشم تر یا سینه پرازداندارم +
 اگر گوی مقابله آب و آذر از میان میرود گوییم گوید و در مقابلہ چشم و سینه کہ دو عضو اند
 و دو جزو و اولند صوت گرفت و لفظ تر گویا مقابل آبست کہ مقابل آذرست **اقول**
 مقابلہ ہر چند بظاہر در آب و سینه واقع شدہ اما در حقیقت در آب دیدہ و آذر سینه است
 چہ ہر گاہ گوید مثلا فلانی را در تنور پر آتش انداخت بعد بہ نظر دایم کہ مراد آنست کہ
 در آتشیکہ در تنور است انداخت پس مقابلہ در آب دیدہ و آذر سینه متحقق شد و چون معترض
 تابع رعایات لفظی بر تہ است کہ بالاتر از ان متصور نباشد معطوف را با ذصفت
 نمودن معطوف علیہ بلام لازم آب صفت کردن در مصرع خودش خالی از شکستہ نخواہد
 چہ سابق ازین خود ایگو نہ مقابلہ را منکر شدہ اند **قوله** این سایہ بلند سر و یا خست
 عمری دین ہو است پروبال میزنم **قال** لفظ است کہ رابطہ است بسیار بموقع واقع
 شدہ و سبب تعقید لفظی گشتہ بہر چنینست **ع** عمر لبست در ہوش پروبال میزنم +

اقول باین قدر توان پیچید که ازین جنبش ترکیب در کلام گزین نیست سیما آنرا
 که سر رشته تخیلش با غیر خبر نسبت حرف زدن **قول** بلبل بود و از دست بوی گل و زلف
 از نکست آن طره طار خرام **قال** بلبل با سبیل هیچ ربط نیست برین تقدیر صریح
 دوم نام ربوب محض میشود و نیز گل را با طره هیچ نسبت نیست **اقول** هر چند متعارف
 خود عشق بلبل بگلست اما گاهی نسبت آن بدیگر چیز یا نیز بنظر رسیده نظامی فاشیه
ه ز بوی گل و سایه سروین - به بلبل در آمد نشاط سخن - کلامی صفهائی گوید
ه بهمد عدل تو گشتانگر و بلبل - بسوی عارض گلگیر و طره شمشاد و طاهر و حید
 در مکتوب اول فاشات خود آورده نشر و واضح جان بخش گلهای محمدی حدیقه نعت سروده
 مهر خاموشی از زبان غنچه لب خوش الحان خامه داستان طراز تواند برداشت آنچنان
 جواب آنست که سبب مستی بلبل همین بواج بهارست از گل باشد یا غیر آن و از اینجا
 که طاهر و حید سبب گویائی و شیخ سبب مست شدن بلبل همان بوی را قرار داده
 و معنی شعر آنست که بلبل بوی امثال این چیزها از دست میبرد و بلند امن تمام است
 آن زلف که مشایبه سببست خرام درین صوت تماش نسبت گل با طره ضرورت
 ندارد و گفتن اینکه گل را با طره هیچ نسبت نیست علی الاطلاق رو نبوده تشبیه زلف
 بسمن در بوکرده اند چنانکه سابق امثال آن در زلف سمن ساکن است و غنچه ازین شعر
 کمال اسمعیل ثابتست **ه** هر سال رنگ عارض بوی کلاله ات به چاره غنچه اول
 و باز از بسکند - و بگل ازین قطعه سکند ز نامه معلوم میشود که در تعریف دختر می که میدهند
 او را برای سکند ز فرستاده بود گفته **ه** بگیسو که زنجیری از مشک ناب - فروخته است از
 چون آفتاب - از آن مشک ترکیب گل ریخته - مه از سنبله سبیل آویخته - و چون از تشبیه
 زلف بگل انکار در زیده اند توجیه شعر ثانی در شرح سکند ز نامه بوجهی بکار برده اند که
 بهیچ وجه بر کرسی نمی نشیند بهجت اطلاع طلبا بعینه نگاشته می آید و ههذام از آب
 گل عرق گل و کلاله است درین صوت خلعت عزیزان که در مصرع دوم برای سنبله کرده
 بر طرف شده یعنی زلف او که بر چهره عرق آلوده بود گویا ماه که چهره باشد از سنبله که عبارت

از قطرهای عرق و آن شکل خوشه دار و سنبل که زلفست آویخته و چون سنبله خانه ماهست
این تخیل خالی از غایت نیست یعنی از عرق رخسار و زلف و چهره چنان بتخیل درمی آید
که گویا ماه از سنبله که خانه اوست سنبل آویخته انتهی و برابر آب فطنت هویداست که بعضی
در قوله از آن مشک ترکاب گل ریخته و مشک افاضل بختن آب گل قرار داده و مشک
که زلفست ریخته عرق رخسار چگونه تواند بود و نیز عرق را با سنبله یعنی خوشه چه مشابهت
چه آن شکل طولانی دارد آری تشبیه عرق بذاته است پس آب یعنی آبروست و سنبله عبارت
از سر با اعتبار لیسو قوله زلف تو کند کافر و لعل تو مسلمان + از کشمکش سبزه و زتار خرابم +
قال مسلمان با لعل چه نسبت ندارد + **اقول** آری هیچ ندارد + **قوله** شد در
کمیکجا هست فدا سامان ندو پارسا + از دل تپید سینه های طره طاری کن + **قال**
طرا یعنی گره برست درین صورت معنی مصرع اول مطابق مصرع دوم نمیشود **اقول** همین
کردن اگر از گره بر مستبعد بود عدم مطابقت مسلم باشد با آنکه طرا در معنی مطلق غارتگر
و در دستعلت عرفی گوید + کنیب عدل تو در طبع آسمان مجیل + که شیشه ایست
لبالب ز مردم آزاری + لبان نگارین خا و زلف شکینش + بروی هم شکند شیوهای طرا
و فدا شدن در مصرع اول مجاز است و مراد از آن تالچ شدن قوله زخون دیده باشد پایه
اشک غم آشانان + آب خویش گردد آسای گوهر غلطان **قال** معنی این بیت و
صحیح شود که گوهر غلطان نسبتی باشک غم آشانان داشته باشد و نیز آسای گوهر غلطان آسای
تشبیه دور است **اقول** خانان حد حراب شود که دو بینان عرصه تحقیق بان چشم بند
بزرگ پیش پا را نمی بیند و بدان پرده غفلت از جلوه طرازان پیشگاه حضور غافل می نشیند
انگار نسبت گوهر غلطان باشک غم آشانان طرفه مضحک است که اگر گویش سخن نا آشنایان
نیز رسد لب را از خنده باز نتوانند داشت + گوهر اشک تشبیه است شهر که خامه او در تحریر
آن تکلیف نمودن و دهن او در تقریر آن کشودن آفتاب امشعل و انمودنت هرگاه گوهر
را باشک مشابهت است تمام و اشک نباشد مگر از در آشنایان غم آخام پس گوهر همین
باشک ایشان نسبت باشد و پس اگر گویند که گوهر نسبت با اشک باشد اما سخن در گوهر

غلط است گوئیم اگر اشک غلطان نبود البته نسبت درین هر دو مفقود باشد و این
 بهی البطلان است و تشبیه گوهر آسیا اگر باعتبار مدور بودن آن کنند چه تضایقه خصوصاً
 وقتی که آن را غلطان گردان گفته باشند لیکن این شعر مشتمل بر قباحت دیگر است
 که اندیشه تعرض بآن آتشگشته یکی آنکه مایه اشک از خون گفته و گردیدن آسیای گوهر باب
 دوم خون از دیده است نه از خود اشک و آب از نفس گوهر است که لفظ خویش بآن مصرع
 میکند سوم خون مایه اشک گفته و مایه بد معنی استعلاست یکی بمعنی بضاعت کمانی رشید
 و لهذا اسرار لعل را سر مایه گویند دوم بمعنی ماده و اصل چیزی چنانکه هم در نسخه مذکوره است
 و از اینجا است که فارسیان علت مادی را برای مافی نامند چنانکه علت صوری اسپیری و قاع
 کاری و غائی را کرانی گویند و چون شعر مدعا شست باید که هر چه در مدعاست در مثل نیز بود
 پس در مدعا خون مایه اشکست بمعنی که باشد و در مثل آب را مایه گوهر گفته بل سبب گردیدن
 آسیای گوهر گفته و اینکه آسیا بدو مایه آسیا نیست بل مایه آسیا بمعنی اولی و دست بمعنی
 دوم سنگ هر چند آب گوهر مایه گوهر باشد اما تعبیر نیز موافق مدعا ضروریست **قوله** گفت گو
 چگونه در غم من حزن من بیکس من غریب من خسته سوگوار من **قال** فاعل گفت
 نگار نیست که در بیت سابقست درین صوت ترکیب سوگوار من غریب معنی پیدا میکند
 اگر آنکه مرثیه معشوق خود گفته باشد **اقول** درین مقام محنیست نمیدانی و خنوبت آسیا
 که شیخ فقط سوگوار من گفته بل خسته سوگوار من گفته و بظن لبیب ظاهراً است که خسته مضارع
 بسوی من سوگوار صفت آن ای خسته من چنان خسته که سوگوار است این محنیست که نشاء
 دیگر ندارد یا آنکه اگر فقط سوگوار من بودی قرینه مقام از آن محنی ابامیکرد و اگر از قرآن چشم
 انصاف پوشیده شود و تبر الیسی که اقتضای مقام قائم بانست ارسیده نگردد و از خسته
 سوگوار من نیز همان معنی غیر مقصود گرفته آید آن را چه علاج تواند کرد و اگر کسی بچنین گرفتگی
 ملتفت شود در عبارت اعتراض چه نمیتواند گفت که **قوله** فاعل گفت نگار نیست منجر بمخاطب
 ای گو یا معترض میگوید که معشوق من فاعل این گفتست که در بیت شصت از بیت شیخ اتفاق
 معشوقست بسوی او و انظار اینکه معشوق او کامروای غیرست چه لطفا که ندارد **قوله**

اگر خورشید را در زیر دامن میتوان کرد و کل داغ ترا در سینه پنهان میتوان کرد
قال انصاف باید کرد که مصرع اول شیخ بهتر باشد یا این مصرع فقیر چراغ مهر اگر در زیر دامن
 میتوان کرد و **قال** انصاف اقتضای آن میکند که یک وجه مصرع شیخ بهتر است یک وجه
 مصرع جناب خان آرزو اما مصرع شیخ پس باین وجه که او خورشید را بی تشبیه آورده و داغ
 را با تشبیه و اینجا معلوم میشود که خورشید را هم کل تشبیه داده است و معنی شعر این است
 که اگر کل خورشید را در زیر دامن کردن ممکن باشد پنهان کردن کل داغ تو نیز صورت
 امکان داشته باشد و خان آرزو مصرع ثانی را بی تصرف گذاشته داغ خویش را با آن ضم
 کرده اند و حال آنکه تا لفظ کل از مصرع ثانی بر نخیزد تشبیه داغ چراغ صورت نمیدهد و ربط
 بین المصراعین بهم نرسد و اما مصرع ایشان پس ازین جهت که چراغ در زیر دامن کردن متعذر
 نیست خورشید زیر دامن کردن و نقضی دیگر در مصرع شیخ آنست که از مصرع ثانی آن تشبیه خورشید
 بکل لازم می آید و کل زیر دامن نباید شد بل در دامن می باشد و نه صورت اگر بمصرع جناب
 خان آرزو مصرع ثانی را با سقاط لفظ کل با هم پیوند شعر خوبی شود **قول** پرواز نا توان
 غیر از طبلینی نیست و دام نفس ندارد و بال بریده من **قال** لفظ نا توانی اینجا مناسب
 دال و فکا ریخته جان میباشد **قول** چون پرواز طائر پر بریده ضعیف باشد همین لفظ
 نا توانی مناسب بود و پس **قول** خزین از باوه نتوانم شکلیا شد تو خود دانی شکستم تو به
 برگردن زاید و بال تو **قال** هر چند مخاطب و متکلم یک است لیکن مراعات اسلوب کلام
 ضروریست درین صورت و بال تو بجا است معذرا و بال گناه یکی بر دیگری سببی میخواهد
قول تغییر اسلوب یعنی رفتن از تکلم خطاب و بالعکس و امثال آن التفات است و آن
 مسئله است از مسائل علم معانی که در کلام بلغا کثیرا تو غصت و افکار آن منکر و غصت
حافظ فرماید برندی شهره شد حافظ پس از چندین مرع لیکن به چغم دارم که در
 عالم امین الدین حسن دارم **شالو** رطرنی **ع** ز حسرت قدا و مر و عاقبت کشا پوز
 جزین نبود ز غل مراد حاصل ما معذرا و درین شعر التفات خود نیست بل حزن اغیر خود
 فرض کرده و این قسمیت از تجربه که از بدائع معنویت و در کلام بلغا بسیار التفات افتد

چنانکه **ت** تو بخویشتم چه کردی که با کنی نظیری بنماید که واجب آمد ز تو احترام کردن
 گویا زاهد و خزین هر دو را از می خوردن بزور باز داشته بود و او صبر نکرد و توبه را شکست
 و بعد از شکستن توبه بخرین که گویا هنوز از بیم زاهد از شراب بازمانده خطاب میکند که ای
 خزین تو خود میدانی که من از باده شکیب نتوانم کرد من خود توبه شکستم و اندیشه زجر زاهد
 بحاضر نیاردم اما تو که از خوف هر اسل و دست بپاوه دراز نمیتوانی کرد و بال توبه
 و بال تعدی که در حق تو کرده برگردن و باد و بعد از اجتماع این تقریر معلوم میشود که قوله
 گناه یکی برویگی سببی بخوابد نتیجه بی اعتنائی معصرت چه و بال گناه یکی برویگی زمین
 مقام مطلق ندارد و بال تعدی زاهد هم برگردن اهدست حکام ظاهر چنین فهمیده باشند
 که و بال شکست توبه برگردن اهد و راه این احتمال وقتی میشود که التفات باشد چنانکه نعم
 معصرت و این خود باطلست کمالا یعنی علی با هر فن قوله محسبک عنان مژده کاوت
 شوم و نگین نشو بخون و عالم سنان تو قال لفظ سبک عنان در تعریف است
 و سوار عمل شود و چون مژده را سنان مقرر نموده چنانکه در مصرع و دست اطلاق سبک
 بر مژده درست نباشد **ا** قول استعمال این لفظ در صفت هر چه بی تمکین قرار باشد
 اعم از آنکه سب سوار بود یا غیر آن کثیر الوجود است **ح** اقط گوید غم سبک عنان تو
 و جنبش آورد و این پایدار مرکز عالمی ما را هم **م** میرنجات **ه** هنوز خوشه نادانه
 بود که شوقش نفس بسینه برق سبک عنان میسخت و درین صوت اگر سنان را
 باعتبار بقراری و شتاب در رسیدن بسینه مقابل سبک عنان گفته آید مضایقه
 معنی ذکر آن نسبت بمژده خوش معصرت که بجای مژده نگاه بودی مضایقه مذاشت
قوله از نسخه چین و حسن انتخابی از خار تندخوی و زگل و خاک رفته **قال** این شعر
 مربوط باشد که گل بوفا شهرت داشته باشد چنانکه خار به تندی و حال آنکه مقدمه بر علت
 نظیری گوید **ب** بوی یارین ازین است قافی آید و کلمه از دست بگیرد که از کاف
 شدم و اگر گویند همین است قافی از گل یا دیگر رفته پس گویم تندخوی خار هم ازین عالم باشد
ا قول مراد آنست که این هر دو امر ازین هر دو یاد گرفته بهر صفتیکه دریشانست **ب** ظاهر

که تندخونی در خار کا طست و وفادر گل نهض پس معنی مصرع آن باشد که تندخونی که بجا
دارد از خار حاصل کرده و وفای نهضی که در دست از گل پست آورده قوله گردد
سأهش شود از نکست گل مشکین تر بهر که از جلوه رخسار تو از جبارفته **قال** جلوه
رخسار را با مشکبونی هیچ نسبت نیست بگل **گل** اگر گدازه میگفت و جوی دشت **اقول**
مشکین بمعنی مطلق خوشبو مستعمل اگر چه از مشک نباشد ظهیر امری تفرشی می آرد
شعر شمیم مشکین نکست هر نعمت منقبت که عطر سانی نسیم صبح خیز نفس از غنچه دیان ثنا
بیرون دمیدن گیرد شایسته شائل **لاله** سرخ محمدی کلمای لال و الح و لند انکست گل
مشکین گفته و بوی که در گلست از مشک نیست خوشبو تر از نکست گل گردیدن که در تیار
جلوه رخسار معشوق از آن جهت باشد که اگر گل می بندد و خوشبو شدن چیزی از
گل استبعاد ندارد و بعضی از اشعار سائده دلالت دارد برین که بایدن عطریات مثل
مشک و عنبر بر رخسار معشوقان معهود بهست چنانکه **ع** جوش سوادینا دید و نظر باز
ازل به بر بیاض سوی خوبان مشک و عنبر گسوده اند و غالباً با باغی که دوست دارد
داود ثقالت ازین جهت رخسار را مشک بسته **قال** **ع** ای خط ریحان و
خالت لاله و رخسار مشک **ع** زگست آهوی چین و غمزه خوشخوار مشک **ع** ای خط ریحان
و خالت لاله و رخسار مشک زگست آهوی چین و غمزه خوشخوار مشک **ع** ای خط ریحان
بمشک ظاهر نیست برین تقدیر مشک سودی عذار تیر درین شعر **ص** صفتی اگر این چه
باشد بعید نبود **ع** قوی که نیست عذار تو مشکین و هنوز منم که آتش خست نیده و دود
اما درین شعر باعتبار سودن لعل و دمیدن خطیر میتوان گفت اگر نسبت رخسار مشک
بترصیح دریافت شود مشکین شدن گرد از اثر آن بی تردید باشد قوله که خلوت خاص
نمی آید و چنانکه در دل اهل نیاز می آتی **قال** درستی این شعر موقوف بر آنست که گوهر
در صدف بیاید و این خطاست بلکه گوهر در صدف پیدا میشود و گویا منظور شیخ اینست
که مرصعات علیہ الرحمۃ بسبب **ع** از صدف گوهر شوار نیاید بیرون و بصفا نیکی
تو از خانه بدر می آتی **اقول** پیدا شدن گوهر در صدف مسلم اما باید دید که خود بخود در صدف

پیدا میشود مایاده آن از خارج می آید و چون آن من قطره از این سیان در صدف ظاهر است
 آمدن گوهر در صدف باین اعتبار بی وجه نباشد و شاید که اطلاق گوهر بر مایاده آن یعنی
 قطره باعتبار اینکه بگوئل بود قول دوم عالم از فروغ روی او یک چشم بنیاشد نه بینی روی
 هجران اگر صاحب نظر باشی **قال** بر متاعل پوشیده نیست که معنی این بیت
 صحیحست و تعبیر آن نامر بوطح که در صورتیکه عالم همه چشم بنیاشد باشد شک در صاحب
 بودن مخاطب که مقتضای حرف اگرست چرا باشد لهذا البته صاحب نظر بودن مخاطب
 روی هجران چنانچه بینی پس چنین بهتر است **دو عالم روشت از جلوه اش دیده**
 حارث + نخی مانند شب هجران تو که صاحب نظر باشی **اقول** مخفی نماند که مراد از چشم
 بنیاشدن دو عالم خواه آن را ترکیب اضافی گویند خواه توصیفی محل فروغ روی باشد
 چشم بنیاشد محل فتادن اشباحست نه اینکه فروغ روی او صاحب نظر گردد دیده تا آخر
 نکره لازم آید و فاعله لفظیک آنست که همگی فروغ و یکجا است ای از فروغ روی او
 مجموع دو عالم حکم یک چشم هم رسانیده که تمام آن فروغ در یکجا بنظر می آید پس اگر تو نظر
 که در خود دیدن او باشد داشته باشی او همیشه در پیش نظر تو باشد و هجران مفقود شود
 و قوله بشرط صاحب نظر بود و آن حرفیست که زبان مبتدیان کتب خانه سخن بآن
 آشنا نشود چه جای منتیان در رسه کمال چه اگر مراد آنست که بشرط صاحب نظر بودن
 ندیدن ممکن نیست بیجاست زیرا که آنکه اگر گویند مثلاً من از چند روز روی فلانی ندیده
 مراد آن باشد که از چند روز ملاقات با او نشده نه اینکه طاقت دیدن وی او در نگاه
 من نبود پس وی هجران ندیدن باین معنیست که هجران موجود نماند چه دیدن وی کسی
 لازم موجود بودن اوست و اگر مراد آنست که اگر کسی صاحب نظر باشد ضرورتیست که
 هجران نصیب او نشود و ناروست چه هرگاه صاحب نظر بمعنی کسی بود که لیاقت ندیدن
 داشته باشد و جلوه محشون را در هر جا و همه وقت موجود قرار داده آید عدم هجران البته
 باشد در غفله آنکه گفته چون غرض آمد هنر پوشیده گشت **قول** که شکار اندازا تا آنکی
 افتد رحم در خاطر کسی داریم و شمشیری سری داریم و فکر کی **قال** بهتر از رحم افتد

رحم آیدست محمد استگار چه شمشیر و فتر کی داشته باشد هر چه از خود باشد این قسم او اگر در خود
چنانکه کلمه گوید بر او او چه در بازیم فی دینی نه دنیائی + ولی داریم و اندوهی سری
داریم و سوداکی **اقول** اقتادون چیزی در خاطر و دل محاوره مقریست بمعنی وقوع آن
در خاطر و دل اختصاص با مخصوص ندارد اما استعمال رحم بآن نامناسب باشد مگر **حاج**
گوید **ترا** که معنی در خاطر افتد + که در ملک معانی ندارد **عربی** گوید **در دل**
فتاد سایه طبع بلند تو + گفتیم که این شعر بصفه آسمان علم + با آنکه لفظ اقتادون درین مقام
فائده دارد که در آمدن نیست چه آمدن دلالت بر اختیار میکند و در اقتادون اختیار نشا
در اینجا که معشوق بر محبت این چنین کس رحم اختیار نمیکند مگر آنکه در خاطر او از غیب القا
شود و اینکه گفته اند شکار چه شمشیر **را** گوئیم هر گاه این شکار طالب محبت و آن هم کنایه است
از قتل او پس اگر شمشیر و فتر اک هم داشته باشد چه استبعاد دارد و در خاطر میگذرد که غالباً او
عاطفه در مصرع ثانی بهر دو مقام از غلط کاتب باشد پس لفظ میباید در هر دو جا مقدر بود
ای سگی داریم شمشیر میباید تا آن را بر دوسری داریم قراک میباید تا آن سردان قراک
بسته شود و قرینه حذف این چنین کلمات در اکثر بای تجتانی باشد که در آخر الفاظ لاحق کنند
و تفصیل آن سابق گذشت و نیز چنانکه درین شعر **عربی** شیرازی **س** هر چند که است
گوید اما خاموشی این ستم فرار ای او را خاموشی میباید **قول** فروغ شمع جان شد در
تن آلوده ظلمانی که باید پرده فانوس **پیراهن** پاک **قال** **پیراهن** سفید و شسته میباید
پاک بودن آن شرط نیست مثلاً گاز هندوی اگر شسته باشد در مذہب امامیه که طریقه
شیخست پاک نبود و حال آنکه برای فانوس کافیت بلکه سفید نیز ضروری نیست گاهی
سرخ نیز باشد **اقول** معلوم نیست که حضرت از زوگاد گاه از چه عالم حرف میزنند لفظ پاک
چنانکه بمعنی طاهر **را** بمعنی شسته و از چرک دور شده نیز آید سعدی گوید **تو پاک** باش
مدا ای برادر کس پاک + زنند جامه ناپاک گازان بر سنگ + اگر چشم انصاف نشاده
بودی بنظر تامل میدیدند که شیخ بیچاره پاک را بمعنی شسته آورده و مؤید اینست که فروغ
بسبب آلودگی تن ظلمانی گفته البته هر گاه **پیراهن** فانوس آلوده چرک باشد بر تو شمع ازا

صاف بیرون نرزد که نماید **قول** لوح آخر اجل از نقش خودی ساده کند بر عیال صحت
 آنست که خود ساده کنی **قال** اگر اجل از نقش خودی که عبارت از انانیت است لوح
 آدمی ساده کند پس باید که مرده بمرتبه فانی نفس برسد و هذا اگر اجل از نقش بر او برآورد
 پس چه ضروری که خود ساده نماید مثلاً نتوان گفت که چون آخر در دست میاید که خود برهنه خورد
 و میرد یا سبب فضیلت بیان کرده شود **قول** اعتراض اگر اینست جواب آن خود
 معلوم که از که آید خودی و انانیت در مقام که و نحو است مستقامت و دور شدن آن از اجل
 نیز ظاهر و باهر است و شیخ مضمون **مَوْثِقًا قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ قَوْلًا** بسته آخر دین قول نیز ترک
 انانیت و کبر **قَوْلًا** تغییر یافته اگر شیخ گفته چه جرم کرده ازین عاست دین شمر سعد
 ای برادر جو عاقبت خاکست + خاک شویش از آنکه خاک شوی + قول مذکور
 و شعر فرمود بر صد بار پیش بگوش ایشان سیده و بسمع رضا سموع گردیده باشد اما چون
 از دهن شیخ برآمده محل انکار شد و غلطی میگفت ایمان تصدیق و اقوال است بوحلیت خدا
 و نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شخصی که دل در روی می داشت گفت هر چند راست است اما چون تو
 میگوئی من قبول ندارم **قول** طاعت سینه گرم تو نداریم حسین + دعوی خویش بدیوان
 جزا بگذاری **قال** سینه گرم شخصی شخصی دیگر چه ضرر میرساند مگر کسی که سینه بسینه اش
 مال و دین صورت از حاشی معشوقی خالی نبود عاقبتی خود ظاهر است زیرا که او را بد دعوی دار
 نسبت کرده و صورت معشوقی خالی از قیاحتی نیست چه برین تقدیر مقوله دیگری باشد
 فافهم **قول** کسی خدمت بابرکت گفت که حضرت مطلب سعدی دیگر است مراد شیخ
 آنست که طاعت شنیدن شکوه و شکایتی که از سینه گرم تو برمی آید بنیاد ایمان برین دعوی
 خود را بدیوان جزا موقوف داری تا مل باید فرمود که ازین معنی تا آنچه خانج الاشان فرموده
 چه قدر تفاوت است با این تاویلات برده و توضیحات رکیکه دعوی فهم دور از کار است
قول بی خم زلف کن مرغ نوا آموز مرا + رشته از بال پر بال نشان کنشانی + **قال** مرغ
 نوا آموز را اگر رشته از پای میکشود نندنی ازان صوت میدرشت **قول** کشودن رشته از
 بال مرغ نوا آموز چندان استبعاد ندارد چه گاه باشد که کسی بجهنم یا یک مرغ دست آموز شد

ورمیدنی نیست اراده کند که رشته از پایش کشاید وین مقام نمی از رشته کشودن دست
 بران که دل در زلف معشوق هنوز نو آموزست و او باوصفت نو آموزی دل میخواهد
 که او را از زلف خود بکنند و طرّف ترا گشت که شیخ رشته انبال و پر کشودن را منع کرده
 و ایشان نسبت رشته کشودن بطرف پا کرده اند اگر گویی یا غلط کاتب باشد و در اصل
 نسخه بال خواهد بود گوئیم که من نسخه تنبیه العاقلین بپتخت خاں تحقیق نشان دیده فقط
 با نوشته بودند قوله داغ دل من از نفس گرم شگفته است برای لاله تو افراخته و من را
قال مقابل نفس گرم باد من را غ عجب مقابله است و نیز اگر بجای لاله آتش میدود
 صورت صحت میداشت **اقول** در اینجا چیزی گفته اند که بفهم اشال ما مردم نمی آید
 نمیدانم از چه عالم کپ زده اند نفس گرم را باد من را غ که مقابله کرده و آتش بجای لاله
 چرا صوت صحت میداشت معنی شعر بیان باید کرد تا حقیقت مقابله کشوف شود
 پوشیده نماند که دین جاد و نسخه دیده ام یکی افروخته بود و بمعنی روشن کرده دوم
 افراخته بالغ بمعنی بلند کرده و صورت اول معنی شعر چنین باشد که ای لاله تو دامن
 دشت را روشن کرده و از ماد و نفس گرم در دل من داغ شگفته بس شبیه داغ
 بلاله و دل بدشت کرده اگر مقابله هست در داغ و لاله و دل و دامن دشت نه و نفس گرم
 و دامن دشت و دل را دشت بسته اند کمالا یعنی و در صورت ثانی چنین که داغ و دل من
 از نفس گرم پر مرده نمیکرد بل میشکفت ای لاله تو دامن دشت را بلند کرده تا مبادا
 وزین باد و ضربی تورساند قوله شراب شوق هر کس جلوه در پیانه دارد بلکه مجنون
 محو لیلی بود و من دیوانه چشمی **قال** مقابل لیلی چشمی نهایت مقابله خوبست باز
 لیلی را پیانه گفتن با مرز تر از آن **اقول** مقابل لیلی و چشم چندان نیست چه بر چه
 مطلوب تویی باشد غیر او را ندکوز کند چون لیلی مطلوب مجنون بود و چشم معشوق مطلوب
 او چنین گفته و لیلی را پیانه گفته بل مراد ازین که شراب شوق کبرسی در پیانه غلغله است
 است که هر کسی شوق بقدر ظرف و حوصله خود دارد و نظا هرست که باد و در پیانه بقدر
 وسعت او میباشد و معنی شعر آنست که شوق مجنون همان قدر بود که محو لیلی شد و شوق

من این قدرت که من محو چشم معشوق شدم عین تفاوت ره از کجاست تا کجایا
قوله ای موج عروق روی ترا آینه سازی + آینه ز عکس تو پری خانه تازی **قال**
 موج عروق خطاست جوش عروق میباید **اقول** اگر مراد آنست که موج عروق محاوره
 نیست باطلست **ظهوری** در دیباچه نوس گفته شجره پادشاهی در موج خیز خود
 خجلت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدالی بخشیدن و اگر مراد اینست که اینجا
 مقام جوشست نه مقام موج گوئیم هر دو برابرست نه کمی در موجست نه زیادتی در
 جوش **قوله** تا عمر بودستان از ساقی ما جامی + فرصت چو رود از دست ای دست
 شتاب اولی **قال** سجان نه هر چند هر دو مصرع را تطبیق داده میشود مطابق نیکو
 زیرا که عمر البتة استلزامی دارد و اگر در فتن منظورست در مصرع اول تصریح ضرور بود
 تا تطابق مدعا و مثل صورت میگرفت **اقول** معنی شعر آنست که تا وقتی که عمر وفا کند جام
 از ساقی ما بگیر و بنوش و یک دم درین مقدمه استایل و ثانی رو انداز چون فرصت از
 دست میرود پس در گرفتن آن هر قدر شتاب کنی نسبت چه اگر کیساعت اجمال کنی
 همین ساعت ضائع شود اکنون تطابق مصرعین الما حظه باید کرد که هست یا نیست
قوله خضر میباید که تعمیر کند + من همان دیوار استیم **قال** دیواری که خضر علیه السلام
 تعمیر کرده پست نبود بلکه بعضی از مفسران دیوار ضد گفته نوشته اند این قدر هست که
 مائل افتاده بود چنانکه از کلام مجید بیثبوت میرسد معنی اللهی در اینجا یکا محضست چه اللهی
 در مقام سستی و سماع و خوشی مذکور شود چنانکه برستیع پوشیده نیست **اقول** لفظیت
 و کوتاه در مقام تحقیری آرند هر چند در نفس الامر کوتاه نبود جلای طباطبائی در تذکره دوم
 ابرشش شرح قلعه کائو گفته شمس و جمل با همیری غواب تیره اختری از راه خسته
 دیوار کوتاه فرار نموده بهمیری روسیاهی بدار البوار و یا یعنی ظلمت اباد بهمیری که
 راجع با سو در آن موضع اساس حصار استوار نهاده بهر توان نام نامی حضرت جنت مکار
 نور پور گردیده بود و رای گردید انتهی و جای دیگر از جهان نشر گوید نشر قبله و زنی ادا بار
 رو بقلعه که بر گاه راجع چنان بود نهاده پناه بسایه دیوار کوتاه او آورد انتهی فطاهرست

که قلعه که پناه و گریزگاه راجهای کشر باشد دیوار کوتاه نداشته باشد لیکن این قدر است
 که لفظ است در ما نحن فيه فائدة معتد به انمی نخستین بل ششم محضست و میلی بیکار محض نیست
 چنانچه آنرا اگر در عالم سستی کرده شود استبعاد ندارد قوله میان اسیران این سبکساری
 غنیمت دان که برگرداننداری با طوق آهنی قمری قال و وقف بهلوی کلام
 میداند که این مصرع از مصرع شیخ بمراتب بهترست مع میان ماکر قارآن سبکساری غنیمت
 دان + زیرا که سبکساری بیای مصدی بالفظ میان نامناسبست پس لازم بیای خطا
 بود چنانکه فقیر گفته لیکن مضمون با خودست ازین شعر مرزا صاحب علیه الرحمة **بی**
 تو از سحاب آری طوق من از آهن ای قمری + بگو سر و تویر هست یا سر و من ای قمری +
 مخفی نماند که چند پیش ازین این غزل در حضرت شایه جان باددلی طرح شده بود چنانکه
 خان مرحوم قزلباش خان امید و دیگر اعزّه گفته و شیخ هم ظاهر در همان ایام گفته لیکن
 مطلع غزل هیچ یکی بمطلع رای رایان اندر ارم مخلص که مخلص آرزوی خودست نیز
 چنانکه قزلباش خان مرحوم همین اعتراف داشتند مطلع مخلص نیست مطلع قیامت
 بر سر آورده از شیون ای قمری + تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری +
اقول مصرع شیخ و خان آرزو هر دو خوبست اما این قدر است که در صورت اول
 مصرع ثانی بیان سبکساریست و در صورت ثانی مفعول فعل دان که امر از دست نیست و حکم
 بر او گویت مصرع خود نمودن اهل حسرت پیوسته است قوله گر کان یوسف جان استار بگردد
 مردم از غریبی ای بیکسی کجائی **قال** لفظ غریبی در اینجا بسیار بی موقع واقع شده زیرا که اگر
 بمعنی مسافرت هرگز مناسب نیست و اگر مراد از آن نامرادی و بیسیست این مطلب
 بیکسی لغوی باشد **اقول** از بی انصافی خان آرزو تنگ آمدن تا اینجا چشم از مروت
 پوشیدن خوب نیست شعر که جواب ندارد آبروی آن برخاک ریختن بین کجاست لفظ
 غریبی بمعنی مسافرت خیر یا لطف شعر است اگر نبود قامت نیبای این بیت از حلیه حسنی
 معر باشد برابر باب وقت نظر مخفی نماند که غریبی عبارت از ورود این نفس است در
 دنیای دون از عالم قدس و بیکسی بودن در همان عالم زیرا که بیکسی آنست که او را نیب

و به رسیدن کس در عالم سفلیست در عالم علوی خود تنهاییست و مقصود شاعر آنست که
 انبای روزگار برای یوسف جان گردن از اختیار غریبی که آمدن برین عالمست لماک
 شدم ای یکیمی که بودن در عالم قدسست تو کجائی زیر که ازین کس هم رسانیدن هما
 بیکسی خوب بود که گزند کسی رگ جان ننگیست و چون طلاق کس بمعنی انسان
 و قیست که درین عالم بود بودن آنجا را بیکسی گفتن مزید لطفت **قوله** دوسه روزیست
 که ز دیده بیکه وین عجبت نه ثوابی ز من آمد نه گناهی گاهی **قال** متقابله ثواب و گناه
 خطاست ثواب مع تقابلست اگر صواب بصاد باشد که تصحیف کاتب نوشته هم صحیح باشد
 چه مقابل صواب خطاست نه گناه و اگر در کلام بعضی ثواب و گناه واقع شده باشد در
 تحریفست **اقول** هر چه گفته اند مطابق نفس الامرست اما استعمال کبریا این فن **علی**
 و تحریف را در اینجا مجال نیست **عرفی** در ششوی که در جواب مخزن است را گفته می آید
 بگذر ازین مصیبت بحساب به گم گنم نیست شمار ثواب و دیگر میگوید **صوفی** در آ
 بزمهستان که این گروه + آلوده گناه و ثوابی ندیش **حافظ شیرازی** یکدور طل
 گران به حافظ ده + گر گناه است اگر ثواب بیار + **صائب** به یهوده دل مشون
 در فکر گناه یا ثوابست + **میر نجات** اشکی که ز گناه شود غرقه ثواب به یکش
 از مجموع بحر عطا شناس + **قوله** ترا فدا و غم جان کو بکن ورنه + بکاوش مرثیه بیستون
 سیارانی **قال** ظاهر خود خطاب بعشوقست لیکن معشوق را غم جان کو بکن برآ
 چه باشد باری معنی این بیت است تا و کلیمست **ص** کو بکن تعلیم خارا سفتن از پستان
 داشت به هر چه که در کاوش هم گمان شیرین یاد داشت + **اقول** هر چند در معنی این شعر
 خوض رفت تو چیمیکه طبیعت از تردد باز آید و خاطر از تشویش بیاساید و پیشگاه خیال جلوه
 نکند اما بعد از تأمل این قدر و خاطر میرسد که شاید مراد شاعر آنست که آدمی را بعضی از
 مشاغل از صرف توجه بسوی امور عظیمه باز می دارد و الا اگر متوجه شود بسیار کارهای
 دشوار نما باندک التفات بسهل ترین وجه سر انجام میتوان داد و توضیح این مرام آنکه
 بمخاطب میگوید که در مصیبت جان کو بکن و ناسف احوال افتاده از کار بازماندگی

و توجه در کنند بیستون و یکار بردن صناعتیکه از کوهکن بران کوه پهل مرده بود نمودی
والا اگر خواهی بکاوش یک مژه چه جای تیشه بیستون را میتوانی آراست و آن صنائع
که کوهکن است تیشه کرده بود بسهل طریقی میتوانی کرد و صنعت کوهکن بر بیستون
از اشعار اساتذه ظاهر میگردد و طغرلوید **ست** اگر فرهاد شیرین کار بودی - برین کسا
صنعتها نمودی - و اختیار این توجیه کفر بلفظ بیار نیست اما اگر از راستن کوهکن
کردن آن مراد و اندازات صنعت کوهکن ضرورت ندارد نسبت کاوش چنانکه بطر
مژه معشوق است بجانب مژه عاشق نیز نکند **عنی** گوید **ست** کاوش که گویا نجف موم اگر
بهند بخاکم کنی و گریه بتار و چون معنی شعر بتقریر در آمد بر متال و واضح گشت که در شعر
شیخ و کلیم چه قدر تفاوت است بل هر دو معنی را مناسبی بایکدیگر نیست **قول** مشکین شود
غزال نگاهت بیک نظر ای کاشن چیست مراد سر مدان کنی **قال** ظاهر
از مشکین سیاه اراده کرده چنانکه اسپ مشکین گویند لیکن از سیاه شدن غزال نگاه
معلوم نیست چه اراده کرده **اقول** پوشیده نمائند که هر چند ظهور از سر مدان چشم باشد
اما از روی مجاز نگاه را نیز سر مدان گویند و این در نگاه سر مدان تفصیل گذشت و سیاه
شدن آنچه سر مدان شود نیز ظاهر است پس سر مدان سیاهی چشم بسبب سر مدان
میباشد همان از سیاهی نگاه مراد خواهد بود دیگر کدام اراده توان جست و مقصود شعر
انها رکال سیاهی بخت خودست و حاصل آنست که نگاه از هیچ سر مدان سیاه
کاشکی بخت مراد سر مدان کنی تا نگاه تو بیک دیدن سیاه شود اما لفظ حبیب محض
و بفانده بخت **ست** **قول** که نشتر فرو برد در مفرجانت - که رگهای مژگان که بار دارد
قال سبحان الله درین دو مصرع دو استعاره بکار برده که هر دو بیگانه از سماعت
یکی نشتر در مفرز و بردن دوم بفر و بردن نشتر در مفرج جان گ مژگان که بار گرد و دو
بر نیاید **اقول** هر چه ایشان گفته اند محل تعجبست نه گفته شیخ چه نشتر فرو بردن در
مفرج جان عبارت از ایذای شدیدست همچو ایذایکه از نشتر بهر سده یعنی حقیقه و از
ایذای مذکور رشک آید نه خون ازین عالمست آنچه طالبی آملی در شوی

قضا و قدر گفته **ع** بگوئی تا چه در خاطر خلیدت که مقرویه بر مقررگان چکیدت
 و مقرویه شکست و نشتر در هر عضو که فرو برداشک از چشمم بزد چه جای مغنه و انگاه
 مقرر جان **قوله** هزار عقده فرو دست در رک جانم و زینین زلفت نسیم گره کشا بجای
قال نسیم گره کشا زینین زلفت نمودن طرفه ستاره است **اقول** بنام دین شعر معنی
 ظاهر کن است و نمودن نسیم گره کشا زینین زلفت بمعنی ظاهر کردن بوی خوش است از او
 که خاطر عاشق را شگفته گرداند و رنگی و انقباض از ازل نماید معلوم است که چه قبات
 دیده اند که چنین میفرمایند تفصیل آن میبایست **قوله** زینین زلفت موج بی پروا نگاهی
 برنجیر دو چه دیدی که نیام این تیغ عیان بر بنی آری **قال** لفظ عیان زائد محض
 بلکه غلط است اندکی تاثل باید کرد **اقول** هر چند ایراد لفظ عیان فائده معتد بها
 نداشته باشد اما غلط چه که قباحی هم ندارد چه حالت از تیغ نه صفت آن ای تیغ از
 نیام بر بنی آری در حالیکه عیان است **قوله** سر همت تو گردم بچوین خسته جان سینه
 تیر جرحه نگاهی بزکوة می پستی **قال** سخن فم میداند که پیش از بخشش سر همت تو گردم
 چه معنی دارد و معذرت اقریب همت کردن و تیر جرحه طلبیدن بسیار نامناسب است باز
 تیر جرحه را که بی اضافت مستعمل است باضافت آوردن و علاوه آن بجای شکرانه بزکوة
 می پستی گفتن چه می پستی مالی نیست که زکوة آن داده شود و غرض طرفه عبارت
 و غریب مدعا دین باشد **اقول** طرفه اعتراضها کرده اند نمیدانم آن اچنانم نمردیم
 حال سخاوت کسی موقوف بر آن نیست که او نسبت دریافت کننده سخاوت نماید چنان
 سخاوتیکه در حق دیگران کرده باشد معلوم شود آن کرد و تیر جرحه طلبیدن لفظ کجاست
 نه لفظ کجاست صاحب همت و تیر جرحه در اصل باضافت چه جرحه معنی ظرف شربت
 کما تر سابقا و تیر جرحه آنقدر شراب که در ظرف باشد چون تیر پیاله چنانکه صائب
 گوید **ع** بهاشقان جگر نشسته رحم کن ساقی **ع** تیر پیاله خود را با قنات به نظیری
ع تیر پیاله که بر خاک تشنگان یزی **ع** مرا که سوخته مغرور استخوان دریاب و بدن
 اضافت برخلاف اصل و چیزی را بر اصل آن استعمال کردن محلل نگار تواند شد و

و شعر از کوفه را در غیر مال نیز استعمال کنند **فیاض** گوید **ه** کفر خان بجهت زکوة
 گفتن آنها عشق یک چمن گلهای چاکم در گریبان بختند زکوة نیکوی ضبط نگاه است
 بیا و آرد نگذار این سخن را به خواجہ بشیر از **ه** انصاف حسن در حد کمال است زکوة تمده
 که مسکین و فقیر **ه** اشیر گوید **ه** اگر باج گیرم ز خورشید شاید ز رویت زکوة تابان گزینم
قوله رنگ دردی شراب از رخ من نتوان برد چکنم که نخند سیلی اخوان **می** **قال**
 شاعر میدانم که سیلی اخوان ذکر لوسف علیه السلام بخوار درین صورت این عبارت اگر
 موزون میکرد و به صحتی میداشت چکنم که بروی خود طایخ نزدم تا صحتی مشکلی که مشهور است
 بسته میشد که فلانی بطایخ بروی خود را سرخ میدارد **قوله** اخوان بمعنی اخوان و زکا
 و اخوان و زکار را بظلم نسبت کنند حکم سوزنی گوید **ه** بیرون نشد ز خانه اخوان چو شو
 تا در نشد بسوزن سو فارد چهل **قوله** که آماز زده افسرده میگذاشت نعرش اگر بشیر قریبا
 اقتدا میکرد **قال** نماز را بسره و قدر هیچ نسبت نیست و اقتدای آن معنی ندارد و نیز از
 عرش گذشتن نماز چه وصل دارد **قوله** هر چند نماز را بسره و قدر نسبت نیست اما چون نماز
 امام قرار داد نسبت به هر سید و قرینه آن لفظ اقتداست و اقتدای نماز نگفته است **قال** نسبت
 گفته که آنرا امام مقرر کرده و اقتدا بامام خود ظاهر است و مخفی نماند که عبادت مردم بشیر طریقه
 مقبول جناب حدیث اقتدا بر آسمان میبرد و الا برویش زنند شاعر بطریق مبالغه از عرش
 در گذشتن گفته **قوله** تو که بر نقاب از روی آتشناک برداری **ه** چو بنیم عالم افسرده را از
 خاک برداری **قال** موافق مذاق فقیر این مصرع بهتر است **ه** چو خورشید از نقاب زرو
 آتشناک برداری **قال** رفع مناقشه باین طور خوبست که اگر این مصرع موافق مذاق
 ایشانست آن مصرع موافق مذاق شیخست لیکن ظاهر آنست که لفظ آفتاب نسبت به آتشناک
 بهتر است چو بنیم آفتاب نسبت دارد نه آتش چو زیرا که پرواز آن بگرمی آفتاب بهتر است
 اگر چه اگر گرمی آتش هم امکان دارد و بعد از تامل دریافت شد که روی آتشناک استعاره
 بالکنایه است و قرینه آن لفظ ابر که از **قوله** آبر نقاب آتش است پس محنت معترض در
 موزون کردن مصرع خودش ضائع ماند **قوله** حائل ساز مت مست عای می ستارند

به بستی اگر خودی سری چون تاک برداری + **قال** دست دیگری را حائل گرد
 معشوق کردن خالی از قباحتی نیست **اقول** دست اگر از خودی پرستان باشد
 این قباحات البتة هست و هرگاه از دعا بود آن را که ام قباح نام توان نهاد
قوله نالیدن بلبل ز نو آموزی عشقت + هرگز نشنیدیم ز کبر وانه صدائی **قال**
 هر چند تذکار توار و ابتدال که در دیوان حضرت شیخ است مکرده و سویی ادب
 بلکه سرمایه خجالت خود میداند اما عجب اینکه این مضمون را که از شیخ شیراز است
 و در دیباچه گلستان آورده حضرت شیخ بلا تفاوت بسته ظاهر و طفلی خوانده
 و در پیری از یاد رفته شعر شیخ سعدی اینست **ای مرغ سحر عشق ز پر تو**
بیا سوز + کان سوخته را جان شد و آواز نیاید + **اقول** هر چند جائز است که
 شیخ را از شعر سعدی ذمهور واقع شده باشد و این مضمون در خاطرش نبیند بطور
 کرده اما چون این بزرگ را سرقه مضامین نگذارد عادت شده اینگونه تاویلات
 و دراز کار را محمل نیست **قوله** بمن بهوش نگذاشت دشنام تلخت + بلب با ده ارخوا
 نپاشی + **قال** معنی این بیت وقتی صحیح شود که دشنام دل بکی باشد **اقول**
 مکی بودن هر دو ضرورت ندارد چه هرگاه لب شراب باشد باعث بهوشی گردیدن
 دشنام از تحصیل اثر لب تواند بود یعنی بینی که خوردن اشیای شراب آلوده بخورد و میسازد
قوله شب که بانه را افغان در فراق یوسف خویش + دشتم بسینه دلی رشک
 پیر کنعانی + غیر تم صلا زد و گفت دشمنی بزن بجهان + تا مکی فرو مانده و طلسم حیر
 فکرا را در طلب کسمره نوردان نیست + بس بود غلسته دلی با دست پیمانی نیز
 سرش فرخته هوش در سراغ آمد + تن ز شوق جانان شد پای تابسر جانی +
 از ادب بجای قدم دیده قطره زن کردم + ناگهان پیش آمد ستمگین بیابانی +
قال ازین پنج بیت در سه بیت سکتة هست و در بیت پنجم یک سکتة واقع شده
 که حرف متحرک را بجای ساکن آورده و وزن این غزل فاعلن مفاعیلن فاعلن
 مفاعیلن است هر چند در کلام اساتذہ حرف ساکن را بجای حرف متحرک

آورده اند چنانکه طهری گوید در برگزیده دل چونج و آهین + و ان لاف
چون زره را بر سر نهاده + این مرد بزرگوار بر عکس آورده هر چه باشد برگشت
نهایت گرانی میکند و سلامت طبع ازان که است تمام دارد و نیز در عبارت
یوسف خویش تا بفک اضافت خوانند وزن صحیح نمیشود و معنای هوش و سر راغ
آمد غریب عبارتست مدعا آنکه عامه متاخرین ایران از عهد مرزا صائب
پلکه قدیمی بیشتر تا این وقت قافیه یای معروف و مجهول بهم جا نداشتند
از آن جهت که معروف و مجهول از هم جدا نیست بلکه ازان جهت که حرف مجهول در
لحجه ایشان نیست و مطلقا آنرا نمی دانند و حق پیش فقیر آنست که اگر نظر بر اصل
مذکور نموده قافیه میکردند اگر چه پیش قدما کرده بود و وجه صحت میداشت و چون اینها
لحجه را درین باب دخل داده اند میباید که قافیه عین و قاف و بر عکس هر دو پیش
ایشان صحیح باشد چه که لحجه حال ایشان عین قافست و قاف عین و عین قسم هر جا
الف یا مد و واقع شود و نون یا یم بعد ازان آنرا و خوانند چنانکه زبان از بول و
جان را چون برین تقدیر قافیه جان و مضمون نیز صحیح باشد لیکن چه توان کرد
چون استادان حرف گرفتن بر ایشان بیجاست اقول توضیح مقال معترض آنست
که اشعار مذکوره در بحر هزج مثمن اکثر است که وزنش اینست فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
و با بر پس قاف یوسف خویش با قاف غزاق عروض سنج باشد که مفاعیلست
و بسینه دلی و صلا زد و گفت با سقاطنای فوقانی گفت و در راه طلب با دال کلمه را و
و شکسته دلی و بجای قدم هر یک بر وزن مفاعیلن سالم پس حرف فا و اول دل
و ثانی و ثالث و پنجم و طار چهارم و قاف و ششم باید ساکن باشد تا مقابل یای
مفاعیلن واقع شود و چون مخرکست وزن صحیح نبود چه بر تقدیر حرکت حروف مذکوره
آن کلمات بر وزن مفاعیلن خواهد بود و این از وافرست نه از نهج چون این معنی
در یافتی اکنون گویم که این اشعار را ازین بحر تجویز کردند سهو است عظیم که از ما هر
فن استغراب تمام و استعجاب تمام دارد چه این تمام غزل در بحر مقتضب واقع شده

که ارکان اصلی آن مفعولات متفعل مفعولات متفعل است و درین مقام مفعولات هر چه
مطلوب است یعنی فاعلات و متفعلین در بعض مقام مطلوب است امی متفعلین و در بعض مطلوب
مسبغ امی متفعلان و در بعض مقطوع امی مفعولین و در بعض مقطوع مسبغ امی مفعولان این
بطورین عامه عرضیاست اما پیش کسانیکه از دیا و چیزی در آخر رفتنی که چیزی از آخر
آن کم کرده باشند مکرره داشته اند مفعول از متفعلان مسکن خواهد بود که عین آنرا
بسبب توالی حرکات سه گانه ساکن میکنند و وزن هر مصرع اشعار پنج گانه جدا جدا بخیر
می آید تا ناظرین را که اکثر آنها از مهارت فن عروض عاری باشند تماشای این
مقام از کاوش فکر مستغنی گرداند **د** شب که با هزار فغان در فراق یوسف عجیب
فاعلات متفعلین فاعلات متفعلان + داشتیم بسینه دلی رشک پیر کفانی + فاعلات
متفعلین فاعلات مفعولین + غیر تم صلا زد و گفت + منی نزن به جان + فاعلات
متفعلین فاعلات متفعلان + تا بکی فرو مانده در طلسم حیرانی + فاعلات مفعولین
فاعلات مفعولین + فکر زاده را طلب رسم ره نوردان نیست + فاعلات متفعلین
فاعلات مفعولان + بس بود شکسته دلی با درست پیمانی + فاعلات متفعلین فاعلات
مفعولین + زین سرش فرخنده هوش در سماع آمد + فاعلات مفعولین فاعلات
مفعولین + تن ز شوق جانان شد پای تاب سر جانی + فاعلات مفعولین فاعلات
مفعولین + از اوب بجای قدم دیده قطره زن کردم + فاعلات متفعلین فاعلات
مفعولین + ناگهان به پیش آمد سملین بیابانی + فاعلات مفعولین فاعلات
مفعولین + و حضرت معترض مصرعی را که بر وزن مقتضب مطوی مقطوع است در هزج
اشتر تقطیع کرده اند و مصاریع باقیه را خواسته اند که بر همان وزن فرود دارند
و چون این معنی از حیز قدرت بیرون بود مصاریع مذکوره را ناموزون شمرند
و استعمال متحرک بجای ساکن قرار دادند و حال آنکه خود از اصل کار آگاهی نداشتند
و بر ما بران فن سختی نیست که بدیت درین بحر باین قدر تفاوت که یک ماطوی
و جای دیگر مقطوع بود ناموزون نشود و این بعینه مثل جمع کردن متغایین سالم

و مستفعلن مضمر است در کامل و مفاعله تن سالم و مفاعله تن مقصود است در وافر و فعلتان مجنون
 و مفعول ششست در نل و همچنین فعلن یکسبر عین و فعلن یکسکون آن هم در نل و هم در متارک
 و وانا می این صناعت دانند که مابه الامتياز در مقتضب مطلق و هنج اشترک همان
 تغیر زحاف باشد و بعضی مصاریع دیگر از بی مصاریع مشتبه و بس و نظیر اینست استعمال بعضی رکن
 سالم در وافر مجز و کامل وافی از جهت امتیاز از هنج و رجز در اشعار عرب و تفصیل
 این از کتب این فن جویت که ذکر آن درین مقام تطویل لاطائل بیش نیست
 و آنکه بر لفظ در سماع آمده هیچیده اندگاه کاتب را بر گردن شیخ بیچاره بسته اند
 چه در نسخ صحیح در سماع آمده دیده شد ای بوجد آمد و آنچه گفته اند هر چه باشد
 بر گوشها نهایت گرانی میکند هر گاه خود اساتذۀ دیگر مجوز گرانی گوش حضرت
 شده باشند اگر شیخ هم شده مضایقه و جمع یای مجهوله و معروفه آری قدما جائز
 نداشتند اما متاخران دست ازان باز نمیدارند لیکن این قدر هست که در
 روت بسیار بکار برده اند و در رومی و واصل کم و اینجا در واصلت و طرقة است
 که گفته اند که تمیز در عبارت یوسف در خولیش تا فک اضافه نخوانند وزن
 صحیح نمیشود و از ایشان بایست پرسید که اول گفتن اینکه ازین پنج بیت در سه
 بیت سکه واقع شده الخ چه معنی داشت که باز حرکت فای یوسف را تعرض کرد
 بلفظ نیز اشاره بودن اعتراض دیگر نموده اند قوله این یک و نفس شدیم
 غمناک عبث + چون صبح زدیم سینه را چاک عبث + در و هم می که نیست جز موج
 شراب + شادی عبث و غم عبث ادراک عبث + قال لفظ ادراک عبث چه قدر
 خوب واقع شده و تا کجا مقابله شادی و غم است اقول هر چند مرا شیخ آنست
 که ادراکی که بر غم ما و سیاه تمیز نیک و بد است عبث است چه تمیز در چیزی نمید
 باشد که آن چیز در واقع بود و حال آنکه این به تمیز و همی بیش نیست لیکن
 حق آنست که در مقابله شادی و غم لفظ ادراک عبث است قوله
 آن زلزلست تا کبابت نخند + لب تلخ بیک جرعه شربت نخند + تا فک

وجود انبازی نبوی + ناید آن گنج تا خابت نکند **قال** لب تلخ کردن معنی
دارد چرا که تلخی و شیرینی که از ذوق داشت اول در زبانست بعد از آن در کام و
دبان لب خود را صلا دراک شیرینی و تلخی ندارد و این که لب معشوق را شیرین گویند
نه از آن جهت است که او را شیرینی میکند بلکه خود شیرینست و مذاق عشاق خوش
می آید **اقول** معنی تلخی و شیرینی لب از شعری صحیح گو که حرف لب شان در کام جا
شیرین و حدیث لم اعتباری شان مذاق انصاف تلخست باید پرسید که چه میگوید
بدر چای می آرد که کام و لب شیرین خود امی دوست گن رخ + آن دم که ترا
بر قلع می نظر افتد **ع** عری شیرازی **س** چنین که شد لبم از هر قسته تلخ مگر + ز مدح
دور سلطان لسان شود شیرین + شمی که گر بشاید دبان درج آسا + لب عطار د
گوهر فشان شود شیرین + چگونه شیرین کرد و ز شکر دوست لبست + ز کاک من لب
معنی چنان شود شیرین + قوله اول که توفقه انگیز نبود + بر بهمن هنگامه
چو پس نبود + تا نقش نبسته بود یا قوت لبش + با آب قران آتش نیز نبود
قال لفظ قران در ثواب شهرت دارد و نیز لفظ تیز زائد است **اقول**
لفظ قران از انجمله نیست که معنی لغوی آن که مقارن شدن چیز است
بچیزی متروک شده باشد تا استعمال آن در غیر کواکب نامناسب بود
شعر امام الشعراء **فضل الدین** خاقانی شروانی شاهر عدلیست **س**
مشتی خلیس ریزه که اهل سخن نیند + با من قران کنند و قریان من نیند
و از نجاست استعمال لفظ همقران درین شعر **ح** **ا** **ف** **ظ** **ب**
رفیق نخل خیالیم و همکریب شکیب **ق** **ر** **ی** **ن** **آ** **ت** **ش** **ه** **ج** **ر** **ا** **ن** **م** **و** **ق** **د** **ر** **ا** **ن**

خاتمه

صد شکر که ابر خایم	تر که زبان نامه من	نقشی که بصفی باز بستم
بر دوش سخن از بستم	نی آب طبع من دان تر	نی نخل خامه گلستان تر

این حرف که نقش در لب است
در رخ خاطر م شودند
این جام جیاتنهای من بین
هر سطر ز سبزه جلف است
این گل چو نگار رنگ است
افروخته صد چرخ تدقیق
اول همه را ز هم کشادم
وی مایه ده نم چکرها
از بهر مس و زر عیار گریه
وین خدمت خود پیش میبرد
این غلغله هر طرف چراغ است
آن کاشت چوین در گنجینه
آن صافی می بجام خود خشت
تنگ آمده وقت و دوریا
در عدل بنه لیس پادشاه
دارم کمری سبزه بسته
طبعم که ازین آن خبر دوا
طبعم نظری بهر طرف برد
انصاف اگر نظر کشاید
بر کس ندیم شرف خسی

در دیده شوق تو پیش است
نقشیکه بریزد دم زخامه
وین باوه جانفروای من بین
هر نقش ز رنگ است
بر روی بهار رنگ شکست
سانی که خیزنسته جان
و انگاه صلا بطبع دادم
یک آتش ازین دستان کشت
وز صافی خوش شمار گریه
از کج خمبول سبزه گریه
وین شور قیامت از کجا است
آن زخم خود بتار جان زد
وین درد بصافیش است
سرشته عدل انگه دار
خوش نیست کبس هر دلا
در رفع نزاع یاریم بین
صلح و حریت در نظر دوا
تا هر که کند دراز دوستی
صد جلوده ز پرده فتا
صهبا می ازین حدیث است

آینه طبع من ز دودند
گلگونیه کشت بروی نامه
هر صفحه ز باغ و گلزار
داده بهار را رخانی
هر حرف بهر نگاه تحقیق
وان خمه که از زویران
کامی تابش گوهر نظرها
یک نغمه ازین و چنگ کشت
این زر بخالص خویش میبرد
برودت ببول یک نظر کن
آن گفت چوین در گنجینه
وین زخم بجان نا توان
این جفا که از نیست بشنا
فی پاس گذارنه پاس دوا
من بر روی کشتی نشسته
همت بصلاح کاریم بین
یک تیغ و دگر سنان کفایت
باز آردش از بهوایستی
انگرفته دلم طرف کسی را
خاموش اوب کفر حق هوش

تا چیت به با نهار تاشی لب بند که گوش میخوشی

تقریر تراویده خامه پلاخت ختامه ربایند گوی نازک خیالی فارس مضار حدیم المثالی
شیر شیرین با نغمه دیوان نظم و شعر جناب کوچه حصار تی تختی خاص سحر قاص بنیان ظلم و جور ناظم عدالت
دیوانی اند و راز شاگردان رشید جناب صنف مبرور صانم اند و سخن مکاره الدیو

بسم الله الرحمن الرحيم

بیا ای خامه آهنگ پرداز صدرت پرده دایره تدقیق بیاتاد و طریق خورده گران متاع نیک هر دوکان بر آورد چه قول فیصل آن خرم بهار حریفان سخن را مایه ذوق بلی صهبائی شیو از باستان محیط علم او علم آستان ز تحقیق سخن را سر بلندی بلندی پایش بر چرخ بر کرد ز تقریرش سلامت آب خور خوشی را بتقریر آشنا کرد میانجی گشت و را صلح سپرد دل خان را بدایغ غیرش سخت از ان مرهم که از بهر جزین ساخت کسی جز نرگس حیرت دید دهرم نار این آن بایر و کاش احرا یا شخص او تصویر جرات مروت نقش لوح خاطر او	ز روی نکته چینی سخن ساز خزانت رنگ افروز معانی سمند تیز نگ آهسته تران چه قول فیصل آن از رنگ بانی بخوبی دل را چون روی لاری چه قول فیصل آن عالم جهان بین بفن شاعری جاو و بیانی فلک ز دیده سر از جلش ز تقریرش بیان را از جندی ز شرم نظم او عقده گریا ز تقریرش لطافت آب برد چو دید این کار زو بشیخ اوخت نزع این دین را از میان برد کنون آواره خان را نشانید سیاه پیمای خوش را بر انداخت دل شیخ از غم پارینه شد پاک بحکم پاک بازی مهر اندیش بخوان جرات اردیشتی کشاید فتوت آب و تاب گوهر او	نیک و مساهست از بزم تحقیق نسیم بوستان نکته رانی که قول فیصل اکنون دست بر کرد نگارین نسخه را از نهان چه قول فیصل آن مجموعه شوق ز صهبائی نگار تازه آیین دشمنان تر سر را تناسی ملک در حیرت از او جلش ز تقریرش نثره خوبی و ام در کرد عرق آسا چکیدن را میثا سخن را تا آخر سیر آشنا کرد بر روی خاک پاک گوهرش سخت قبای شیخ را بر تختامش دخت ز حرفی کش بلیسا و ارسانید ز خاک آرزو اکنون ندیده که سر ز دلاله سید خوش از خاک بهیولی صورت او را شجاعت کباب از گرده گسردان بر باید ز اخلاقش نفس سرور عبیرت
--	--	--

<p>که صحبت را از بیم ناگزیر است بود و آتش بهار زندگانی بودایش از دلم با طبع ناشی چنان با من مرا و آشنایست شگفتی در میان بهنگامه باز است چه خدمت خدمت تحریر تقریظ مرایار و دورا نیروی بازو سخاوت آبروی گوهر او بسوی اوست روی آدمیت بایو آتش فلک طاقست پنا بشان ابرجدی سر بلندی بعضی معنی لفظ مروت و ز آثار ملال آزرده جانی بدامن پیچ از شوق آویخت که این نقش بلند آوازه پیر است دعای دولت اقبال ایشان سراپا صورت معنی ریشی زمرهم کاریش آسوده جانست خزان سروری هر نو بهار است نشانی از وجودش در جهانست عنان سوی هویت باز گرداند ازین مجموعه خوبی فسانه ز صبا نیست نقش یادگاری</p>	<p>ز مهرش مژگان بود در میدان از و ناز و بخوبیها جولان مرابا او چو ربط آشنایست که وصف او نمودن خود مستیست بآن ناز نیاز آور ز من جست نمودن به او فقر بر تقریظ بمیدانست گوئی تند شیر و فاسخی متاع کشور او امیر کشور فرمان رواست کو اکب اندران طاقت میدا بنزد ذات او چون بومی مل خمیر طبعش ز آب فتوت شود از چین پیشانی نش زنده پی تحریر چندین شعرم انگشت بیای ای بجز گر خواهی نشاطی کنی از دل طراز صفح جان ز کافرا جریه های گردون ز شیرین کاریش خرم دانست گران او ستاد عالم صاحبش بهر نامش کسی را و بر بیانست طلبگار می دیدار گردید وزین انگاره لطف آشیانه دلم در فکر سال طبع آشفست</p>	<p>ز مهرش رنگ از رخ در پرین بود از اتحاد و خواجه تاشی عنانم و نقش از دلر بایست نیازم ناز و ناز او نیامست پی خدمت میان بر بستن جست و گر آن سرور باغی نیرو اجل آساده و راست گیری طراز آستین او مروت طراز مستند زور آزمانست بلندی پایه گردون کنای سرش را فخری چو رنگ گل درون خلوت او مرده جانی که چین در بر گل اقتد زخنده بفرمانشان دل من چهره آراست و گر جوی نشان انبساطی بیای ای جان فشار تنگ عیشی چه باید ماجرای گردن اکنون طراز آستین روزگار است بشد در چشمها خواب فراموش سبک و خانه زین دار فنا راند ز خود و راست و گردیدار گردید بگیتی تابو و نقش و نگاری زبان خامه ام زین گونه درفت</p>
<p>چو شد مطبوع این اجزای نامی بسالشی می توان گفتن بهر اول</p>	<p>در وین مطبوع خوب نظامی چه صهبائی نوشت این قریل فصل</p>	

خاتمه الطبع ریخته قلم جاوورقم سرآمد سخنوران فصیح بیان سر و فیر نکته سخنان رنگین
دستان جناب پندت بهرم نارا این صاحب پیشانی اجتنی مالو اسله امده الواجب حاصل امه پشمنی

زمن عشقی بصهبائی رسانید

وگر دارم سر صهباشیدن

مخفی مباد که پیشین مان خرمی توانان که گل زمین جهان آباد از جوش بهار عشرت روش گلزارین بود
و نسیم طرب افزایش از کار بسته غنچه دلان عقدہ کشائیمامی فرمود بهنگامیکه در خدمت اوستاد
بلجائی صورت طراز مرآت اسرار نمائی زینت بخش و سادۀ نکته رانی صدر نشین بارگاه سخندان
بلبل گلستان کمال طوطی شکرستان مقال نهی موسی طور کمال که با نور افادتش شبستان علم فلز
واوی این خفی خضر چشمه سار افصال که با بجایات افاضه اش جان بر لبان وادی فضل و هنر را
روح تازه در تن شعری را با شعرش نسبت شعیر با طلا و نثره را با نثرش تقابل خلقت با ضیا
و قیقه یا بان در مریخن بهر چند در موشگانی چرخ کلاش و قتها یکار بر بند چون شانه شکسته خیز از گردان
گره بی از کار نکشایند و موزون طبعان سخن سنج چند انگه در بحر منظومات تصانیفش دست و پا
همسری زنند مانند سکه حرکتی بحر آیدینه داری سقم و زنی در پایه اعتباری باز نیابند جامع لغو
و المنقول حاوی الفروع و الاصول ته جرعه شش مصطفی سخن سرائی مولوی امام بخش صهبائی
رحمه الله تعالی زانوی ادب ته می نمودم و گوهر استفاضه و استفاده ازان کان فصاحتی مد
بلاغت در گره می بستم بار ما میدیدم که در عین حالت تدریس می سرچوب تفکر فرو برده شعری
یا عبارتی مطلوب بر بیاضی که مدام پیش نظر بودی ثبت می فرمایند و بکلک جوابه کلکش بر صفحه
قرطاسی مرقوم می نمایند روزی ازین ماجرا پرس جوی بکار رفت که دامن فکر را ازین گونه
کلامی سرسبز رشک گلستان نمودن از بهر آرایش گوش و گردن کدام عروس زیباست و نگاه
تامل را از گلسته بندی این چنین گلهای غیرت فروس نکشیدها و ربار کردن از برای جنگامه او و
کدام تماشا است بادائی که جان در قالب پجانیها و مدوب بکروچی که گران جانی از گرانها
باز خرد فرمودند که مگر ندانی که پیش ازین خان آرزو با علی حزین عبت در آوخت و خون
جگر بندش را بیفائده بر خاک ریخت رساله تنبیه الغافلین نام درین باب ترتیب داد و خود پچنان

در گنجینه و نادانی بسر افتاد اگر زمانه یار و وقت سازگارست را صلح کل پیش گرفته در خصوص
 این قضیه رساله ترتیب میدهم که آنرا قول فیصل نام توان نهاد و داد این کار می توان داد ایجاب
 سخن عمری داد و تلاش و تحقیقات داده و زمانه بفراهم آوردن اسناد از کلام اکابر بسیر برد این
 کلامه آگاهی نمایی سال تحقیق فرجام قول فیصل نام ترتیب دادند و با تمام آن بهمت برگماشته
 اسکسش را چون سدید و خورنق بر کمال استحکام نهاد و در واهی کنش شیخ را از صد جاییش خفته
 و تیر خان را هم در سینه تن سبوح خند ز روی لطف صهبائی هم روزی حنین بر جنگ خان
 گردید فیروز به بنیر خاک هر یک دو سنگانی به کنون با هم دهند از مهر با من به
 بهسات بهسات هنوز مذاق سخن سخنان دقید رس پچاشنی حلاوت آن مانع تحقیق و نورس
 تدقیق مستند و نگردیده بود که آن تشنه لب زلال آمرزش با هر دو فرزند جگر بند که دریای
 فضل را موج و کوب سمای هنر را موج بودند در سال یک هزار و هشت صد و پنجاه و هفت هجری
 چشم بر روی ساتی کوثر کشاده و پیک اجل را بلیک اجابت گفته از کوثر و نسیم مینا به کشید
 جهانی نامی این سید او و عالمی دلش این واقعه حسرت ایجاد ست بنای سخنوری باب رسید
 و پارس می اتی در زیر بال عقلا آشیانه گزید کاخ تحقیق از یاد افتاد و گل اعتبار از گلبن سخندان
 بر افتاد و علم و هنر بر باد و جهان آبا و خزان بنیاد شد از آنجا که ارادت ازل آور دست روشن
 بیاض بچکانی شیو از بان دفتر کند بیانی در وی خوار مصطفیٰ هنرمندی زله ربای مانده سخن
 پیوندی صف فعال گزین برزم ارباب سخن پندت دهرم نار این را شوق زیاده سر بران و
 که اگر مسود و این کتاب فیض انتساب بدست افتد با نسیخ آن ارباب ذوق زاهد پیش آرم
 و صاحبان شوق را از معانی آن ارمغانی برم هر چند درین کار جستجو با کافرت و پایه
 تلاش را نزد بان بر آسمان گذاشته آمد مسود مندی نداد و گوهر کامیابی بدست نیفتاد و روز
 دل حزین دین آرزو میسخت و سالامه خاطر اند و بگین درین تمنای غم و غصه می اند و خست از نیکه
 دستیابش را بر طاق بلند نهاده بودند و یکبار بیش را خبر از ناکامی در داده آخر نخت سعید
 رهمنون گردید و اختر و گذر ساعت بایون در رسید تا در دارالریاست گویا با بنوس
 جان بهدم روح روان قافیه پیمای سخن آشنا پندت آجو و با پر شاد و بشلا که از خجانه فیضان صهبائی

صهباى خنورى لب چش نموده اند و با فاضله ترينش برستان برستان کمال باد با پيوده بخورد
 و بورخور و اگر زوى ديرينه خود دست برد يعنى اصل مسوده آن کتاب لطف نصاب از دست
 معزى اليه بدست آورده بنگار مطالعه هرگاه بقوله يارب اين بارگران در نيمه راه از دوشم
 نيافته تا سر پايه ريشخند نگردد و اين گوشواره کارگاه فکري کار نمائند تا تمت خامکاري بساط اعتبار
 در نور و وارسيدم الى اختيار دل بدر و فخره عرش دراز دل پر در و سر زوباري بکمال گي
 فرصت نقلش برداشته هرگاه باند و وارسيدم اين دستور العمل دانش و فهرست جريده
 ينش را بصوابديد نظر وقت اثر عظمى مولوى محمد حسين صاحب بحر تخلص ناظم عدالت ديوان
 و تاضى زاده قصبه چور مضاف ضلع بلند شده و بشوره رفيق شفيق پندت برز اين و کيل
 سرکار جاوړه که با ستادى غفران پناه نسبت تمذ دارند بهمت در قالب طبع آوردن آنگشته بفرست
 لطف گشوى کمى محمد عبد الرحمن خان صاحب صاحب مطبع نظامى از اين کار فرام دست داد
 منت خداى اعز و جل که اين حقيقت شمار از عمده اين شغل برانده گوشواره کارگاه فکر صهباى
 نيمکار نمائند و تاريخ طبع آن چنين از عرصه خاطر منجولانگاه شود و عنان گردانند قطعه

قول فيصل نوشت صهبائى به طبعش ز عيسوى تاسخ	اچنان که سرحد و شد و شوش خوب و مرغوب گفت و دوشوش ۱۸۴۲
--	---

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صحت نامه قول فاضل	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱	۷	تغییر	تعبیر	صحیح	۷۷	۱۶	بدی	بدی
۱۲	۱۷	وکیس	وکیس	لب	۷۷	۱۷	گی	کی
۲	۱	ماصاب	صاب	نی رسد	۷۷	۲۰	گی	کی
۲۹	۲	کردن	کردن	باعث	۸۰	۲	شکل	شکل
۳	۵	شاهین	شاهین	یا غیر	۹۲	۴	فصحی	فصحی
۳۶	۹	سیاری	سیاری	یا این	۹۵	۴	حکیم	حکیم
۳۷	۱۲	میخت	میخت	قصور	۹۶	۱۷	مگر	مگر
۳۸	۷	یعنی خطاب	یعنی خطاب	بل	۹۸	۲۱	وا	را
۳۹	۴	می کنند	می کنند	می میروند	۱۰۳	۱۷	مقابلہ	مقالہ
۴۲	۱۸	نیست	نیست	خرق	۱۰۴	۱	مقتضیات	مقتضیات
۴۸	۸	یست	یست	میدارند	۱۱۷	۱۵	غم	غم
۴۸	۹	ابن	این	با دوستی	۱۳۱	۱۳	صفات	صفات

و خجسته بر خاسته

در این کتاب مطبوعه مطبع نظامیست هر دو خط مهمت ثبت نموده شد

